





# START





# REEL 3



**Microfilmed 1990**

**University of California  
Reprographic Service  
Los Angeles, CA 90024-151804**



**6 inches**

**Reduction Ratio** 11:1



**National Preservation Program for  
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic  
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the  
National Library of Medicine  
and the  
University of California at Los Angeles**

**(Contract Number N01-LM-9-3534)**

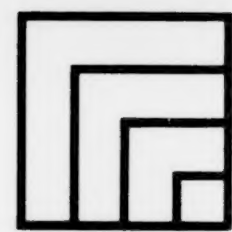
**October 1989 - September 1990**

**The material on this microfilm  
is of varying quality. Portions  
of the material may illegible due to:**

**Aged paper  
Foxed, stained, or insect  
damaged paper  
Water damaged paper  
Glossy paper  
Illegible script or faded ink**

**Red and purple within the  
manuscripts may appear paler.**



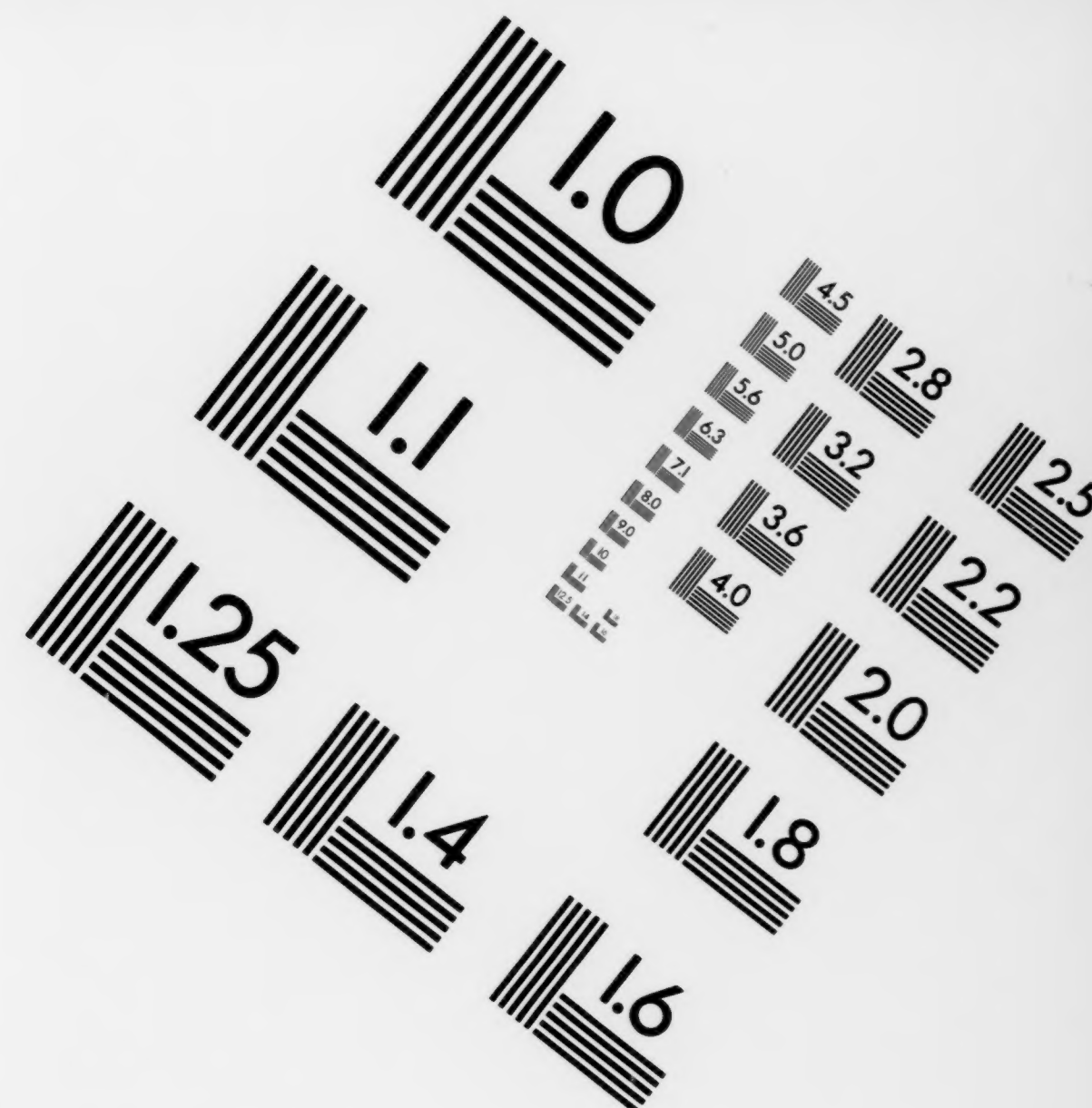
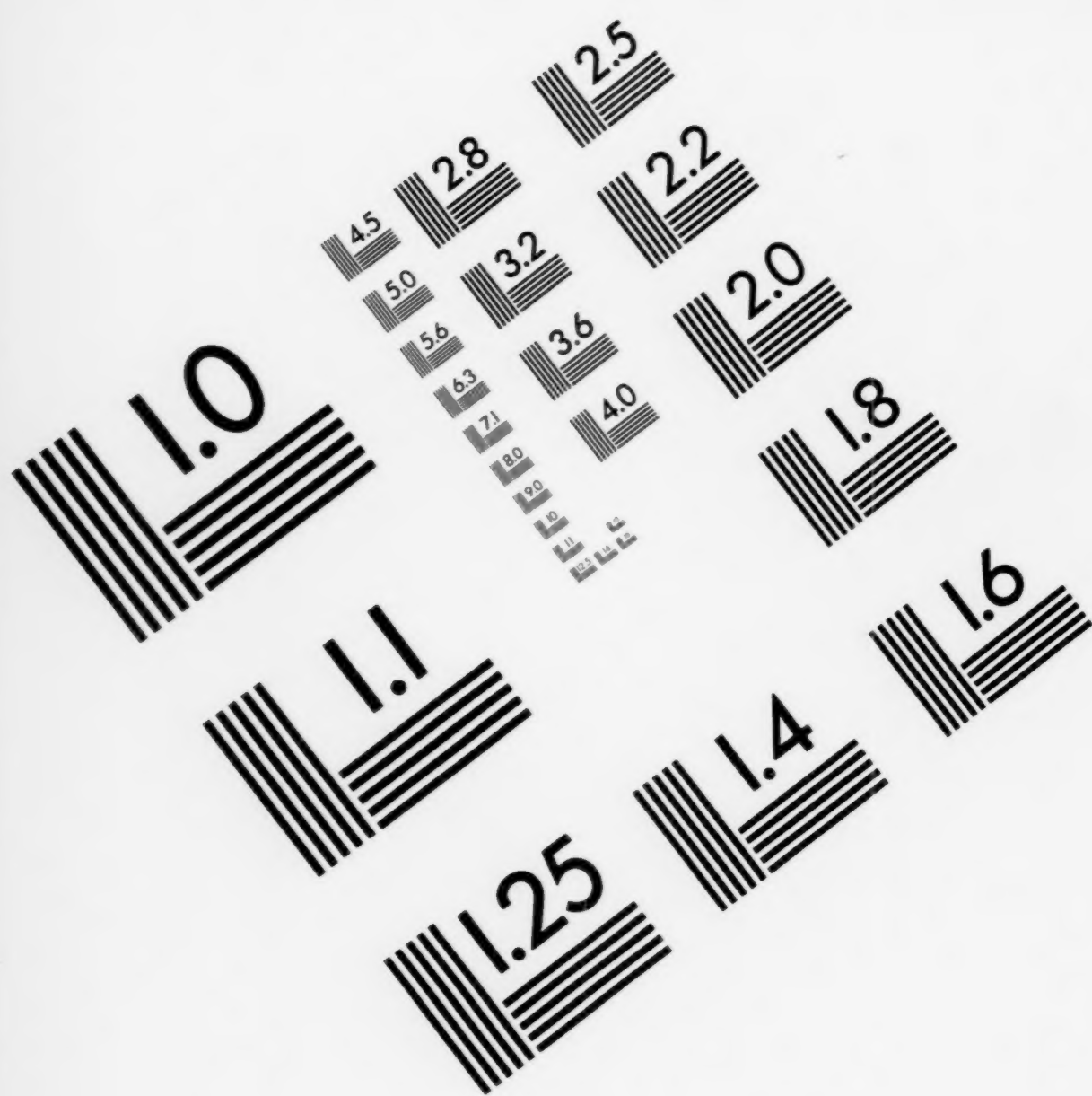


**AIM**

**Association for Information and Image Management**

1100 Wayne Avenue, Suite 1100  
Silver Spring, Maryland 20910

301/587-8202

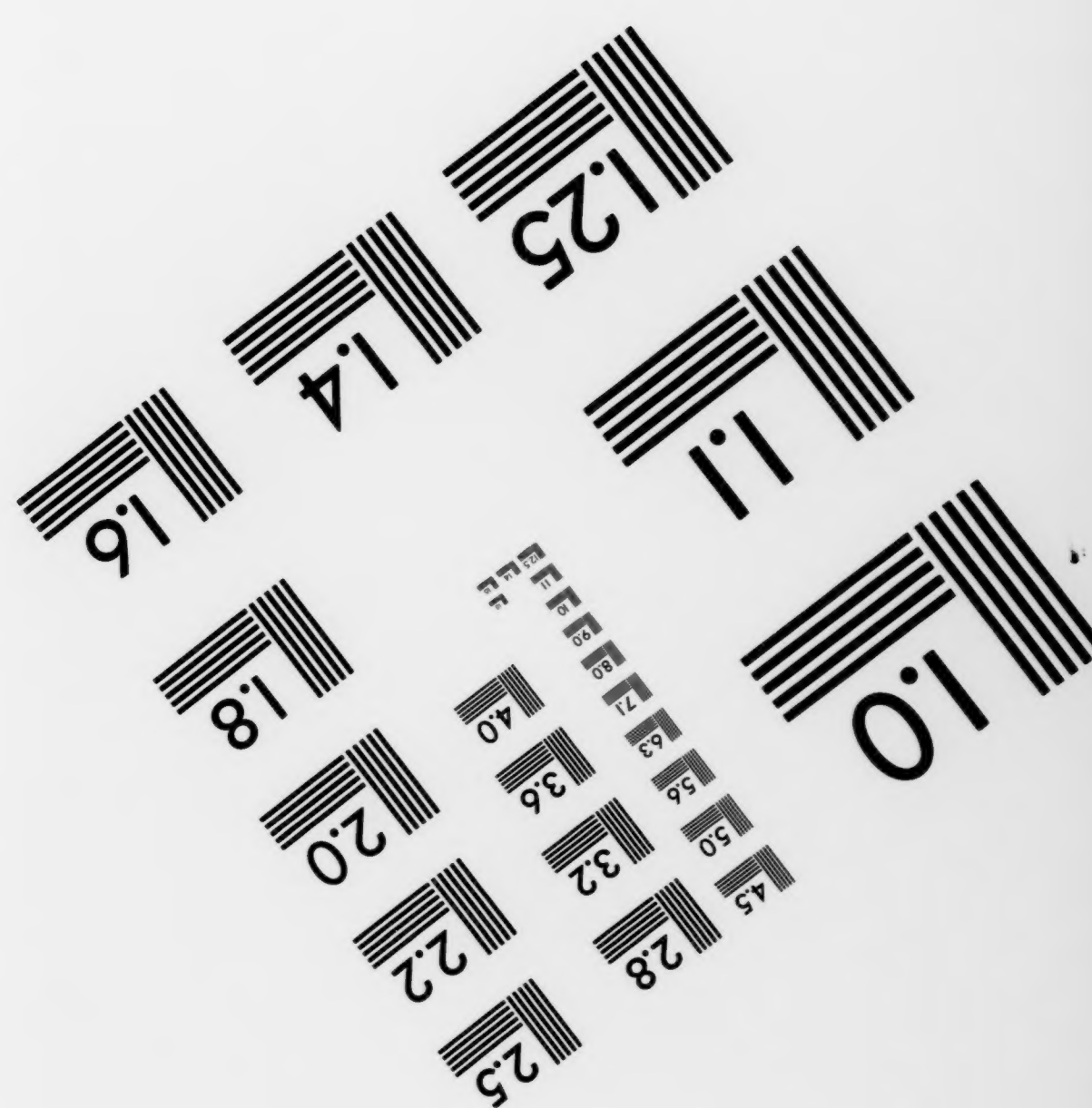
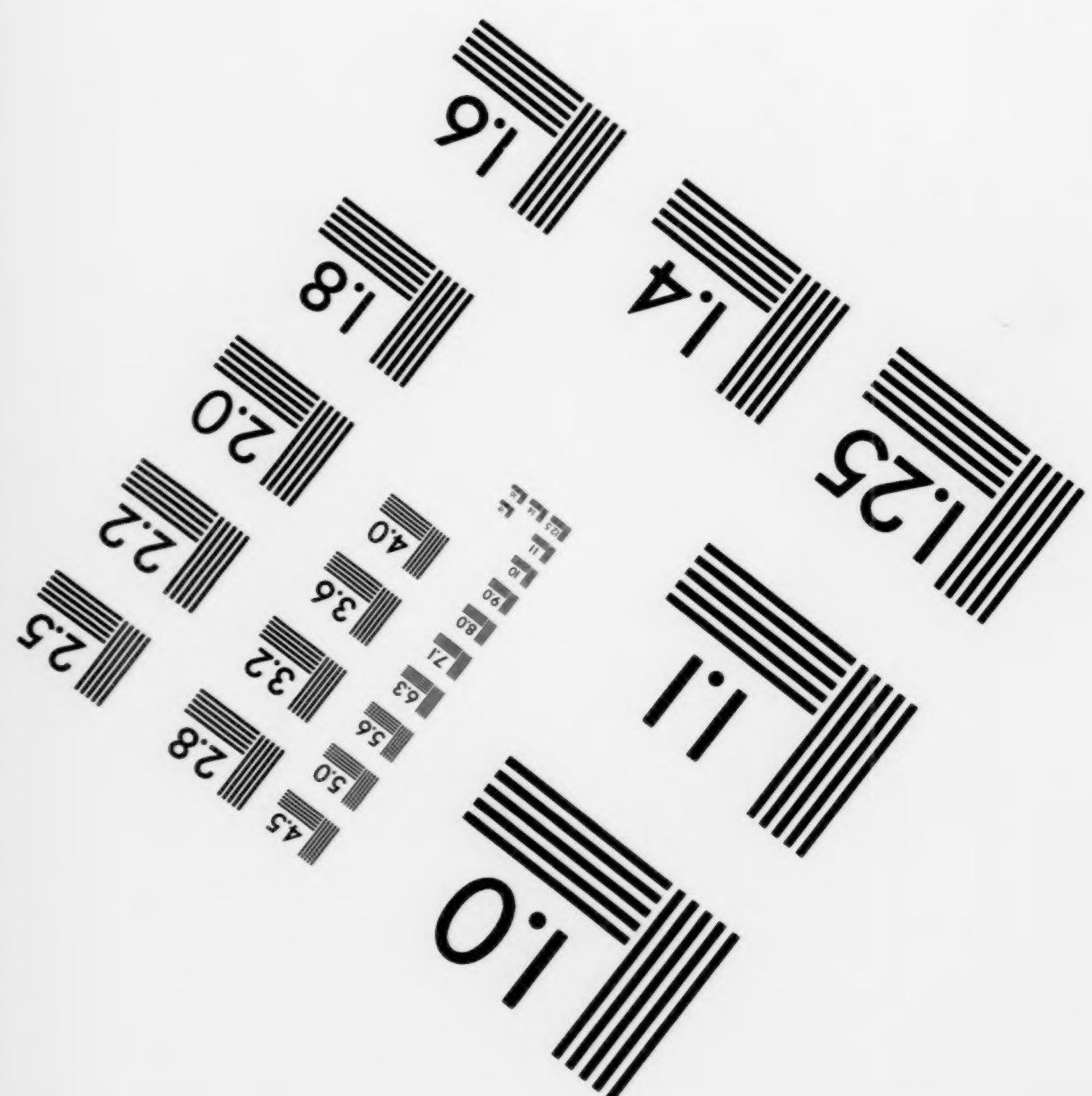
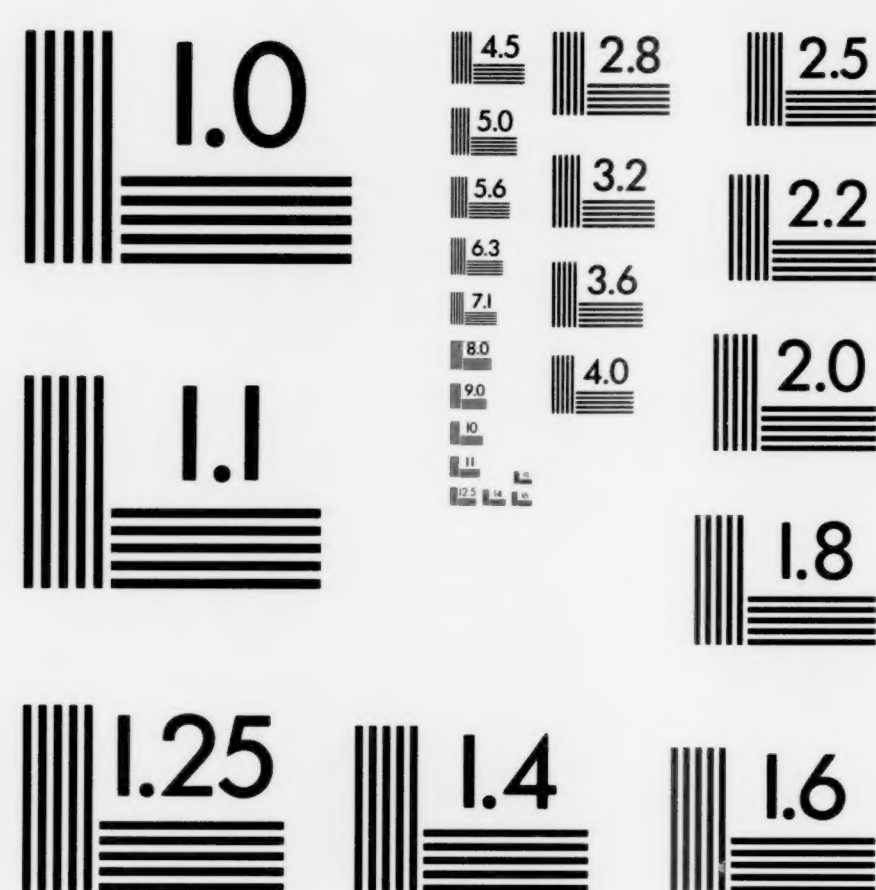


**MS303-1980**

Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIM STANDARDS  
BY APPLIED IMAGE, INC.



**Los Angeles,  
University of California**

**Louise M. Darling Biomedical Library**

**History and Special Collections  
Division**

**Persian Medical Manuscript Collection**

**(Shelved as Ms Collection 60)**

**For permission to publish, or obtain  
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division  
Louise M. Darling Biomedical Library  
University of California, Los Angeles  
Los Angeles, CA 90024-1798  
U.S.A.**



\*Ms.  
coll. Persian medical manuscripts. -- ca.  
no.60 1100-ca. 1900.  
RARE 150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.  
Entire collection microfilmed as part  
of a National Library of Medicine  
preservation project: the preservation  
master negative is at NLM; the printing  
master negative is at the University of  
California's Southern Regional Library  
Facility; a positive copy is housed in  
the UCLA Biomedical Library's History  
Division.  
Formerly a part of: Near Eastern  
manuscript collection, Dept. of Special  
Collections, University Library,  
University of California, Los Angeles,  
and assigned accession no. 1117.  
Transferred to the History Division  
of the UCLA Biomedical Library in  
CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

\*Ms.  
coll. Persian medical manuscripts. ... ca.  
no.60 1100-ca. 1900. (Card 2)  
RARE March, 1986.  
Finding aids: Annotated and indexed  
list available in library: Richter-  
Bernburg, Lutz, Persian medical  
manuscripts at the University of  
California, Los Angeles : a descriptive  
catalogue (Malibu : Undena  
Publications, 1978)  
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,  
Medical. I. University of California,  
Los Angeles. Louise M. Darling  
Biomedical Library. History and Special  
Collections Division. II. Series: Near  
Eastern manuscript collection ; no.  
1117.

CLU-M ejf 891113

CLUHsl

**Persian Medical Manuscript Collection**

**Ms. 3**

**(Richter-Bernburg No. 4)**

**Author: Zainoddīn Esmāʿīl  
b. al-Ḥosain al-Jorjānī**

**Title: Zakhīrā-ye Khwārezmshāhī**

**147 fols., 263 x 155 mm**





Text on spine filmed at  
end of Manuscript

CM 1117

No. 3

*Zwischen  
Kharwasan und*

*2. 1075*



THE LIBRARY  
OF  
THE UNIVERSITY  
OF CALIFORNIA  
LOS ANGELES

A-13.

18





اندر بالها و نام و سبب  
 سبب لذت آنست که در اند  
 اندر حالهای طبیعی و فراطبیعی که از هر چه  
 که از باورها و لذت کند با آب است و در سینههای  
 سینه یعنی اندامها آب است و سبب اندر سینهها که آنست  
 نخست اندر شناختن درستی و بیماری و مشورت با جاس و اوصاف  
 گفتار و وارده با آب است تا از شناختن درستی و بیماری  
 بیاید و لذت کردن درستی مطلق است که مزاج هر اندامی از اندامها یکسان مقدر باشد  
 اعتدالی خاصه که هر یک ذات حیات که اندر با آب است از کثرت و رطوبت آنکه با آب نخستین  
 یا کثرت و آبرو است و ترکیب اندامهای مرکب فله دوست و با اندام باشد و با آب سرد و اندام  
 و آن شکل باشد چنانکه باید و آنچه بهم پیوسته باشد و آنچه از هم دور آید دور باشد  
 چنانکه فعل و صنعت همه اندامها تمام و بی نقص و بی تقصیر باشد و هر یک که معلوم شد  
 که در درستی مطلق است و آنچه کند که در درستی مطلق یک چنین باشد و هر یک که ترکیب



کوبند و آنجا که بر تیغ بیماری بدیدارید و از آنجا که طبیعت آن در  
نگاه کند بیمار را بدیدارید و علت کوبند و در عرض و سینه هر سه طبیعت است  
و همیشه قصد طبیب و مراد او نایل کردن بیماری باشد و اندک اندک از آنجا که  
که بیمار را نایل کند لیکن اندر علاج کار سختی نایل کردن است از هر آنکه مرگ  
زایل شود بسیار است که هر کوف و قوی که در عضو بدیدارید می باشد  
از هر آنکه قوتهای اندک آنها اندک حال تندرستی همیشه فعل خویش بر دوام نمی کند  
نرسیدی که اندر خواب همه قوتهای انسانی ساکن کرد و قوت تحمل نیز اندر بعضی  
و قوتها از کار خویش باز است و مردم خسته اند این وقتها خواب بیند و بیمار با  
و از قوتهای طبیعی قوت جاذبه بوقت حاجت جذب کند و دیگر وقتها ساکن باشد و  
ماسکه که حاصل باشد چندان نگاه دارد که خاصه کار حساس کند ماسکه از کار  
باید داد و افسوس بوقت حاجت چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشتر می  
چنان کان برسد که اندک قوت مغزین می فرویند و چنان نیست از هر آنکه این  
قوت را بدیدارید بعضی وقتها ساکن کرد و کون این قوت اندر جانوران ظاهر شود  
و اندر تن انسان خون اندکی تولید کند خاصه اندر هوای سرد از هر آنکه همه اندامها  
خویش بهمان شویید و در وقت دراز بیخ غذا طلب همه شکست که اندران مدت  
ایشان هیچ کار نکند و اگر چه اندر تن این قوتها را سکونی و قوتها را  
که این سکون مرض است لیکن چون فعل عضو فانی یا ساکن شود در اندران  
که ساکن باشد و سکون اولییب عاجزی باشد از کوبند و افق است که اندر نفس و عضو  
بدیدارید است لیب بیماری پس ساکن شدن قوت عضو یا از فعل یا از حال خویش  
بکشتن عرض است مرض نیست چنانکه تا کواریدن طعام اندر بعضی عرض است و مرض ضعیف  
سعد است و بسیار باشد که یک چیز از روی مرض باشد و هم این چیز بهیند از روی  
دیگر سبب باشد چنانکه سده که اندر بعضی منفی است و بسیار از این تغییر است  
ازین روی که منفی که کشاده باید بسته شد مرض است و از آن روی که بر تیغ او از  
تغیر است بسیار است و بسیار باید که مرض دیگر شود چنانچه قولنج سیغشی و فالج



بهر حال باشد که نخست  
در حالی باشد که طبیعتی که  
در حالی نوبت و حرکت که اندر تن  
بسی باشد و بیمار را از اعراضها رسیده  
مرض را ب مطلق بیماری است از هر آنکه عرض تیغ بیماری  
در عضو می باشد و از آن عضو که تولید کند و اندر تن بعضی مختلف  
در مرض است باشد و این را مرض مزاجی کوبند و سبب عضو باشد و عرض اختلاف  
باشد مثال دیگر که هرگاه که شخصی را سنگ در شان تولید کند بحری بول است شود  
البول بدیدارید مرض بسته شدن بحری باشد و این را بیماری اندام مرکب کوبند و سبب  
سنگ سنگ باشد و عرض غیر البول باشد مثال دیگر هرگاه که خلطی که ترا بدید بعضی  
موضع خلط اناس کند و درش کرده و پیوسته کوشش و پوست و در کف است و شود و آخر  
ان از هم شویید و بدین سبب دردها بدیدارید مرض ریشات و این را تفرق الاضداد کوبند  
و سبب خلط است و عرض درد است و اندر شش است عرضها میاز بر استوان شش است و از  
شش است بیماری سبب استوان شش است و عرض رگهای طبیعی است عرض کوبند و گاهی ملامت  
کوبند











چگونگی آنست که در وقت خواب و چون منفذ ماغ که اندر حال صبح بلبس خالی بید که انظار سندنفل را  
 شک ترکند و اندر حال سکنه که منفذ را تمام بکیر و سیوه افقی است که اندر جهت خالی شدن  
 بخوبی بیستی اندامهای مجوف افتد چون بخوبی دل که هنگام تنه عظیم از خون خالی  
 ظهور و مردم بدان سبب بمجاها ت بیدارند و بهنگام لذت مغزط همچنین از روح خالی شود  
 چهاره افقی است که از جهت خردی و بزرگی اندامها افتد چون زبان که بزرگ باشد سخن  
 در وقت سنان گفت و چون لیسان زبان و خایر مردان و چون گوشت که اندر گوشه چشم  
 باشد و گوشت بزرگ باشد اسنگ را و فضله را که از چشم بیاید باز دارد و اگر خورد باشد  
 پیوسته اسنگ می آید و چون دار الفیل و این علتی است که پای مردم سطر شود و چون  
 قیچوس و این علتی است که غضیب مردم سخت بزرگ شود و اندر یونان مرد بر علت افقاد  
 که همه اندامهای او بزرگ شد چنانکه از حرکت بازماند و بسیار باشد که معده کوچک  
 باشد و در بر شود و بدان سبب مردم طعام و شراب که او را قوام باشد نتواند خورد و علت  
 ذبول علتی است بسیار می گذارند که گویند و گاهش نیز گویند و بسیار باشد که این علت آنها  
 درین زبان یا اندر چشم افتد بخیم افقی است که از جهت عدد افتد چون دندان یا انگشتی  
 که زیادت باشد یا غیر آن یا عددی که در زیر پوست بیدارید از ابتای سلو گویند و  
 ظفره که بر چشم افتد و ظفره را ناخنه گویند و چون سنک که در کوره و مسانه تولد کند و  
 تولد که بر عضوی بیدارید و تولد لول بشهرین کند که گویند و چون گوشت فرونی یا تولد  
 که از اندون بیستی روید و چون علت و جا که زمانز بیدارید و آن گوشت باز باشد  
 روح که اندر جم بیدارید و چون نزله که اندر فرغانه و بعضی از نواحی خوارزمی باشد  
 و چون عرق مدیسی که اندر دوزگار ما اندر بیشتر شهرهای خراسان که باشد و آنچه  
 از جهت نقصان مدد باشد چون دندان یا انگشتی یا غیر آن باشد یا دستی از دیگر است  
 یا از چشمی از دیگر چشم خورد تر باشد یا اندامها مناسب نباشد چشم افقی است که از  
 درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معده که درشت باید نرم شود و طعام  
 از وی بلغزد و چون استخوانی که اندر زیر پیشی باشد و فضله که لرج و بر بدو بالاید  
 و بدان سبب سطح استخوان الملس شود و ماده که از وی گوشت کرد اندک زود از وی بلغزد

اول نظر را گویند  
 که کاه تعلق  
 که بعضی از طواریت  
 ۱۹۹

بصورت

بصورت آن استخوانها را که در وقت خواب و چون منفذ ماغ که اندر حال صبح بلبس خالی بید که انظار سندنفل را  
 شک ترکند و اندر حال سکنه که منفذ را تمام بکیر و سیوه افقی است که اندر جهت خالی شدن  
 بخوبی بیستی اندامهای مجوف افتد چون بخوبی دل که هنگام تنه عظیم از خون خالی  
 ظهور و مردم بدان سبب بمجاها ت بیدارند و بهنگام لذت مغزط همچنین از روح خالی شود  
 چهاره افقی است که از جهت خردی و بزرگی اندامها افتد چون زبان که بزرگ باشد سخن  
 در وقت سنان گفت و چون لیسان زبان و خایر مردان و چون گوشت که اندر گوشه چشم  
 باشد و گوشت بزرگ باشد اسنگ را و فضله را که از چشم بیاید باز دارد و اگر خورد باشد  
 پیوسته اسنگ می آید و چون دار الفیل و این علتی است که پای مردم سطر شود و چون  
 قیچوس و این علتی است که غضیب مردم سخت بزرگ شود و اندر یونان مرد بر علت افقاد  
 که همه اندامهای او بزرگ شد چنانکه از حرکت بازماند و بسیار باشد که معده کوچک  
 باشد و در بر شود و بدان سبب مردم طعام و شراب که او را قوام باشد نتواند خورد و علت  
 ذبول علتی است بسیار می گذارند که گویند و گاهش نیز گویند و بسیار باشد که این علت آنها  
 درین زبان یا اندر چشم افتد بخیم افقی است که از جهت عدد افتد چون دندان یا انگشتی  
 که زیادت باشد یا غیر آن یا عددی که در زیر پوست بیدارید از ابتای سلو گویند و  
 ظفره که بر چشم افتد و ظفره را ناخنه گویند و چون سنک که در کوره و مسانه تولد کند و  
 تولد که بر عضوی بیدارید و تولد لول بشهرین کند که گویند و چون گوشت فرونی یا تولد  
 که از اندون بیستی روید و چون علت و جا که زمانز بیدارید و آن گوشت باز باشد  
 روح که اندر جم بیدارید و چون نزله که اندر فرغانه و بعضی از نواحی خوارزمی باشد  
 و چون عرق مدیسی که اندر دوزگار ما اندر بیشتر شهرهای خراسان که باشد و آنچه  
 از جهت نقصان مدد باشد چون دندان یا انگشتی یا غیر آن باشد یا دستی از دیگر است  
 یا از چشمی از دیگر چشم خورد تر باشد یا اندامها مناسب نباشد چشم افقی است که از  
 درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معده که درشت باید نرم شود و طعام  
 از وی بلغزد و چون استخوانی که اندر زیر پیشی باشد و فضله که لرج و بر بدو بالاید  
 و بدان سبب سطح استخوان الملس شود و ماده که از وی گوشت کرد اندک زود از وی بلغزد

بصورت آن استخوانها را که در وقت خواب و چون منفذ ماغ که اندر حال صبح بلبس خالی بید که انظار سندنفل را  
 شک ترکند و اندر حال سکنه که منفذ را تمام بکیر و سیوه افقی است که اندر جهت خالی شدن  
 بخوبی بیستی اندامهای مجوف افتد چون بخوبی دل که هنگام تنه عظیم از خون خالی  
 ظهور و مردم بدان سبب بمجاها ت بیدارند و بهنگام لذت مغزط همچنین از روح خالی شود  
 چهاره افقی است که از جهت خردی و بزرگی اندامها افتد چون زبان که بزرگ باشد سخن  
 در وقت سنان گفت و چون لیسان زبان و خایر مردان و چون گوشت که اندر گوشه چشم  
 باشد و گوشت بزرگ باشد اسنگ را و فضله را که از چشم بیاید باز دارد و اگر خورد باشد  
 پیوسته اسنگ می آید و چون دار الفیل و این علتی است که پای مردم سطر شود و چون  
 قیچوس و این علتی است که غضیب مردم سخت بزرگ شود و اندر یونان مرد بر علت افقاد  
 که همه اندامهای او بزرگ شد چنانکه از حرکت بازماند و بسیار باشد که معده کوچک  
 باشد و در بر شود و بدان سبب مردم طعام و شراب که او را قوام باشد نتواند خورد و علت  
 ذبول علتی است بسیار می گذارند که گویند و گاهش نیز گویند و بسیار باشد که این علت آنها  
 درین زبان یا اندر چشم افتد بخیم افقی است که از جهت عدد افتد چون دندان یا انگشتی  
 که زیادت باشد یا غیر آن یا عددی که در زیر پوست بیدارید از ابتای سلو گویند و  
 ظفره که بر چشم افتد و ظفره را ناخنه گویند و چون سنک که در کوره و مسانه تولد کند و  
 تولد که بر عضوی بیدارید و تولد لول بشهرین کند که گویند و چون گوشت فرونی یا تولد  
 که از اندون بیستی روید و چون علت و جا که زمانز بیدارید و آن گوشت باز باشد  
 روح که اندر جم بیدارید و چون نزله که اندر فرغانه و بعضی از نواحی خوارزمی باشد  
 و چون عرق مدیسی که اندر دوزگار ما اندر بیشتر شهرهای خراسان که باشد و آنچه  
 از جهت نقصان مدد باشد چون دندان یا انگشتی یا غیر آن باشد یا دستی از دیگر است  
 یا از چشمی از دیگر چشم خورد تر باشد یا اندامها مناسب نباشد چشم افقی است که از  
 درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معده که درشت باید نرم شود و طعام  
 از وی بلغزد و چون استخوانی که اندر زیر پیشی باشد و فضله که لرج و بر بدو بالاید  
 و بدان سبب سطح استخوان الملس شود و ماده که از وی گوشت کرد اندک زود از وی بلغزد



که بیات عضله افتد و درین وقت و فسخ گویند و تفرق الاضال که در روزی رگ  
 از صدمه گویند و باشد که سر رگ کشاده شود از استن گویند و تنق که در شراب  
 افتد و خون ایزر فضا که حوالی او باشد که در اندوه هرگاه که دست بروی نهند بجای  
 بان شود از ام الدم گویند و بیت الدم نیز گویند و گوی هر انفجار بر که از شراب  
 با شد ام الدم گویند و تفرق الاضال که در غشاها افتد از تفرق گویند و آنچه غشوی  
 از عضوی دور کند چنانکه بند بکشد یعنی عضوی از جای بیفتد از اخلع گویند  
 و اگر عصاره جگر خویش بشود از انفال گویند و تفرق الاضال باشد که در منفذها  
 و مجاری افتد و فراخ تر شود و باشد که جای که منقذی طبیعی نباشد تفرق الاضال  
 افتد و مجری طبیعی بدیداید و هرگاه که تفرق الاضال اندر عضوی افتد که مزاج  
 در دست باشد و در دست شود و لخته در عضوی باشد که مزاج او بدیداید و در تر  
 روید خاصه لخته اندر عضو خداوند استقامت و خداوند سوه القینه افتد و در  
 نالتان هر چه در تر بماند خورده شود و در کتاب معالجات سخن اندر تفرق الاضال  
 بشرح گفته شود یا بیستم اندر شناختن اماسها اماسها بیا ریت حرکت از  
 اجناس بیا ریتها از بیا ریتها اماس نباشد که نه از ماده و نه از سوا المزاج عضوی  
 تولد کند و همچنین هیچ اماس نباشد که شکل و نهاد و مقدار عضوی را نکرده اند از  
 بیا ریتها اماس سطر تر و بزرگتر شود و شکل طبیعی او بگردد و هیچ اماس از تفرق  
 الاضال خالی نباشد از بیا ریتها ماده اجزای عضوی را از بیا ریتها بکشد و دور بکشد تا  
 خلیستین را در میان اجزای کس و بدین سبب کهیم که اماس مرکب است از اماسها  
 و اماس اندر بیشتر اندامهای تر افتد و گوی که آن برده اند که در اندامی که تر بماند  
 باشد اماس نتوان بود از بیا ریتها اندر وی تمدد یعنی کشید شدن ممکن نکرده این  
 گمانی باطل است از بیا ریتها که هم در معانی است و هم استخوان که سخت بعایت است  
 بود و اماس پذیرد زینتی که هر دو غذا پذیرد و بیا ریتها و فروغ شوند و اندر  
 طول و عرض و عمق کشیده شوند هیچ مانعی نیست از بیا ریتها که هم بدین طریق ضله قبول  
 کند و اماس کرد و اگر دندان فضله اخلاط قبول کردی و از فضله اندر گوهر و نفوذ

نیافتی

نیافتی و اندر حجم او نفزودی و بعضی دندانهای ذرد و سبز و گوی و سیاه نشندی  
 حوره نکستی و سنگ نیست که این رنگها نا طبیعی است و از فضله اخلاط است که اندر  
 دندان نفوذ یافته است و یا غذا آویخته شده پس مانع چیست از آنکه وقتی این فضول غذا  
 بیشتر نفوذ یابد و اماس تولد کند خاصه که دندان عضولیت که همیشه بی بالذ و میزاید  
 و هواری و نابدید آمدن بالیدن از بر آنست که هر دندان که برابر است بسیار بدرد  
 سوده میشود زینتی که دندان در برابر دندانهای سنگسته بالعادة باشد بسیار نیک  
 و از تران اندامها شود و چون دست شد که دندان همیشه سیال و معلومست که با  
 جز قول غذایست و معلوم است که بجهت غذا فضول اخلاط نیز میپذیرد اما سیم  
 بدین طریق پس دور نباشد خاصه که می بینیم که هرگاه که دندان در دخیز مرد  
 حس زبان می یابد و این حس سبب عضوی تر است و با گوهر او آویخته است و حس  
 در و وحس کرمی و سردی چیزها بدین عصب یابد و ضرایب حرکت سبب نیست که بد  
 عصب تر و یکت و حس ضرایب جز حس حرکت این ضرایب نیست پس عضوی که حس  
 حرکت ضرایب بدان باری می آید و از آن بی طاقت میشود چگونه منکر توان شد  
 که اندر گوهر تر است که سبب این ماده را قبول کند و سبب قبول ماده اماس کرد  
 باشد که از عضوی که بر بالای است بد و فرود آید از آنکه گویند بسیار باشد که ما  
 در ماده نیک آویخته شود و بدان سبب بدی ماده بدیدید بیا ریتها که استفرغی  
 اماس افتد و اخلاط نیک بدان استفرغ خراج شود و خلط بدترین بماند که  
 در بدیداید و باشد که طبیعت آنرا ظاهر تر دفع کند و اماسها و بیا ریتها بدیداید  
 شد که دفع نتواند کرد بدان سبب نگر و مانندی و غیر آن بدیداید مثال این  
 که اندر تر او خلطی بد با اخلاط نیک آویخته شود و بجهت را سبب بدیداید اخلاط  
 بد بدان خراج میشود و خلط بدان تر بماند و بدی آن بدیداید و طبیعت  
 دفع کند و بر تران زت که خواص و بیا ریتها بدیداید یا مردی که تخمین در تر او  
 اخلاطی باشد آویخته نیک یابد و این مرد را جراحی رسید و خون نیک از آن  
 راحت برد و خلط بدان تر او بماند و طبیعت آنرا دفع کند و از دفع طبیعت



برتن او اما سها و بزها بدیداید بز حقیقت اما س است لیکن بز اما سهای خرد  
 و اما س بزرگ و مادتها که اما س از آن تولد کند بیش است چهار خلط است خون  
 صفرا و سودا و بلغم و خون و در دیگر باد و آب و همه اما سهای دیگر باشد یا سرد و  
 گفت که همه اما سهای گرم یا از خون باشد یا از صفرا لیکن بعضی بسبب عروق سرد  
 که در شود و این معنی اندر کتاب طبایع گیاهی که گفته اند طبیعت هر اما سی را  
 که از خون صفرا باشد و لغوی گویند و آنچه از صفرا صفرا باشد جز گویند و  
 اما س صفرا بی خالص را که اندر پوست سرون باشد و از صفرا سوخته باشد ما سها  
 گویند و حره از آن گویند که در پوست و گوشت باشد و آنچه مرکب باشد از صفرا و  
 سبزه که از خون غلبه دارد فلغوی حره گویند و اگر صفرا غلبه دارد حره فلغوی  
 گویند و هر گاه که اما س دریم کند خراج گویند و هر اما سی که در اندر گوشت است که  
 اندر جایگاه پیوسته باشد چون گوشت که در پس کوش است و آنکه اندر بن رانست و  
 آن سخت بد باشد از اطاعون گویند و هر اما سی که از بلغم رقیق باشد و سید باشد  
 و آنچه از بلغم غلیظ باشد صلب و سید باشد و آنچه صلب و تیره باشد و در کهای سبز  
 او بر خراسته باشد و اندر حرارت و ضربان کند از سرطان گویند و این سرطان اندر  
 همه اندامها تواند بود و خنان بر اندر حوالی کردن و بعد از آن بیشتر باشد و  
 باشد و سگهان گوشت جدا و حیوان باشد و از اسب نکست نتوان گرفت و فرق میان  
 سرطان و خنان بر و سگهان است که سگهان پوست و گوشت جدا باشد و از پوست جدا  
 نباشد و سرطان با پوست و گوشت آمیخته باشد و فرق میان اما س صلب و سرطان  
 که اما س صلب ساکن باشد و حره عضو باطل کند یا که کند و بی درد باشد و  
 که دیده اند و باشد که پس از مدتی گوشت عضو دره شود و حره را فیل شود و خراج  
 که در بجل دست باشد از آن گویند و خراج که دو یا سه سوزاخ کند از آن است  
 گویند و رطوبتی همچون غسل اندی بالا بد و هر اما سی که در فود نخند شود و سرن کند  
 و یا بنشیند و رنگ او بگردد پس قرصه شود و فراخ باز نمیشود از آنکه گویند و  
 بنامی خورده گویند و اما س صلب که در زیر ناخن باشد از آنکه گویند و قرصه

که از

که از بزها باشد که هم پیوسته باشد و صدید از وی می بالاید از این بلغمی گویند  
 و این ریش بر باط و هستان که نزدیک کرکانت بسیار تولد کند اینجا او را ساگر گویند و  
 سیخ و نوحان او ایسه که نزدیک گویند و هر اما سی که چون ابله براب و بزک باشد از آن  
 نامی حفظ گویند و بزهای خورده که حوالی آن سرخ باشد و اما س از آنک باشد و در فود  
 کرده و فراخ باز نمیشود و بیشتری اندر دست بدیداید و خاریدن آن همچون کزیدن مور  
 باشد از آنکه گویند و بزهای خورده که حوالی آن سرخ باشد و اما س از آنک باشد و سوزان  
 بود از آنکه گویند و بیشتر من کشنده گویند و بزهای که بدیداید و زود خشک نشد  
 سیاه بدیداید و حوالی آن سرخ باشد و سخت سوزان و کره و خندان باشد چون خوار که  
 خندان از آنکه گویند سخت بد باشد و بگردد و قرصه که از اندرون سگم باشد و دریم بسیار  
 اندی می بالاید از آنکه گویند و قرصه که کین شود و میان او تری گردد و باشد که از  
 رطوبتی بالا بد و باشد که بالا بد و لهای قرصه سید و سطر و صلب باشد از آنکه گویند  
 و اما سهای پراکنده که ناگه بیکبار بر تن بدیداید و سرخ باشد و بعضی باشد که از او که  
 سید آید صلب باشد و بعضی باخر صلب شود خاصه اما س خونی و گاه باشد که بلغمی  
 نیز صلب شود و نیز اما سهای زمستانی اکثر بلغمی باشد و اما سهای گرمی که اندر زمستان  
 سید آید میل بسیدی دارد و اما سهای بلغمی بعد از انواع بلغم باشد چنانکه بلغمها  
 بعضی غلیظ است و بعضی رقیق تر اما س بلغمی بعضی صلبتر باشد و بعضی نرمتر و  
 صلب باشد مانند اما س سودا می باشد و آنچه نرم باشد مانند اما س بادی باشد  
 و بسیار باشد که بلغم رقیق که مایه تر له باشد اندر میان لغها و حصها و فود آید  
 و خورده آید و از حوالی آن جمع شود و آنچه مایه تر و لطیفان تحلیل پذیرد  
 و صلب شود مانند زعفری بدیداید که آن اندر خوار زهر می باشد و اما  
 اما سهای بی چون استسقا و قیلة الماء و مانند آن باشد و اما س بادی  
 که در باشد یکی را تریج باد یا اخر عضو ایخته باشد و دریم عضو می باشد که تو  
 سطر میخاند و بادی است باز گویند و از اما س بادی در عضو هیچ گمانی نباشد و  
 و چنانچه گویند باشد بعضی از خون صفرا باشد و بعضی از صفرا چون

سها



و نعلد و بعضی از سودا و بلغم چون سامیه باب هفتم اندر شناختن حالها  
 که از بیماری شمرند ازین بیماریها که در باب گذشته یاد کرده آمدت حالها  
 دیگر هست که نظایرین مردم بیدارید و از آن جمله بیماریها شمرند و آن چهار  
 جنس است یکی آن حالهای است که اندر موی بیدارید چون کوفای و صغیفی و  
 شکستن و کستن و زین بدن و سرهای مویها بجز شناختن و از آنکه خویش  
 بکستن و زدن و سید شدن حرقه دار الحبه و دار القلب دویم آنهاست که اندر  
 ذنک پوست بیدارید چون بق و برص و خارش و خالها و نشان آبکه و اشرفات و  
 باد و غیران و سیور آنهاست که در پوست بیدارید و پوست از آن خراشیده شود  
 که بتانی قویا گویند و گذشته که بتانی ثولول گویند و در شئی پوست که بتانی  
 الحصف گویند و چهارم آنهاست که اندر موی بیدارید چون فزوی با فراط و  
 لاغری با فراط باب هشتم اندر شناختن بیماریهای منسوب بیماریهای منسوب  
 شش جنس است یکی بیماریهاست که بدان عضو مان خوانند که بیماری دروی  
 چون شقیقه سرسام و برسام و ذات الحجب و ذات الریه و مانند آن دویم بیماری  
 که بسبب مانند چیزی بدان چیز مان خوانند چون دار الفیل و دار الاسد و دار  
 و سرطان و ناخن و سیوم بیماریهاست که با عرضان مان خوانند چون صرع و  
 و خناق و زنجیره و چهارم بیماریهاست که بطبیعیان مان خوانند که از راه و کرده  
 چون قورخ حیر و غیره بیماریهاست که بسببها مان خوانند که آنها بیشتر بودست  
 و بیست و پنج و عرق مدنی و ششم بیماریهاست که بحیوانی مان خوانند که او را بیشتر  
 باشد چون دار القلب و بیماری که نشان آن بر شکل حیوانی باشد چون دار الحبه  
 یا بیماری که حشر مردم را چون چهره حیوانی کند چون دار الاسد یا بیستم اندر  
 شناختن حالهای بیماریها بیاید و است که بیماریها را چهار حالت و هر حال  
 وقتی معلوم است و طبیب را اندر شناختن آن وقتها و حالها حاره نیست یکی آنها  
 بیماری است و اما از آن ساعته شمرند که بیماری بر مردم ظاهر کرده و چنانکه مثلا  
 اندرین صغیفی و شکستگی باشد پس بی بیدارید بیماری آغاز آن ساعت  
 شمرند

شمرند که بت بیدارید و آن صغیف و شکستگی که پیش از بت بوده باشد از آن  
 بیماری شمرند و عرض ساعت شمرند از دست کردن آغاز بیماری شناختن روز  
 بحران باشد دویم حال افزون بیماری است و اما نامادام بیماری می فراید چنانکه بت  
 مثلا که هر ساعت با هر روز کمتر میشود یا آناس که هر روز بیشتر میگردد و مدت فز  
 حرارت بت را فزودن آناس را از جمله روزگار فزون بیماری شمرند و سیوم  
 بجای رسیدن بیماری است و این را وقت آنها گویند و این چنان باشد که مثلثت  
 و اعراض آن امروز قوی تر از دی نباشد و چهارم حال نقصان بیماری است و این را  
 وقت انحطاط گویند و این چنان باشد که مثلثت و اعراض آن امروز کمتر از دی  
 و هرگاه که بیماری بوقت انحطاط رسد بیماری از خطر بیرون آید و همه امید سلامت  
 میگردد خطی و خطای اندرین در کرده شود بدان سبب نگرانند تا بیماری دیگر  
 آید و بیاید و است که هر بیماری که اندر خورد فضل و سال و مزاج عمر باشد خطر  
 آن کمتر باشد چنانکه اندر فضل تابستان اندر شهری که مردم جوانز بیماری کرده  
 صفرای بیدارید از بهر آنکه بسی عظیم نیاید یا اندر چنین فضل و چنین مزاج  
 بیماری تولد کند و هر بیماری که اندر خورد فضل و سال و مزاج عمر و هوای شهری  
 طریک باشد چنانکه مردم بیدار اندر فضل زمستان اندر شهری که بیماری کرده  
 است از بهر آنکه همه بیماریها را اسید چنان باشد که اندر فضل که مزاج آن ضد  
 مزاج بیماری باشد زایل شود فضل زمستان و شهری سرد و مزاج مردم پیر و ضد  
 بیماری کرده باشد پس هرگاه که اندر زمستان مردم پیر را بیماری کرده افتد  
 اندر شهری سرد سبب آن عظیم باشد و خطرناک تر باب دهم اندر شناختن  
 بیماریها که از بهر آن میراث به فرزندان آید و بیماریها که مردم را از یک  
 دیگر رسد بیماریها که از بهر آن میراث آید به فرزندان شش بیماری است یکی جنگ  
 دویم فقرت سیوم برص چهارم جذام پنجم کلی ششم اصلگی و علی الجلد عضوی که از  
 در ضعف باشد از فرزندان آن عضو ضعیف آید و پنجم از یکدیگر که از  
 کراهت های شک باشد و بخارها اندر هوای خانه گرفته شود هم ششم بیماری است

کلی از او بگویند



یکی سبک دویم برص سوم جذام چهارم ابله پنجم درد چشم خاصه اگر اندک چشم  
 در دست نگاه کند ششم تبهای و بای باب یازدهم اندر شناختن بیماریها که  
 تازه کرد و زایل شدن بیماری که تازه کرد و ب زایل شدن بیماریهای دیگر باشد  
 جهت تقریب و دوائی و داء الفیل و وجع المفاصل صعب هرگاه که صرع را یکی از این  
 بیماریها بدیداید بدان سبب صرع زایل شود از بهر آنکه صرع بیماری و ما فیت و ماده  
 آن اندر دماغ باشد پس هرگاه که از این بیماریها یکی بدیداید ماده را از دماغ فرود  
 و علت دماغی زایل شود و هر علتی که ماده آن اشغال کند هم برین قیاس باشد و در  
 چشم مزین با سهال و ذلق لامعا زایل شود از بهر آنکه با سهال خلط بدانین سرور  
 و ماده نیز اشغال کند و این سهال اندرین علت خون دستوری است طیب را با طبیعت  
 اقتدا کند و مردم اصم را علت دوائی نباشد و هرگاه که دوائی بدیداید موی سر را  
 از بهر آنکه سبب باطل شدن موی خلطهای بد باشد که بن موی زائنه کند اصلحی  
 و داء الثعلب و غیر آن بدیداید پس هرگاه که خلطها آن سر آید و الی قولی کند و  
 سر بر آید هرگاه که خداوند سهال صفرایی را گوش کرد شود سهال زایل شود و هرگاه  
 که کسی را گوش کرد شود سهال صفرایی بدیداید که کافی زایل شود و سبب است فراغ  
 ماده باشد و هم اشغال آن و هرگاه کسی را در سردی صعب باشد و آن بینی یا گوش  
 او بیم آید یا آب زرد در سردی زایل شود هم با استفراغ و اشغال ماده و اگر خنثی  
 سهال مزین را فی افتدی قصد او سهال زایل شود و سبب اشغال ماده و ما لاج  
 و دیوانگی به دوائی و یواسیر زایل شود از بهر آنکه سبب هر دو خلط سوداوی باشد  
 اندر دماغ پس چون سر رکها فرسوسگشاده شود یا یواسیر دوائی بدیداید و  
 خون سوداوی از دماغ فرو یا لاید هر دو علت سبب اشغال ماده زایل شود و مردم  
 خسی را تقریب نباشد و اصلح نشود و زانرا تقریب نباشد مگر که پیش از هنگام  
 حیض یا زائیسند و غذاهای ناموافق و بی ترتیب خوردند تا تقریب بدیداید  
 از بهر آنکه تن ایشان بچین اندر مادها بداند زتن بماند و سبب نباشد که تقریب  
 تولد کند و سبب اصلح نباشد خسی آنست که مزاج او همچون مزاج زمان شود و

هم بدین سبب نباشد لیکن همچنانکه زن اگر غذاهای ناموافق و بی ترتیب خورد و  
 تقریب بدیداید اگر خسی نیز همچنان کند و بر اینز بدیداید و تقریب علتی است که سبب  
 دماغ که صغیف باشد و قد لیکن اگر چه بای یا دماغ صغیف باشد تا ماده بداند  
 تن کرد نشود و اندر رکهار و آن نشود بجا بای یا بجا بای دماغ روی بنهد بصرع  
 تولد کند تا تقریب جالبینس میگوید با آنکه خسی با تقریب ندیدم کودک با تقریب  
 ندیدم و اگر کودک را تقریب آید تقریب او از جمله وجع المفاصل باشد و اندر زانو و  
 دیگر بندها باشد و سبب آن غذا بد و ناگواریدن طعام باشد و چون معلوم است  
 که خسی را تقریب نباشد و اگر باشد کودک را نادر تر از اینها معلوم میشود که بجا  
 اندر تولد تقریب اثری قویست و در درج صعب بربت زایل شود لیکن بیاید و انت  
 که در درج گر با از اناس گم باشد یا از بادی غلیظ یا از سده اما آنچه از سده باشد  
 در دماغ صعب نباشد و گرانی فزون از در دماغ صعب از اناس با سده بیست نباشد  
 و لطفه از با و غلیظ باشد در دماغ صعب و خنده باشد و آن با و بحار است که  
 شکسته شود و هرگاه که کسی را سرهای پهلو درد کند و اما سبب نباشد آن در دست  
 که زایل شود و حال هم این باشد که در درج صعب یا در کرده آمد و تقریب و دوائی و  
 وجع المفاصل و گوی خارش بربت ربع زایل شود و تسخ استلابی بربت که زایل  
 شود لیکن بیاید و انت که این تقریب وجع المفاصل باشد که از رطوبتهای خام  
 و اشغال غلیظ باشد و بحار استلابی که بختند شود و آنچه از خلطهای سوداوی  
 باشد بنفوسهای ربع تحلیل پذیرد و تسخ استلابی همچین باشد از بهر آنکه ماده تسخ  
 بحار استلابی که بگردد و تسخ زایل گردد و هرگاه که بحران بر فانی بدیداید  
 که صفرایی زایل شود از بهر آنکه ماده صفرایی بظاهر تن بیرون آید و فوان استلابی  
 ببطس زایل شود از بهر آنکه فوان و تسخ هم از استلابی است و هم از استفراغ اما آنچه  
 از استلابی باشد اندر بیشتر حالها از احرقی قوی باشد تا آن رطوبت بجا آید و  
 و حرکت عطسه حرکتی قوی است و هر کسی را که از وضع ترش بسیار باشد و بر اهل ذات  
 الحجب نباشد از بهر آنکه ماده ذات الحجب ماده گرم و تیز باشد و اندر معدن کسی که

کرمی و سنگی

استلابی



اروغ ترش بسیار باشد خلط کرم و نیز که تولد کند و چون خلط کرم که تولد کند  
 اندر تن او ماده بدان کرم و تری که باشد و بدین سبب و بر ذات الجنب نباشد  
 بابت دوازدهم اندر شناختن بیماریها که هرگاه که از حال کرده و بیماری  
 دیگر شود حال بیمار بهتر شود هرگاه که در ذات الجنب ذات الریه باشد و علت فرا  
 بر عیسی کرده و حال بیمار بهتر شود اما در ذات الجنب که ذات الریه حال بیمار از آن بهتر  
 شود که ماده بیماری اندر موضع خویش نکند و فرو نآید تا ذات الریه نیز تولد کند  
 و چون حال این باشد سنگ نیست که حال بیمار بهتر شود از بهر آنکه ذات الجنب بر جای  
 باشد و ذات الریه هرگز ذات الجنب نگردد از بهر آنکه ذات الریه چون صعب نباشد تا  
 آنکه تسعال بر آید و پاک شود و لخصه صعب باشد یعنی از آنکه ماده بعضی دیگر انتقال کند  
 بیمار هلاک شود و اما قرانطیس سرسام کرم را گویند و نیز غیس سرسام سرد را گویند هر  
 که قرانطیس غیس کرده و حال بیمار بهتر شود از بهر آنکه ماده لطیف اندر قرانطیس تحلیل  
 پذیرفته باشد و ماده کیف مانده و تحلیل آن دشوار باشد هرگاه که بیمار بر اندر  
 بت محرقه رخشه بیدار دهد تا آن گوید و هدیای سخنان بیوشانه باشد و طبیعت  
 هدیایرا اختلاط ذهن گویند هرگاه که اختلاط ذهن بیدار بدین بت زایل شود  
 الت که ماده بت محرقه محرقه باشد هرگاه که ماده از عروق انتقال کند و بعضیها  
 آید رخشه تولد کند از بهر آنکه عصبها همه فروغ و مانع است و ماده که بعضیها با آن  
 قوتان بر اصل این فروغ رسد هدیای تولد کند و بت زایل شود بسیار انتقال ماده  
 اندر علق صعب تر افتاده باشد که در فرم اندر شناختن اعراض و علامت  
 باب نخستین اندر شناختن اعراض بر طریق کلی بیاید الت که سخنان که این  
 سپهنا حالهای اندر تن مردم تازان کرده این امراض گویند از امراض نیز حالها تازان  
 و این اعراض گویند این اعراض را بقیاس با امراض گویند و بقیاس با آنکه طبیعت  
 از این اعراض نشانهها جوید بر شناختن حالهای بیماریها علامتات گویند از بهر آنکه  
 اعراض نشانهها جوید بر شناختن حالهای بیماریها علامتات حالهای تن مردم است و  
 آن نشانهها بعضی نشان از بیماری تن درستی باشد هیئات اندر تن و تمامی

الغریس

تاریخ

هریک

هریک و هر اندامی که فعل او تمام باشد آن اندام درست باشد و از فعلهای اندام  
 نشانهها برین گویند جویند آنچه از فعلهای دماغ جویند اندر فعلهای حالهای اختیاری  
 و اندر حالهای فعلهای حسن و فعلهای توهم و تفکر و مانند آن نگاه کنند و آنچه از  
 فعلهای اول جویند اندر حالهای دم زدن و حالهای بنفش نگاه کنند و آنچه از فعلها  
 جگر جویند اندر حال بول و برانگاه کنند و آنچه از فعلهای معده جویند از احوال  
 کواریدن طعام و احوال ارزوها و حال اروغ و قراقر حال قوتهای معده نگاه کنند  
 اندر عضوی هم برین سان افعال و از حال قوتهای او با آن جویند و هر چه بر حال طبیعی  
 باشد نشان درستی باشد و هر چه از حال طبیعی بگردد نشان بیماری باشد و طبیعت  
 عرض حالهای گویند که تب بیماری باشد و با بیماری از پس بیماری بیدار آید و عرض  
 از حال نشانی دهد یکی از حال گذشتند و دویم از حال حاضر و سوم از حال آینده  
 و آنچه نشان از حال گذشتند دهد اگر طبیب از آن حال خبر دهد بیمار را بر طبیب و  
 صناعت او اعتماد افتد از بهر آنکه چون دانند که آنچه از حال گذشتند گفت درست  
 دانند که آنچه از آن آینده هم گویند درست باشد و آنچه نشانی از حال حاضر دهد اگر  
 با آن نماید و در حوزد حال تدبیر نماید نفع آن بزرگ باشد و آنچه از آن آینده گویند  
 درست باشد و نفع آن دو گویند باشد یکی آنکه استادی طبیب ظاهر کرده و دویم  
 آنکه تدبیر بیمار چنان ساخته شود که آن حال واجب کند و اعراض آن باشد که بر  
 بیماری دلالت کند چنانکه مثلا بنفش سرخ و مختلف دلالت بر تب کند و بعضی آن  
 باشد که دلالت کند بر آنکه ماده اندر کدام عضو است چنانکه بنفش مویج اندر پها  
 بر تب دلالت کند بر آنکه اساس اندر عشاء حجاب است و بعضی بر داری بیماری  
 دلالت کند و بعضی بر گرمی و زودی حرکت و بر تبها دلالت کند و بعضی بر سلا  
 و بعضی بر خطر یکی بیماری دلالت کند چنانکه در ذات الجنب رود نسیره و طویج  
 بر آمدن کرم دلیل سلامت باشد و اگر بر ترغان کند یا بد شواری بر آید و خام  
 بر آید خطر آن باشد و اندر تن عرق و استغرائهای دیگر هم برین قیاس باشد و  
 از اعراض بعضی باشد که با بیماری لازم باشد و با آن بیدار آید و با آن زایل شود

دیها



چنانکه سعال و بعضی منشاری و در دو خلیه ویت تیز که با ذات الحجب بدیدند  
 و بان نایل شود چنانکه در دو خلیه بعضی باشد که لازم نباشد چنانکه در دو سعال  
 ویت بعضی تنها با در دو سعال و بعضی بی در دو سعال و بعضی با سعال که  
 انست بیدیدند و ان سه نوع است یکی نشانه های بحرانست دویم نشانه های تسخ  
 سوم نشانه های مرگ و این اعراض اندر بیمارهای عاده ظاهر تر باشد و بعضی  
 انست که بحسب بصر اندر یابند و بعضی بحسب شم و بعضی بحسب ذوق و بعضی بحسب  
 لمس اما آنچه بحسب بصر اندر یابند چون رنگ رویت و دندان چشم و رنگ زبان و رنگ  
 اما سها و بترها و اثرها که بر پوست بدیدند چون رنگ بهق و برص و رنگ بترها  
 و ریشها و رنگ بول و براز و قی و چون حرکت و سکون و آنچه از جنس حرکت چون  
 حرکت تسخ و حرکت اختلاجت و رعشه و حرکت تمطی و تشاب و اما تمطی دست و پای  
 و همه تن کشیدن و دراز کردن نباشد و تشاب و دهان باز کردن و کشیدن باشد چنان  
 مرد خواب آلود و مملو کند و اختلاج جستن اندامها باشد و رعشه لرزیدن سر و  
 دست و پای و تسخ هم با نامیدن و گویا شدن عضله ها و مصلها باشد و آنچه از  
 سکون است چون غشی است و چون سکه و آنچه در دو و آنچه بحسب سم اندر یابند چون  
 فراق با دها باشد که در شکم تو کند و از ان آنفع و سعال و آواز مروع و آنچه  
 بحسب کس اندر یابند چون حرکت و سکون نبض است و طپیدن دل و سختی و زنجیری  
 و گرمی اندامها و آنچه بحسب شم اندر یابند چون بوی عرق است و بوی بول و بوی  
 و غیر آن و آنچه بحسب ذوق اندر یابند چون مزه دهانست که مایل بخورد و بیاید  
 دانست که بعضی حرکات فعلی طبیعت است چون حرکت فراق که هرگاه که اندر  
 فضله باشد و معده خواهد که از ان دفع کند و نمیتواند که طبیعت معده از ان دفع  
 فضله حرکت فراق آواز نکند و بعضی فعلی غرضی طبیعت است چون تسخ و رعشه  
 از بر آنکه هر عضوی که در وی تسخ و رعشه بدیدد باید طبیعت اصلی آن عضو اصل  
 باشد و مزاجی و طبیعتی غرضی تولد کرده و فراق خشک از جمله تسخ است و بعضی  
 و فراق نیست و بعضی فعلی است این طبیعت را و قصد اختیاری را اندر وی نهی

حکایت

چون

چون حرکت اجزای سینه و حنجره از بهر سعال و حرکت سینه و شرح از بهر استغراق  
 بعضی ناست مگر اندر بعضی وقتها که معای مستقیم و مشاکن بر شود و اندر بول و بلز  
 غزازی و سوزنا سندی باشد اگر حرکت اختیاری از ان دفع نکند حرکت طبیعی پیش  
 دستی کند و بعضی فعل طبیعت محض باشد و قصد اختیاری را اندر وی هیچ  
 نباشد چون حرکت لرزه که در آغاز تب بدیدند و چون حرکت اختلاج این حرکات  
 که یاد کرده آمد مختلف است و اختلاف بعضی از بهر آنست که یکی قوی تر است و یکی ضعیف  
 تر و بعضی را حرکت اندامها بسیار باید تا تمام شود و بعضی خطرناک تر است و بعضی که  
 خطر تر و بعضی بمعاونت عضوی باشد که بدو نزدیک است و بعضی بمعاونت چیزی  
 غریب باشد و بعضی را مخالفت آن جهت فاعل است و بعضی را از جهت ماده است  
 اما آنچه اختلاف از بهر آنست که بعضی قوی تر است و بعضی ضعیف تر چون حرکت سعال  
 و حرکت اختلاجت از بهر آنکه حرکت سعال قوی تر است و آنچه اختلاف از بهر  
 که بعضی حرکت اندامها بسیار تمام شود و حرکت سعال بحرکت اندامهای دم زدن تمام  
 شود و آنچه اختلاف از بسبب خطرناکی و که خطرناک است چون حرکت فراق خشک است  
 حرکت سعال بدان خطرناکی نیست و آنچه اختلاف از بسبب معاونت است حرکت  
 شرح است و اندر بیرون کردن بول و براز که بمعاونت عضله های شکم تمام شود و  
 سعال که بمعاونت هوا تمام شود و آنچه اختلاف از ان جهت فاعل است چون حرکت  
 سعال است که فعل آن اجزای سینه و حنجره است و حرکت فی که فاعل اجزای معده و  
 ریاست و آنچه اختلاف از بسبب ماده است حرکت سعال است و حرکت اختلاج از بهر  
 که ماده سعال رطوبت است که ماده اختلاج باوی است و بیرون از این اعراض که یاد  
 کرده شد بسیار عرضها ظاهر است که بر احوال باطن نشانی دهد چون سرخی رخسار  
 که نشان ریش شش است که از اسل گویند و چون گویا می انگشان که نشان کوچکی حکما  
 اندر رگشته شدن با اختیار که نشان بیماری سعال است با ب دویم از گفتار در و نیز  
 اندر آنکه طبیعت چون خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بدیدد باید  
 که تسخ اندامها یکسان و گوهر اندامها یکسان و ترکیب اندامهای مرکب و خاصیت



مشارکت و فعل و قوت هر یک دانسته باشد هرگاه که طبیب خواهد و شکل و نمایی  
 هر یک شناخته این عرض و نیز حاصل شود از بهر آنکه اگر شکل و تشبیه اندامها بداند  
 مثلا اندر جابت راست شکم اما می بیند بتواند دانست که اما س اندر جگر است یا اندر  
 عضله شکم و هرگاه تشبیه دانست و شکل اما س بر بیند حکم کند که اما س اندر کدام  
 عضو است از بهر آنکه شکل جگر هلالی باشد بر شکل جگر و شکل اما س عضله شکم  
 و نهادن عضله و همچنین ماده که اگر در زوده گرفته باشد از شناختن خاصیت روده  
 معلوم تواند کرد که اندر کدام روده است از بهر آنکه خاصیت روده صائم است که  
 نمی باشد و بیج اندروی در رنگ نکند و خاصیت روده اشور و روده قولون است  
 که نفل اندروی در بیاید و قویتر از قولون است و از شناختن کوه را  
 معلوم تواند کرد که لخته با سهال یا اندر بول بیرون آید و آنچه بیحال بر آید از  
 کدام عضو است با هرگاه که بیند با سعالهای کهن حلقهای قفرونی کوچک می بر آید  
 حکم کند که از حلقها انش می بر آید و قصبهها شش خورده شده است و اگر با سها  
 زنده و روده بیرون آید و سبازها از خراطه گویند و خراده نیز گویند و اندر  
 خراطه بارهای پوست بیند چون پوست ریش و سبازها از قسور گویند و بیشتر  
 مردمان بیماری خشک کوبیده گویند هرگاه که طبیب این بارهای پوست بزرگ بیند  
 حکم کند که قرحه اندر روده بالایی است و اگر خراطه بیند حکم کند که مادتها  
 نیز بر روده گذشته است و میگردد و روده را می رندد و اگر بیند که اندر بول  
 سرخ چیزی چون گوشت یا زردی می آید حکم کند که از کرده می آید و اگر رنگ سپید  
 باشد و خراطه سپید و خورد می آید حکم کند که هر دو از نشانه می آید و از موضع  
 درد عضو در معند بیماریها که سبب شرکت اندامها است و شناختن و از نشانه  
 فعلها و قوتها با اندامها اگر اندر فعلی از فعلها اندامها آفتی بدید آید حکم تواند  
 کرد که بیماری اندر کدام عضو است و این همه اصلا اندر کتاب نخستین که یاد کرده  
 آمده است و عرض از یاد کردن این سائلها اینست که معلوم کرد که از اعراض ظاهر  
 نشانههای حالهای باطن چگونه باید جست باب سیوه از گفتار دیگر اندر شناختن

نشانهها

نشانههای میانهای بشرکت و بیماری اصلی این نشانهها انجا باید جست که بیماری  
 افتد اندر عضوی که از با عضوی دیگر شرکتی باشد و ظاهر نباشد که اصل بیماری  
 اندر کدام عضو بوده است و کدام است از عضوی که از با عضوی دیگر شرکتی باشد  
 ظاهر نباشد که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و کدام عضو است که سبب  
 مشارکت و بیماریها که بشرکت اندامی دیگر افتد اندر گفتار نخستین ازین کتاب یاد کرد  
 آمد است اما شناختن فرق میان بیماری اصلی و شرکتی آنست که نگاه کنند تا شناختن  
 و شکل اندر فعل و قوت کدام عضو بدید آید تا بدین طریق باشد که اصل بیماری در  
 کدام عضو است و بیماری آن عضو است و بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردند تا  
 مرد و زایل شود و همچنین نگاه کنند تا الم کدام عضو است که سبب مشارکت است  
 تا می فاتر شود و گاهی قوی تر شود تا بدین طریق باشد که لخته با سهال یا  
 دیگر شرکتی است که نبوت الم هر دو عضو نگاه کنند تا شناختن نوبت هر کدام عضو حرکت  
 میکند تا شناختن که لخته نوبت حرکت او شناختن است اصلی است و دیگر شرکتی است لیکن  
 وقت باشد که با این همه تا المها اندر فرق کردن میان بیماری اصلی و شرکتی غلط  
 بهر آنکه بسیار باشد که بیماری اصلی از اول بدید آید شناختن ظاهر نباشد و الم آن  
 سبب تر بوده باشد و بیماری از آن فاعل بوده باشد و از بیماری شمرده نباشد پس چون  
 دیگر بر آید بشرکت آن عضو اندر عضوی مشارک نگاه بیماری شرکتی و عارضی  
 بدید آید و الم و ریح این عارضه ظاهر تر باشد بیماری از بیماری اصلی شکایت نکند  
 نشانههای آنها اندانداد و بیماری اصلی با عارضی شناختن و تشخیص را اصلی طبیب  
 درین جا نگاه علم تشبیه و مشارکت اندامها با یکدیگر و علم آنکه فعل و قوت و خاصیت  
 عضوی چیست بکار آید یا بداند تا از آنها و خللها که در فعل و قوت و خاصیت  
 عضویت تواند بود و نشانهها آن باشد و از بیماریها برسد تا بدین طریق ؟  
 نشانههای بیماریهای اصلی بدست آرد و جز طبیب حادق نتواند شناخت و بسیار  
 عیونها که بیماری آن اندر بیشتر وقتها بشرکت معده باشد و بیماری معده بشرکت  
 معده که باشد و علامتهای از جای اصلی و عارضی در باب هفتم از گفتار دوم

عاقله



اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است **باب چهارم از گفتار دوم اندر نشانه**  
**امتلاش نهای امتلاک** اگرانی اندامها باشد و گسلائی و شستی و ملوئی و بر شدن در کما  
 و سرخ شدن روی و بول غلیظ و رنگین و عظیمی بنفش و خیرگی چشم و اندر خواب بستن  
 که چیزی کران برداشته است یا نمی تواند رفت یا نمیتواند چسبید و گرازی سرور از روی طعام  
 باطل شدن و لغتیا تمددی و تمطی و تشاوب و خون آمدن از بینی وین دندانها اما  
 سب ملوئی و تمطی و تشاوب حرارتی باشد غریب و کران باری طبیعت و کرد آمدن  
 یادی غلیظ اندر مفاصل و سب گسلائی و سستی بلغمی باشد یا سودا ای که در  
 باشد و تن را کران و سست کند و بیاید انت که استلا و کونه باشد کجالت که اختلاط  
 و ارواح اندر تن فروز کرده و هرگز زها اختلاط و ارواح همه بر شود این را طیبیا  
 الامتلا بحسب الاوعیه گویند و مردم ازین امتلا هر حرکتی بر خطر آن باشد که اندامها  
 او یکی بکشد یا بشکافد یا خلطی گذرگاه نفس را بگیرد و هم خنق و صرع و سگت  
 باشد و هرگاه که نشانههای این امتلا بدیداید صواب آن باشد که نشاندورک زنتد  
 و داور خوردن و طعام و شراب کمتر خوردد کونه دوم چنان باشد که اگر چه در اختلاط  
 فروزی نباشد نقد که باشد بدو تنباه شده باشد و این نوع را از امتلا بحسب القوه  
 گویند از بهر آنکه بدی و تباهی اختلاط بر قوتهای مردم قهر کند و قوتها ضعیف از بر  
 و صلاح آوردن عاجز آید هرگاه که این نوع امتلا بدیداید بمارها که از غفوف اختلاط  
 باشد تولد کند اندرین امتلا گرازی اندامها و گسلائی و از روی طعام باطل شدن  
 باشد لیکن رنگها بر روی سرخ نباشد و اگر حرکتی کرده شود زود ماندگی و  
 بدیداید و خوابهای شوریده بیند و بنفش ضعیف باشد و بول و عرق کنده باشد  
 و هرگاه که هنگام حرکت ماندگی و بیخ بدیداید و خوابهای شوریده بیند و بنفش  
 ضعیف باشد و بول و عرق کنده کند و هر که هنگام حرکت پندارد که اندام او را  
 کشتت نشان آن باشد که اختلاط او تنباه شدست و هر که اندر کما بر شود و اند  
 هوای کر یا بر سر یا بیست او بر آید اندر تن او فضلای کرده و دندانک باشد و گسلائی  
 اندر اصاب و لنگر کتی هم این سر یا آید و هرگاه که یک خلط فروز کرده و دیگر خلط

باندازه

باندازه جزویش باشد گویند فلان خلط غلبه کرده است و علامتها اختلاط گفته آید  
**باب پنجم از گفتار دوم اندر شناختن نشانههای غلبه خون و بیماری که از**  
 آن تولد کند نشانههای غلبه خون گرازی اندامها باشد و گرازی سرور گرازی زاندر وین  
 چشم خاصه تمطی و تشاوب و غنودن بسیار و بیلاک و ماندگی بی بسی ظاهر و شیری  
 دهان و سرخی روی و زفان بدیداید و آمدن دملها و بترها و آمدن خون از بینی و  
 زین دندانها و دیدن دهان و خون از مقعد و اندر خواب چیزهای سرخ دیدن و  
 خولشتن را خون لود دیدن و خار دیدن جایگاه رگ زدن و جایگاه حجامه این همه  
 نشانههای غلبه خونست و جوفی و فضل بهار و تن کوشت الود و بسیار خوردن گوشت  
 شیرینی این نشانهها نشان غلبه خونست **باب ششم از گفتار دوم اندر نشانه**  
**نشانههای بلغم و چار بهاشانههای غلبه بلغم** سیدی رنگ روی باشد بنفش کوچک  
 زرد و سفاروت و بطنی و سردی و تری ظاهر است و سستی کوشت اندامها و گسلائی و  
 یاریاب دهان و سطرغان و کتک کواریدن آن طعام و اروع ترش و سیدی بول  
 اندر خواب چیزهای سید دیدن و سرما و آب و برف و باران دیدن و بسیار خفتر  
 نشانه شدن و اگر بلغم شود باشد تشنگی باشد و آن تشنگی آب سرد بنشیند و خواب  
 لیکن خولشتن بنفش و فضل زمستان و سالهای کودکی و پیری و تن قرمز و سید  
 اندامهای تر خوردن چون مایه تاز و تمناج و جقرات و تری بسیار و ماندن این نشانه  
 است کند نشان غلبه بلغم است و صناعت را و سکن را و عادت را اندر غلبه اختلاط  
 گدتهای در سست است و شخصی که رنگ او با ریز زماند و تن او فربه و آکنده باشد و  
 از نالیدن سرخ نشود و کمر نگرده اندر تن او خلط خام و غلبه باشد و هر که از  
 طعام مزه دهان او ترش کردد یا شود اندر تن او بلغم ترش باشد غلبه باشد  
 بی هفتما از گفتار دوم اندر نشانههای غلبه صفرا و چهار بهاشانهها  
 خزان بدی روی باشد و زردی زفان و چشم و لنگی و خشکی دهان و پیش کسرت  
 تشنگی بسیار و خوش آمدن هوای تب و خنکی با سداد و موافق بودن زمستان  
 هوای سرد و بنفش سرخ و عظیم و بول ناری و رقیق و در خواب چیزهای زرد و

نهارا



النشادیدن و شناختن که اندر کرمهاست بادا قباب و نشاندن و فصل تابستان  
 و سالهای جوانی و مزاج کرم و بسیار خوردن شیرینها و شیرانه این نشانه درست  
 کند که نشان غلبه صفات و شخصی که میگذارد و لاغری میشود و پوست او خشک باشد  
 و چشم او دور فرود میشود و اختلاط او رقیق شده باشد و تریحای او تحلیل پذیرد  
 خرج میشود بآب هضم از کفشارد و هم اندر نشانههای غلبه سودا و هم  
 آن علامتهای سودای کرمی و بطراوی رنگ روی باشد و خشکی پوست و  
 بول بستی میگرد و بسیار و کرمی دروغین و اندیش بسیار و اندوهناک بودن  
 و خلوت جستن و از هر چیزی ترسیدن و گمانهای بد و از همه کارها و موختم فرود  
 و بزرگ شدن سرت و بدید آمدن برق سیاه و اندر خواب چیزهای ترسناک و دودها  
 و خرابی دیدن و فصل خزان و سالهای کرم و پیری و غذاهای سودای خورده  
 گوشت قدید و صید و نشاندن نشانههای سودا و درست کند خاصه اگر در بسیار  
 سوی و سطر استخوان و اشتر باشد و مردم اسه و خشک اندام نیز بیشتر سودای باشد  
 باب نهم از کفشارد و لیمو اندر نشانههای سده و بیماریها که از آن تولد  
 کند هرگاه که در بعضی اندامها نشانه اشتلا و کرمی باشد اندر آن عضو سده باشد  
 خاصه اگر اندر دیگر اندامها از نشانههای اشتلا چیزی باشد و خاصه اگر اشتراغها  
 از عادت طبیعی کرم باشد هرگاه که سده اندر عضوی افتد که چاره نیست از آنکه ماده  
 اندروی بگذرد و بعضوی دیگر شود چون جگر که در رگها و منفذهای او سده او  
 ماده مدنی بیشتر و سلبی تمامتر اندروی بماند و براساتی که دنیا بدین سبب  
 شود و کرمی و ام و طریقی تولد کند و فرقی از آن باشد که از آماس تولد کند  
 میان آماس و سده آنست که آماس از اول که آغاز کند نبات باشد و سده بت بسازد  
 باشد و آنچه از وی تولد کند نخست نشانههای سده ظاهر گردد و بت آن پس تولد  
 و سدها که نداند منفذ جگر باشد کرمی کرمی لیکن ناگذشتن خون برود  
 نارسیدن آن با اندامها ظاهر گردد و رنگ مردم در دوشود از بیرون که خود اندر  
 بار یک کوزنیابد و ظاهر تر رسد و خداوند سده را بدین سبب زود روی

ب و هم اندر شناختن بیماریهای بادی بنام بادی هر چه اندر اندام  
 شد که او را حس است می بآورد باشد و هر چند حس اندام قوی تر در بعضی  
 ب عضوی در آن باشد که یا اندر میان اجزا گوشت و پوست اندامها باشد و  
 در از هم در کشت و الم تفرق الاصل تولد کند پس اگر این بادهها اندر میان اجزا  
 برای باشد که از اجزای گوشت و استخوان غده در گوشت تولد کند و با  
 هیچ درد نباشد و بسیار باشد که با استخوان از آب کند و خورد و هیچ درد از  
 تولد کند مگر استخوان شکسته گوشت را و عصبها را و عضله را که بد و پیوسته  
 شد بخندنا از خلیدن آن در وی تولد کند و نشان باد آن باشد که در درها اندر  
 جای بجای شوند باشد و اگر باد اندر میان گوشت و پوست و عضلهها باشد  
 و اگر اندر احسا باشد فرار کند و نشان درست تر آنست که اگر چه در وی صعب  
 شد و عضوی تر بخنده باشد اندر عضو کرمی نباشد چنانکه از اختلاط افتد  
 یا بی بادی را با او از توان دانست چنانکه استفاقا طبعی از زرقی بدان نشانه  
 است بر شکم بار زنده او از تبیل دهد و طریقی باد در اجزای گوشتی را  
 دست و سرت را که باد دارد دست بر وی مالند فرار کند و بحسب سبب  
 است چنانکه هرگاه که دست بر نهند باد در زیر دست بر آکنده شود و هرگاه که بر  
 شد زود بآید و اندر بر نهادن دست حسلس را بخر باشد که انگشت بر طوی  
 می رود و ماده در زیر دست بر آکنده شود و هرگاه که دست بر او اندر رود با نا  
 تر بخنده باشد و با انگشت باز گوشت بحسب سبب فرق توان کرد میان چیزی که  
 در پس شده باشد و چیزی که از ماده دیگر بر شده باشد باب یازدهم از کفشارد  
 بر اندر نشانههای آماسهای ظاهر و باطن از آماسهای مشاهده توان  
 باطن اگر کرم باشد و نشان آنست و کرمی موضع آماس باشد و اگر عضو  
 بر باشد و اگر عضو حساس باشد یا بت در پیش رانیده باشد و هر آماسی و المی  
 که در عضوی بدید آید اندر فعل و قوت آن عضو افتی بدید آید چنانکه  
 گوشت آماسان آماس بلغمی است که نشان غلبه بلغم بدید آید و اندر آن



عضو که آماس در وی باشد کراهت در وی می یابد درد و اگر باین کراهت نشانه  
 قلبه سود اظاهر شود و موضع آماس سخت باشد حکم باید کرد که آماس سود ای است  
 و اگر آماس اندر عضوی عضلانی باشد در آن صعب باشد و بت سخت کرد با  
 و خطر آن باشد که روند تسخیر و اختلاط ذهن بدید آید و نشانه های عمد آماسها که در  
 باشد است که گوشت عضله های شکم فروگذارد و پوست شکم لاغر شود و هرگاه که آماس  
 طریق بختن کرد و خراج کرده در در صعب شود و بت سوزان تر شود و زلفان در  
 و خواب نیاید و اگر این موضع آماس زیادت کرد خواب نیاید و کراهت موضع آماس  
 شود و بسیار باشد که درین حالت نفد لاغر شود و چشمها بیکیار دور اندر شود  
 هرگاه که خراج بختن شود و دریم کند حرارت بت شکست شود و ضربان و درد ساکن  
 و آنجا که درد او بیخارش بدید آید و ملس بر شود و کراهت موضع زیادت کرد و  
 که سر کند اندر حالت لکنه کرد و بسبب سوزانی دریم پس گرم شود و بنفشه ایست  
 عزیز و ضعیف و صغیر و بعلی شود و بسبب تفاوت و مختلف شود و شوره  
 شود و بسیار باشد که دست و پای سرد شود و چون سر کرده باشد ماده بطریقی تر  
 دفع شود یا نفث یا بطریق بول و فعلی و بجز این آن باشد که انباشته های سر  
 بت زایل شود و مردم زدن آسان شود و قوت باز می آید و ماده بطریق ناست تر  
 دفع شود و بسیار باشد که اندر ناامسهای باطن ماده از عضوی بر عضوی دیگر  
 هرگاه که از عضوی شریف بر عضوی خسیس تر شود حال بیمار نیک شود چنانکه  
 آماس و ماغی پس گوش فرود آید و آماس جگر پیچیده از آن فرود آید اگر از عضوی  
 خسیس تر بر عضوی شریفتر باز کرد در حال بیمار بتر کرد در حال که ذات الحجب و  
 الریه شود یا ماده ذات الحجب بواجی دل آید و باز گشتن ماده آماسهای باطن  
 اما اگر بسوی بالا باز کرد در شش رانفس رذن نیک و دشوار کرد و در حوالی سینه  
 بدید آید و اگر اندر کرد اگر چه خنجر کردن کراهت تولد کند درد سرد و با شد که  
 باز و وساعده ای بدید آید و اگر ماده بر مانع شود سخت خطرناک باشد و اگر  
 آید و خالص بدید آید و خون آمدن از پی اندرین حال و در همه آماسهای

سخت

سخت نیک باشد و اگر ماده بسوی زیر فرود آید اندر شرا سیف کراهت و تمدد بد  
 در شرا سیف سر بهیولی را گویند باب دوازدهم از کفایت و بیم اندر نشانه  
 ترقی الاتصال تفرقه الاتصال آنچه ظاهر باشد چنانچه توان دید و آنچه باطن  
 شد علامتهای آن در در خنجره باشد و گاه گاه خنجره بندارند که آن موضع می  
 است خاصه اگر باین درد می گویند و اندر بیشتر حالها خلطی بیرون آید  
 که تفرقه الاتصال اندر اعضای دم زدن باشد یعنی با نفث خون بر آید و اگر  
 در امعاء دیگر احساس باشد یا بهمال یا بکدر یا ببول خون بر آید و بسیار باشد  
 درین طریقها چیزی بیرون نیاید لیکن اندر فضایی که اندر احساس باشد که  
 بسیار باشد که تفرقه الاتصال از آماسی باشد که بختن شود و سر کند بدین  
 طریقها بیرون آید و هرگاه که نشانهها و نشان بختن و گردن آن بدید آمده باشد  
 دریم و خون نالیدن کرد بت و درد و کراهت موضع همه زایل کرد و در راحت  
 و اگر نشان بختن و سر کردن آماس بدید نباشد و خون دریم نالودن کرد زیا  
 در بیرون بندگما و وقت هم از جلد تفرقه الاتصال باشد گفتار شود  
 بختن یعنی با بختن اندر آنکه بختن چیست یعنی حرکت شریانها را  
 بند و هر بختی مرکب از دو حرکت است و دو سکون یک حرکت است  
 سکون سکونی که انقباض باشد و حرکت دویم حرکت انقباض است و  
 در دویم سکونی که انقباض حرکت انقباض باشد از آنکه ممکن نیست که چیزی را  
 بت بخانی باشد و نهایت انقباض رسد که باز از آن جانب بجانب مخالف  
 باز نگردد و در اندر میان این دو حرکت سکونی نباشد چه بیکدیگر پیوسته  
 حرکت مخالف یکدیگر محال باشد و چاره نباشد از آن که میان کسب حرکت  
 و اعان حرکت دویم سکونی افتد اگر چه محسوس نباشد و حرکت انقباض  
 کسب انقباض شریانها را گویند و حرکت انقباض حرکت فراخ آمدن از آنکو  
 حرکت انقباض را همیشه بدانگشت در توان یافت خاصه که بعضی ضعیف باشد یا  
 بت یا بطنی اگر چه غالب است که دشوار در توان یافت خاصه اگر بعضی را بچگونه

گفتار  
شناخته







اندر آوردن هوای تازه و غذای روح دم زدن و پرواز کردن هوای دودناک و صفا  
 کردن روح از جمله سفیضات و نسیجات و غذا دادن هوای تازه مرده را جان نیست  
 که قوی گمان برسد که هوای روح گردد لیکن همچنانکه آب که مردم بخورند مرکب غذا گردد  
 در کلهای باران بگذارد و بهمدت رساند هوای مرکب روح باشد تا ویرا بهمدت  
 رساند اگر چه این معنی در باب هفتم از نوع ششم از گفتار چهارم از کتاب نخستین  
 کرده آمده است اینجا نیز واجب بود باز گفتن تا این فصل تمام است و چه گوئی رسید  
 هوای تازه بدل و بسبب هوا از اندرون دل اندر باب دوم از نوع پنجم از گفتار چهارم  
 از شرح شریان یاد کرده آمدست این باب را با این فصل بیاید خواند و بیاید دانست  
 دل بسبب جود شریان معجز است و یک شریان بسبب جود دل یک عضو است همچنانکه  
 آن روح را در دل است حکایت بدم زدن است از زنده شدن روح را که اندر شریان  
 حاجت بدم زدن اندوده مسام و کشادگی که از این بنازی تخیل کویند و از جمله  
 چیزها که از تن درستی و بیماری مردم نشانی دهد بنظر است که نشان او دست و پا  
 بیست از بهر آنکه او از دل خرد دهد و بسبب قوت حیوانی و حرارت غریزی دل  
 بقوت حیوانی زنده است و بقوت حرارت غریزی حرکت و قوت حیوانی بهر تن  
 نتواند رسید مگر بقوت حرارت غریزی و اندامها هیچ قوتی را از قوتها بدست  
 قبول نتواند کرد مگر بقوت حیوانی پس این دو قوت است یعنی قوت حیوانی و قوت  
 غریزی که قوام همه تن و قوام همه قوتهاست و صلاح و فساد همه تن و همه قوتها از  
 صلاح و فساد این دو قوت است و دل بسبب این هر دو قوت است و صلاح و فساد  
 اندر صلاح و فساد مزاج دل بست است برین سبب حالهای همه قوتها از حال دل  
 نماند که از بهر آنکه دل عضو است که از همه حواسها دور است و شریانها که از قوت  
 بعضی را بجز لمس اندر توان یافت و حالهای شریانها اندر بیشتر و قوتها تبع حال  
 دل است اندر یافتن اندر یافتن احوال شریان اندر یافتن احوال دل باشد  
 طیب را از احوال دل بیاید دانست چهار چیز است یکی آنکه گوهر دل نشناخته است  
 صورت او سیوه فعل او چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و

که از

از نایبهای چهار گانه فرام آورده شدست و صورت او قوت حیوانی است و نام دل  
 هر دو برافتد و فعل او بنفست و اندر تجویف او خون روح است و این چهار چنانکه  
 اول بیاید از شریانها نیز بیاید دانست از بهر آنکه قوت و فعل دل با شریانها  
 است بلیا حتی او با اندامها برسد هرگاه که حال شریان حقیقت شناخته آید حال دل که  
 بسبب نخستین است قوام تن را بحقیقت شناخته شود و چون خواهیم که حالهای دل و شریان  
 را بنیم تخت قوت حیوانی را فاعل نام کنیم و دل و شریان را الت نام کنیم و خون و روح را  
 پنجم اندر تجویف دل و شریان است نام کنیم و حرکت دل را و حرکت شریان را بنیم نام کنیم  
 از فاعل قوت و ضعف جویم و از الت کریم و سردی و سختی و نرمی جویم و از آنجا که  
 بیفت دل و شریان است بسیار و اندک جویم و از فعل زودی و دیری و همواری و نا  
 همواری و درازی و روزگار حرکت و سکون و کوتاهی و جوان جویم هرگاه که این چیزها  
 شناخته آید سفیضات بنفست که یاد کرده آمد باب سوم از گفتار سیومر اند  
 که چرا حالهای بنفست از شریان جویمند حالهای بنفست از شریان ساعدان بهر  
 چیز جویمند یکی آنکه ساعدند میتوان نمود و دوم آنکه مردم از پرواز داشتن ساعد  
 ندانند آن شریان ندارد و زشت نباشد سیومر آنکه این شریان برابر دل است و اندر  
 است چهارم آنکه این شریان چنان بگوشت در نشسته نیست که دیگر شریانها اینجا  
 شریان از بخارها متعلق نشود چنانکه شریان صدغ و بدین سبب این شریان اختیار  
 اند و حالها که از این شریان جویمند در است تر نماید باب چهارم از گفتار سیومر  
 در آنکه بنفست چگونه باید جیت بنفست را بجهار انگشت باید جیت بنفست و سطح  
 خضر و بنفست ساعدان بهر پهلوی بیاید دانست از بهر آنکه ساعد را بر روی اگر کرد  
 که شریان عرض تر و فزونی تر نماید و طولش کمتر نماید خاصه اگر تن لاغر باشد  
 بر بیشتر باز کرد و اندر آن تر و بلندتر نماید و عرضش کمتر نماید و دست که بنفست او را  
 از بند جیت باید که آسوده باشد و کاری یا ریخ و بر چیزی اعتماد کرده باشد و بد  
 تر بی ندارد و بنفست قوی را بسبب انگشتان باید جیت و سرهای انگشتان بر شریان  
 بنفست و بنفست ضعیف را انگشتان بسبب بیاید دانست چنانکه هیچ کزانی انگشت بر شریان



بناشد و برقی باید جست از هر آنکه قوت ضعیف را اجناسیدن شریان و پوت که بر  
 شریانت و از دفع کردن انکت که بر پوت نهادت فاجزاید و بعضی بدیدنیاید علی  
 الجمله بعضی ضعیف فاجز برقی نتوان یافت و انکتان طیب لطیف باید و بعضی انکتان  
 کاری نشاید کرد که پوت سرانکتان سخت درشت کند هرگاه که شریان بقوت باید  
 و بعضی ضعیف را انکتان نندیک نگاه کردی و اندیکه ایجاد دارد و انکتان بر شریان  
 نهاده می باید داشت و یک نوع از انواع بعضی که اندر دم صورت شده باشد  
 تا بحقیقت بعضی از آن شخص اندر توان یافت و انکت بر شریان وقتی باید نهاد که در  
 از خشم و شادی و اندوه و مانند آن خالی باشد و انکت ریج و ریاضت و کربان  
 با فرط و مجرای با فرط و انکت سیری و کربانکی حال بعضی جستن و دست بناشد  
 دانست که همچنانکه مزاج متفاوتست بعضی نیز متفاوتست از بعضی که بعضی در  
 خورد مزاج او باشد و حرکت های بدنی و فتنای حرکت های شریان را بگرداند پس بعضی  
 خالی باید جست که مردم از این حرکت ها و حالها خالی باشد باید که طیب بعضی این  
 که دست بر شریان او خواهد نهاد و بسیار بار دست بر نهاده باشد و بعضی او را  
 این حرکت ها و حالها از او نباشد و عادت بعضی او اندر حال شلخته تا اگر وقتی  
 طارعی افتد بعضی او را عادت بگردان بعضی او حکم توان کرد و حال او در شریان  
 دانست و همه انواع را قیاس با بعضی معتدل باید کرد تا سرخ و بطی و طویل و قصیر  
 غیر آن بدیداید باب پنجم از گفتار سوم اندر آنکه بعضی از چند جنس است  
 بعضی از آنجا که ظاهر قول طیب است از دم جستن است یکی مقدار حرکت و سکون  
 دویم سرعت و ابطن سوم تواتر و تفاوت چهارم قوت و ضعف پنجم نرمی و سختی  
 یک ششم گرمی و سردی و هفتم برقی و بی برقی هشتم استواء و اختلاف نهم حرکت  
 و سکونها اندر استواء و اختلاف وی و نظام آن دم و زن زمان حرکت و سکون  
 و اگر چه بظاهر اجناس بعضی این دم جستن است که یاد کرده آمد تحقیق است که در  
 از هر آنکه جستن هم که نظام و بی نظام است همچون نوعیت در بر نوع هشتم که  
 استواء و اختلاف و اجناس بعضی را بر وجه دیگر گفته اند و درین گونه گفتارند

اجناس

جناس بعضی پنج است یک جنس از حرکت رک جویند و آن دو نوعست و اندرین بر هر  
 جنس است اما یک نوع را از مقدار حرکت جویند یعنی انداز و چندین حرکت  
 و بعضی طول و عرض و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی از ترکیب این  
 نوع تولد کند ازین جمله باشد نوع دویم از حکونکی حرکت رک جویند و بعضی سریع  
 یکی و معتدل و بعضی مستوی و مختلف و منظم و نامنظم و بعضی موزون ازین جمله  
 شد جنس دویم را از سکون رک جویند و این سکونی باشد که اندر میان دو حرکت  
 تند و این اندر بعضی متواتر و متفاوت بدیداید و جنس سوم از قوت حیوانی جو  
 این اندر بعضی قوی و بعضی بدیداید و جنس چهارم از حکونکی حرکت رک جویند یکی  
 حکونکی شریان و این دو نوع باشد اول سختی و نرمی شریان دویم گرمی و سردی  
 شریان پنجم است که بعضی اندر بعضی شریانت جویند و این از برای بعضی رک بدید  
 ب ششم از گفتار سوم اندر یاد کردن انواع بعضی از انواع بعضی از این مقدار  
 از انداز حرکت رک باید جست از درازی و پهنی و افراشتگی رک باید جست از پهنی  
 که جسم این سه انداز بیشتر است و درازت از پهنی و پهنی را عرض گویند  
 افراشتگی را عمق گویند بدین سیاق انواع بعضی است که اندرین بر این جنس اندر است  
 نوع اول آنکه درازنید رک بدیداید و آن طویل و قصیر و معتدل باشد طویل  
 که باشد که اندر درازی رک همذانکت از اجز دهد و قصیر حرکتی باشد که یک  
 است را خرد دهد و معتدل میان این وان باشد و بر معتدل اندر درازان گویند  
 نوع دیگر اندر پهنی رک بدیداید و آن عرض و ضیق و معتدل باشد و عرض  
 می باشد که از حرکت بطریقی رک یعنی از پهنی رک انکت را بسیار تر از آن خبر  
 شد که اندر بعضی دیگر و ضیق یعنی شک بر خلاف این باشد و معتدل میان  
 این وان باشد و انرا معتدل در پهنی گویند و بعضی ضیق را دقیق نیز گویند و دقیق  
 را پهنی بار یک باشد و مستوی دیگر اندر بلند و افراشتگی رک بدیداید و آن  
 من شرف و منخفض و معتدل باشد و شرف بعضی باشد که بلند بر آید و افراشته  
 شود و این را شرف نیز گویند و منخفض بعضی است باشد و افتاده بخلاف شرف

نوع



معتدل  
 و میان این وان باشد و اما معتدل اندر بنا لا گویند چنانچه میگویند که هرگاه که در  
 ترکیب کتبیست و هفت بنفش مرکب که هستی آن ممکن نیست حاصل آید بدین ترتیب  
 نخستین بنفش طویل و عریض و عمیق یعنی دراز و پهن و افراشته و این را عظیم گویند  
 ۲ بنفش طویل و عریض و انداز افراشته و معتدل و عمیق ۳ بنفش طویل و  
 افشاده ۴ بنفش طویل و افراشته و اندر پهنی و شکلی معتدل ۵ بنفش طویل و اندر  
 پهنی و شکلی و افراشته و افشاده ۶ بنفش طویل و افشاده و اندر پهنی و شکلی  
 معتدل ۷ بنفش طویل و افراشته و شکلی و شکلی و افشاده ۸ بنفش طویل و شکلی و افشاده  
 معتدل ۹ بنفش طویل و شکلی و افشاده ۱۰ بنفش کوتاه و پهن و افراشته و این را غلیظ  
 یعنی سطر ۱۱ بنفش کوتاه و پهن و انداز افراشته و افشاده ۱۲ بنفش کوتاه  
 پهن و افشاده ۱۳ بنفش کوتاه و افراشته و اندر پهنی و شکلی معتدل ۱۴ بنفش کوتاه  
 و اندر پهنی و شکلی و افراشته و افشاده ۱۵ بنفش کوتاه و انداز افشاده و شکلی  
 معتدل ۱۶ بنفش کوتاه و شکلی و افراشته ۱۷ بنفش کوتاه و افشاده و اندر پهنی  
 و شکلی معتدل ۱۸ بنفش کوتاه و شکلی و افشاده و این را صغیر گویند ۱۹ بنفش پهن  
 افراشته و اندر درازی و شکلی معتدل ۲۰ بنفش پهن و اندر درازی و کوتاهی معتدل  
 و افشاده ۲۱ بنفش پهن و افشاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل ۲۲ بنفش پهن  
 بنفش افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل ۲۳ بنفش معتدل اندر درازی و افشاده  
 و معتدل انداز افراشته و افشاده و این را معتدل مطلق گویند ۲۴ بنفش افشاده  
 اندر درازی و کوتاهی معتدل و در پهنی و شکلی معتدل ۲۵ بنفش شکلی و افراشته  
 و اندر درازی و کوتاهی معتدل ۲۶ بنفش شکلی و در درازی و کوتاهی و افراشته  
 معتدل ۲۷ بنفش شکلی و افشاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل و آنچه از قوت  
 مصادیق را که میبیند یعنی از قوت رخسار که بر آنکست سه نوع است یکی بنفش قوی  
 و این بنفش باشد که در حرکت انبساط با آنکست با آنکست با آنکست با آنکست با آنکست  
 برخلاف بنفش قوی باشد سیوم معتدل است میان این وان باشد و آنچه از هر جنبه  
 که او را دو طرف و میان باشد میان نشیند و باشد مگر این جنبه که هر چه بطرف

برین

برین باشد پس بدین تر باشد یعنی هر چه قوی تر باشد پهن تر باشد و آنچه از زمان  
 که با جویند سه نوع است یکی بنفش سریعیت و این حرکتی باشد که اندر زمان با آنکست  
 م شود دویم بنفش بطی برخلاف سریع باشد سیوم میان این وان باشد و آنچه از قوت  
 است جویند یعنی از صلبی و نرمی رنگ سه نوع است یکی بنفش نرمست و این چنان باشد  
 آنکست با سانی اندر وی نشیند یعنی اندر زمان حرکت انبساط با آنکست قوی آنکست  
 را دفع کند و فرود نشاند و دویم بنفش صلب است و برخلاف آن باشد سیوم میان این  
 ن باشد و بسیار باشد که بنفش صلب و قوی هم مشتبه کرد و در فرق میان هر دو آنست  
 آنکست را درون بنفش صلب نشیند و قوت آن نه از قوت حرکتی باشد و حرکت  
 آنکست را دفع کند و اندر حال سکون صلابت بر حال جویند بنفش قوی  
 آنکست را دفع کند و بقوت حرکت با آنکست باز گوید و اندر حال سکون باز کرد و در  
 آید و باشد که بنفش صلب و متواتر که اندر بیاب دیگر یاد کرده آید مشتبه کرد و در  
 آن هر دو آنست که بنفش متواتر که هر یک تر باشد کشیده باشد چون زه کمان و آنچه  
 قوت آنکست فرود نشیند و صلب اگر چه بنا آنکست باز گویند یعنی فرود نشیند و فرق  
 آنست که ممکن باشد که بنفش صلب عرضی دارد و متواتر دقیق باشد و آنچه از حال  
 و توی رنگ جویند سه نوع است یکی بنفش است که با آنکست نتوان دانست که رنگ تندیست  
 روی رطوبتی هست این را بنفش بر گویند و بنازی ممتلی گویند دویم بنفش تندیست  
 خلاف ممتلی باشد سیوم میان این وان باشد و آنچه از زمان سکون رنگ جویند  
 نوع است یکی متواتر است و این بنفش باشد که روزگار سکون که اندر میان دو رخ  
 شد که بر آنکست آید سخت اندک باشد و بدین دو رخ حرکت انبساطی خواهیم از  
 آنکه حرکت انقباض دشوار اندر توان یافت اگر اندر یافته شود اعتبار بر آن  
 کوفت باشد که در میان حرکت انبساط و انقباض افتد و این بنفش را ستارک نیز  
 بند و دویم بنفش متفاوت است برخلاف متواتر باشد و روزگار این سکون که  
 کرده آمد در از تر بود سیوم میان این وان باشد و بسیار باشد که سریع و متواتر  
 مشتبه کرد و در فرق میان هر دو آنست که روزگار حرکت سریع سخت کوتاه شود و اندر



بنوعی متواتر روزگار کوتاه باشد و باشد که سریع و صغیر مرتب شود و بسبب کوتاهی  
 زمان و فرق میان هر دو است که کوتاهی زمان حرکت در بنوعی صغیر است کوتاهی  
 و اندر سریع بسبب سرعت باشد و آنچه از استوا و اختلاف جرمی در نظام قول طبیعت  
 و نوع است لیکن حقیقت است که سرعت چنانکه یاد کرده ایم با بنوعی مستوی  
 بنوعی باشد که حرکت با زین بر زمین مانند هم با آنها و بدین سبب او را مستوی  
 گویند و مختلف بنوعی باشد که با زین بر زمین با زین مانند و با زین مانند مثلا بر زمین  
 چون یکدیگر باشد لیکن بر تری نباشد این را گویند مستوی است به تری و مختلف  
 تری و تحقیق سخن اندر بنوعی مستوی و مختلف از اینجا است که در باب نخستین گفته  
 آمده است که هر جزوی از شرایان بطبع خویش حرکت کند و از هر جهت خویش چنان  
 نموده ایم که هرگاه در عضو بسبب جراثیمی یا دلی یا غیر آن حرارت افزوده باشد  
 حرکت شرایان از عضو بیشتر و رفتن از حرکت دل و حرکت دیگر شرایان باشد  
 اعتبار ممکن باشد که حرکت یک جزو از شرایان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد  
 یک زخم که بر آن است آید از هر آنکه حال این جزو خلاف آن جزو دیگر باشد و همچنین  
 این حال از طریق اعتبار و قیاس در نباتات از طریق تجربی نیز درست باشد  
 دو گونه آمد یکی اختلاف میان دو بنوعی دویم اندر یک بنوعی و این دویم چنان  
 که اندر یک بنوعی از یک انگشت دیگر حرکت کند بگردد و ازین باب یک ترتیب و آن  
 اختلاف است که در یک انگشت باشد چنانکه زخم بیک انگشت مخالف زخم دیگر  
 و بدین سبب مختلف است که گویند است یکی بنوعی باشد که زخم بسبب مخالف است  
 بهیچا بهای دویم بنوعی باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت است  
 آنکه اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنچه از استوا و اختلاف جرمی در نظام  
 یکی مستوی و مستقیم و بیاید است که آنچه از نظام جویند نوعی است که اندر  
 زین این باب نوعی است از مختلف از هر آنکه این نظام نظام اختلاف است و این  
 گونه باشد یکی بنوعی مختلف باشد و اختلاف او بنظام بود یعنی اختلاف میان  
 شان با زین آید و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اندر یک باب مختلف باشد و

اختلاف

اختلاف هم بران نظام با زین آید مثلا در میان بنوعی است یک بنوعی مختلف اندر  
 اندر پنج بنوعی دویم بنوعی مخالف است و هر یک در بابی دیگر مخالف نباشد لیکن  
 یک نسق با زین آید از مختلف با نظام گویند و اگر هم بران نظام نیاید و در بنوعی  
 در در از استوا و تفاوت و اختلاف اندر پنج باب باشد با اندر عظیمی و صغیری  
 اندر قوت و ضعف یا در سرعت و بطور یا اندر تواتر و تفاوت یا اندر سختی و نرمی  
 که هرگاه که همه بنوعی با اجزا و یک بنوعی با اندر یک باب ازین بابها مانند یکدیگر باشد  
 بنوعی مستوی مطلق باشد و اگر از پنج بنوعی یک بنوعی بگردد با آن بابی دیگر باشد و در  
 یکدیگر باشد گویند مستوی اندر فلان باب چنانکه گویند مستوی اندر قوت  
 از سرعت یا غیر آن و اگر سلاج بنوعی هر بنوعی از بابی دیگر آید از مختلف مطلق گویند  
 که از پنج بنوعی یک بنوعی یا دو مختلف آید با از اجزا یک بنوعی یک جزوی مخالف آید  
 و جزو گویند مختلف اندر فلان فلان باب و اختلاف که میان بنوعی بسیار  
 گونه باشد یکی بتدریج و دیگری بی تدریج و بتدریج آن باشد که مثلا یکی بزرگ  
 شد و یکی کوچک تر و منور کوچک تر از دویم و همچنین هر یک بتدریج و دیگری  
 و همچنین هر یک کوچکتر تا حدی رسد از کوچکگی و از اینجا بر آن شود آنرا  
 گویند و اندر دیگر با آنها همچنین مثلا اندر سرعت یا اندر تواتر یا غیر آنکه  
 بنوعی مثلا از سرعتی غایت کند و کمتر میکند و بتدریج سرعت بیشتر تا حدی  
 اینجا بر آن شود اگر هم بران نسق که آمده باشد بر آن شود مختلف مستقیم  
 شد و اگر در میان خلاف کند مختلف مستقیم باشد و بنوعی متصل که یاد کرده ایم  
 که بر آن خواهد شد بنوعی بزرگ تر یا زین شود لیکن با آن گونه با زین آید  
 ما عاید گویند یعنی با زین آید از کوچکتر بزرگتر و اختلاف که در آخر یک  
 در شش نوعی است یکی اندر تفاوت یک باشد و این نوع اندر زین انگشت چنان نما  
 مثلا یک جزو یک اندر زین انگشت سیل بسوی راست دارد و دیگر جزو سیل بسوی  
 دارد و با یک جزو سیل بسوی با لادارد و دیگر جزو سیل بسوی زین دارد دویم  
 در عظیمی و صغیری و این چنان باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر آید و دیگر



انگشت خورده تر شود اندر نوار و تفاوت وان چنان باشد که بر یک انگشت حرکت  
 ستوا تر اید و دیگر متفاوت و چهارم اندر تقدیم و تا آخر حرکت وان چنان باشد  
 که جزوی که بایست که تحت حرکت نگردد و بایست که باز پستتر کند و بر خلاف آن کند  
 اندر قوت و ضعف ششم اندر گرمی و سردی رنگ این همه اختلافها که یاد کرده آمدند  
 ممکن است که باشد لیکن کمتر اتفاق افتد و در حق او در توان یافت و هر گاه که اخت  
 نبض اندرین مدت افتد که طیب محبتی بیمار گرفتار است منفعت آن بزرگ باشد  
 حال ظاهر معلوم کرد و این مدت چندان باشد که از شرابان سی نبض حاصل است  
 و آنچه اندر مدتی در از تراختلافی که در طیب و حال حاضر از وی معلوم نگردد  
 و بیاید است که ممکن نیست که شرابان اندرین مدت از حال نرمی صلیبی شود یا از  
 صلیبی نرم شود یا از این نرمی که در یاد از این نرمی بر شود لیکن ممکن باشد که از  
 پس گرمی سرد شود یا از این سردی که در یاد از این سردی بر شود یا از این سردی که در یاد  
 و سابقه نوزوی نبضی باشد که زمان حرکت انقباض و زمان حرکت انقباض و  
 سکونی که از این حرکت انقباض باشد و زمان سکونی که از این حرکت انقباض  
 بام تناسب باشد و این نبض سوزن و در وقت سکونی که از این حرکت انقباض  
 و سکون است تناسب باشد لیکن چون تناسب طبیعی نباشد از آن روی که بینه جسم  
 بد وزن لیکن آنچه طبیعی باشد حسن الوزن گویند و مستقیم الوزن گویند و  
 وزن ناست وان چنان باشد که وزن نبض کوچک و وزن نبض بزرگ و وزن نبض  
 پرهیز در خوردن غذا و نبض او را نبض معلوم کرده که نبض هر عمری که در نبض  
 اما وزن بر سر گویند بایست که راستانی متغیر الوزن گویند و مخالف الوزن  
 الوزن گویند و این نبض چنان باشد که وزن نبض کوچک و وزن نبض بزرگ و وزن نبض  
 باشد یا وزن نبض جوان خون وزن نبض پیران باشد و دویم رطوبت الوزن  
 یعنی از وزن دو در میان چنان باشد که وزن نبض کوچک و وزن نبض  
 و این نبض سوزن و خارج الوزن گویند یعنی از وزن نبض پیران و این چنان  
 که نبض نبض جوان مانند نبض پیران را ناموزن گویند و این

اند

کفتار سوزن اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف که هر یک را نامی است  
 سیان نبضها که بیک دیگر شبیه شود نبضها چون نبض مختلف که از نامها خاصه  
 ده است یکی در تب الفار است و این دو گونه باشد هم اندر نبضها بسیار باشد و هم در  
 تب نبض باشد اما آنچه در نبضها بسیار باشد چنانست که نبض نبض قوی با عظیم  
 نبض با غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی میشود چنانکه گویند محض و طبعیت  
 دو حال بیرون نباشد تا بعدی رسد که هیچ نتوان یافت و این را بتبانی ذنب نبضی  
 شد یا بعدی رسد که نتوان یافت و اینجاست نبضی شود و از آنجا دیگر با آن آغاز کند و  
 هیچ قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر میشود هم برین میان محض و طبعیت و اندرین فزون تر  
 حال بیرون نباشد یا هم بدینجه آغاز او بود است از قوت یا از عظیمی یا از شرم  
 بدینا که از آن باز آید و هر دو را ذنب باجم گویند و از آنکه بگفته باز آید ذنب  
 جمع گویند و آنچه در یک نبض باشد چنان باشد که مثلا انگشت خضربض را قوی  
 در نبض نبض ضعیف تر یا بدو عجین وسطی و مسجحه و باز هم بدین لائق باز شود و  
 است و این نبضی باشد که در قوت یا در عظیمی یا در سرعت یا غیر آن نخست ناقص  
 و بتدریج اندر قوت یا اندر عظیمی یا در سرعت یا غیر آن نخست ناقص  
 با آنکه در دویم بتدریج ناقص میشود و این همچو ذنب الفار باشد که هر دو طرف  
 در یکدیگر بر می رسد باشد سوزن نبض منقطعست و اندر یک نبض باشد و چنان  
 مثلا حرکت انقباض نزدیک انگشت وسطی کبسلد و انگشت مسجحه تمام حرکت  
 یا بدینجه از نبض غرضی است هم اندر یک نبض باشد و همچون منقطع باشد و  
 مایه با آنکه در پس باز آید و انقباض تمام کند و هنوز نخستین تمام نشده باشد  
 است و هم اندر سده حقیقت چنانست که سیان حرکت نخستین و دویمین چند  
 نباشد که حرکت انقباض تواند بود و فرق میان این و نبض غرضی است که اندر  
 حرکت دویم ضعیف تر از نخستین باشد و اندر غرضی حرکت دویم قوی تر باشد  
 مختلفه القریه است و این نبضی باشد که آغاز حرکت انقباض ضعیف باشد و  
 نبض باشد و آخر ضعیف و سیان گویند طبیعت باشد و اندر یک نبض باشد

اند



و اجزا را قوی تر باشد دلیل بسیار بر حرارت باشد هضم بنف و مویجات  
 بنف باشد و زمین و اندر بکند و نرمی معتدل و حرکت او اندر در اول و پس  
 مدیج باشد چنانکه بنف بنف جز و از بس یکدیگر می آید و این از بس که با هم  
 خوردن بسیار در علت استفاق و فالج و سگم و ذات الریه باشد و اگر اندر  
 بر نشان عرق باشد هضم و دلیست و این بنف باشد که مویجات اندر بکند  
 باشد و متواتر می حرکت کرده و هم اندر یک بنف باشد و چنان کان آمد که سر  
 و سریع نباشد و دلیل سقوط قوت باشد نرم مویجات و این بسیار متواتر و  
 اندر دوی باشد بنف طفل ماند که نوزاده باشد و بنف بالغان هنگام  
 و عایه صغیری و نزدیک مرگ موی شود و این اختلاف اندر یک بنف باشد  
 صغیری اندر یک بنف بدید نباشد و هم متواتر است و این بنف است که مویجات  
 بر آنکه اجزای نزدیک اندر بکند و افتادگی و بیستی نامحور باشد و فرق میان  
 که عساری صلب و متواتر سریع باشد و بنف از آن که مویجات اجزا را  
 وصلی و نرمی نامحور باشد و بسیار آسانی که باشد که بعضی بنف شده  
 بسبب بنف مویجات اندر بعضی اجزا صلبی و یک نرمی بدید آید و اندر بعضی  
 آسانی سریع و متواتر باشد و اندر ذات الحجب بیشتر باشد پس آسانی که در عسار  
 باشد یا نرمی بنف مویجات است و این دو گونه باشد یکی آنکه اجزا حرکت کوش  
 سکونی باشد و این نشان سقوط قوت باشد و این را دو فقره گویند و اول  
 آنکه سکون کوش و اول حرکت افتاد و این نشان با نآمدن قوت باشد و نشان  
 بنف حاجت و این را واقع فی الوسط گویند و از هم آن انواع بنف متشیخ و متواتر  
 و بنف است و اندر بنف همه انواع یک مویجات و نشسته باشد و بنف مویجات  
 می چید و این اختلاف اندر موضع باشد یعنی اندر نهادن و متواتر بنف است  
 که اندر مویجات بسیار و بوسه تر باشد و کشیدگی رک ظاهر باشد و مویجات  
 اندر مویجات خشک بدید آید و بنف دیگر هست که در میان مویجات خشک  
 حرف دق و بول آن ثابت گویند و این بنف باشد بار یک وصل و کشیدگی و اگر

مختلف

مختلف نباشد آن بهر آنکه اعراض نماید برای خشک است اندر بنف مویجات  
 بنف دوم بنف مویجات است و این بنف باشد که رک با حرکت که مویجات  
 نشان آن باشد که قوت حیوانی بسبب بسیار بنف مویجات است اینست انواع بنفها  
 مختلف که آنرا نامها خاصه است باب هشتم از گفتار سیوم اندر باد کردن آسان  
 بنف اسباب بنف اضطراری و ضروری و ذاتی است و ذاتی بسبب نباشد بنف نباشد  
 است و از اسباب ماسکه گویند نخستین دلست و شرابها و آلت گویند و دوم قوت  
 مویجات است و از فاعل گویند سیوم اندر آوردن هوای تازه و خشک است و بیرون  
 کردن هوای گرم و دود ناک باشد و حرارت عزیز بر آید بنف هوای تازه از بیخندگی  
 بنف را حاجت گویند این اسباب ماسکه اسباب بدید آمدن بنف است و اسباب بنف  
 بنف است یکی اسبابی است طبیعی و از آنرا اسباب طبیعی و از آنکه گویند آن  
 بی و مادگی و سالیهای غیر و فصل سال و سینه است و دوم اسبابی است نا طبیعی و این  
 اسباب خارجیست عن الطبع گویند و این چهار بیست و اسباب و اعراض آن سیوم است  
 ان این فان و از آن اسباب متوسط بین الاسباب الطبیعت و غیر الطبیعت گویند  
 طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استغراق و احتقان و حوائج  
 کن و کرمها و اعراض نفسانی است چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب متوسط  
 اسباب است نیز گویند و متوسط از بهر آن گویند که هرگاه آنرا جنان بکار دارند  
 بد و بنف جنان که باید و نتر آن وقت که باید نا طبیعی و بسبب بیماری باشد باب  
 چهارم از گفتار سیوم اندر شناختن تقسیم بنف بسبب تغییر اسباب ماسکه  
 بد است که حرکت انبساط آنقدر که باشد عظیم یا صغیر حاجت باشد و با هستی  
 حجت توانایی قوت و مطاوعه آلت یعنی نرمی رک اندر باید تا حرکت تمام حاصل  
 و اگر چه فاعل حرکت قوت است و توانایی قوت و تمامی حاجت اندر باید تا حرکت  
 حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت بسیار تر یا کمتر او معتدل شود یا آلت  
 بیشتر یا کمتر آن معتدل باشد بر حال خویش مانند آن بهر این حالها نا طبیعی و  
 نا طبیعی قوت بر جای نباشد و حال قوت و آلت از نخستین توان دانست



پس هرگاه که بنفش بر حال طبیعی نباشد عظیم تر بود یا صغیر تر بود یا سریع تر یا  
 یا بر حالی دیگر و بسیار یا فروغی حاجت یا کمی حاجت سببش است یکی فروغی  
 حرارت است که بر بسیار هوای تاز و خنک حاجت بیشتر افتد و سبب فروغی حر  
 یا یا صفت باشد یا خشم یا طعام و یا شراپ که زیاد روی کرده یا حراری که از او  
 بیماری باشد چون تب و سوزن المزاج که در جنس دوم نقصان روح است که بسیار  
 قوت ضعیف شود یا مردم برخی گشتند یا دردی که روح را تحلیل افتد و قوت را  
 کند بالذات فای با فراط که روح از فراط آن تحلیل پذیرد جنس سوم بسیار حاجت  
 و خانی است که از عفو ترا خلاص تولد کند و از آن عفو تر بیماریها و بها تولد کند  
 و بسیاری مادیها که سوخته و نامساها و زیادهها که اندیش و همسایگی بدل  
 و این بخارها از نس طعام بیشتر کرد و در خواب نیز بسیار کرد و این هر جنس را  
 سرعت بنفش توان دانست هرگاه که حرکت انقباض سریع تر باشد و روزگار سکون  
 که از نس حرکت انبساط باشد کوتاه تر باشد بیاید و الت که حاجت بیرون کردن  
 کرده و دنا گشته بیشتر است و هرگاه که حرکت انبساط رود تر باشد و روزگار  
 که از نس حرکت انقباض باشد کوتاه تر باشد بیاید و الت که بدینم هوای تاز  
 و هرگاه که در حرکت سریع باشد و هر دو سکون بیاید و الت که بسیار نقصان  
 و حاجت مبدد روح بیشتر است فروغی بسیار فروغی حاجت که سبب حرارت عارضی است  
 چون خشم و ریاضت و کرباب و مانند آن و میان فروغی حاجت که سبب حرارت عارضی است  
 باشد چون حرارت تب و سوزن المزاج که در همانند آن دو وجه معلوم کرد و یکی از  
 از بهر آنکه هر تغیری که سبب حرارت عارضی باشد پس از یکساعت بحال طبیعی با  
 آید و هر چه سبب حرارتی ثابت باشد چون حرارت تب و سوزن المزاج یا سبب  
 باشد بنفش تغییر و ناطبی باشد و چه دوم الت که سبب حرارت عارضی قوت  
 ضعیف نشود و سبب حرارتی ثابت ضعیف شود از این مقدمات معلوم کرد  
 هرگاه که اسباب ماسکه حال همزتن باشد بنفش معتدل باشد و بنفش  
 آن باشد که حرکت انبساط و انقباض هر دو سکون که از نس هر دو حرکت بمقدار

سال باشد و هرگاه که قوت ضعیف باشد بنفش ضعیفتر از معتدل باشد و هرگاه  
 قوت بنفش قوی تر از معتدل باشد و از هر جنبی از اجناس بنفش معتدل ستوده تراست  
 اندر جنبی قوت که هر چه قوی تر از معتدل باشد ستوده تر باشد و هرگاه که قوت  
 باشد بنفش قوی تر از معتدل باشد و از هر جنبی از اجناس بنفش معتدل ستوده تر  
 اندر جنبی قوت که هر چه قوی تر از معتدل باشد ستوده تراست و هرگاه که قوت  
 و حاجت بسیار باشد بنفش عظیم باشد لیکن معلوم شده است که عظیم بنفش تر  
 باشد پس هرگاه که بسیاری حاجت الت تر باشد بنفش سریع شود و قوت انحراف  
 می توان کرد بسرعت تدارک کند تا انحراف عظیمی مقصود باشد بسرعت تمام شود  
 هرگاه که الت صلب تر باشد چنانکه در سرعت تمام شود و مطاوعه کند بنفش از بهر  
 کوشش تا آن تدارک بسرعت نمیتواند کرد بتواتر تمام نکند و روزگار سکون  
 فراید و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار باشد و الت مطاوع باشد اندر  
 بی فراید و اگر حاجت بیشتر باشد با عظیم سرعت اندر فراید تا آن حاجت  
 عظیمی تمام نمیشود از عظیم سریع تمام شود و اگر بسرعت نیز کار بر نیاید بی توان  
 فراید تا آن عظیم سریع متواتر کار آید و اگر حاجت بیشتر از آن باشد که بدین  
 آید قوت را جان دیگر نیست و حالی دیگر و فروغی ممکن نیست بدین هر سکون  
 فراید یا حاجت کمتر شود و اگر حاجت بسیار باشد و قوت ضعیف یا الت صلب  
 طبیعی گاسته باشد اندر سرعت فراید پس سبب بنفش سریع بسیاری حاجت  
 بنفش قوت یا صلبی الت و اگر قوت ضعیفتر باشد و الت صلب تر و حاجت بر  
 باشد بنفش متواتر شود پس سبب قوت بسیاری حاجت و صفت قوت و  
 است و اگر با ضعف قوت و صلبی الت حاجت کمتر باشد بنفش متفاوت شود و  
 اندر تفاوت قوت بدان ضعیفی نباشد که اندر متواتر از بهر آنکه ایجا با تقا  
 حاجت و قوتی سبب ضعف نیز این چنان باشد که سبب کی حاجت سرعت  
 تر نیز کمتر شود و سبب تا توانای قوت بدان مقدار که ممکن کرد و عظیم در  
 بد چون سبب کی حاجت سرعت تواتر کم شود و قوت سبب نیم توانای اندر



عظمتی گوشت در جنبیدن رک حاصل آید و بسبب دیگر جنبیدن رک بنفش  
 تفاوت کرده و اگر اسباب تفاوت زیاد شود بنفش بطی گردد از بهر آنکه بنفش  
 گردد و بطی از یک جنبش است و فرق میان هر دو یکی و دیگری سنگینست که از پس حرکت  
 انقباض باشد چه اندر تفاوت روزگار این سکون کمتر باشد و اندر بطی بیشتر و  
 باکی حاجت ضعف قوت و صلوات فزون تر شود بنفش صغیر گردد و بسبب بنفش صغیر  
 کمی حاجت است با ضعف قوت و صلوات الت و هر گاه که هر سبب یکی باشد بنفش  
 صغیر و هر گاه که یک سبب بیش نباشد فرق میان هر یک پیداست از بهر آنکه اگر بنفش  
 صلوات باشد بنفش با صغیر ضعف نباشد و بدان قصیری و افتادگی نباشد  
 بسبب ضعف قوت نباشد و آنچه کمی از بسبب حاجت باشد مضمین نباشد  
 که بسبب الت صغیر تر از بنفش باشد که بسبب کمی حاجت صغیر شود از بهر آنکه انجا الت  
 مطوع است حرکت انقباض نیست و آنچه کمی حاجت الت مطوع است و  
 نیست و اگر قوت و حاجت هم بر آن حال باشد که اندر تفاوت یاد کرده آمدند  
 الت با آن یار شود و قوت و انقباض اندر عظمتی می گوشتد و اجزا بدست  
 باز گردد و اگر توانایی قوت کمتر شود و سبب تر باز گردد و اگر قوت و حاجت هم بر آن  
 حال باشد و الت مطوع باشد عظمتی باز گردد و بدان مقدار که تواند و اسباب  
 صلب یا خشکی باشد که از تنهای که مخرج تولد کند از بهر آنکه اندر جنبش تنها  
 اندام با تجلیل خرج شود یا غلبه سردی باشد که رطوبت با انقباض اندر بسبب جز  
 داروهای سرد یا اندر باب سرد نشستن با اندر سردی سرد رفتن یا کشیدن  
 یا آسهای عظیم و صلب که در احشاء بدیداید یا تپه های خشکی فراید چون  
 غذا و بخورانی و نایافتن کر با به و نزدیک بحران بنفش صلب گردد بسبب آنکه بطی  
 با ماده باز گوشتد و از ان بدان جانب که دفع خواهد کرد میکشد مگر بحران که  
 خواهد بود که انقباض نرم گردد و باک نشان از نشانهای عرق بنفش بنفش است  
 اندر باب هفتم اندر صفت بنفش موی یاد کرده آمد و اسباب نرمی بنفش سبب  
 فرایند باشد طبیعی و نا طبیعی چون غذاهای تند و شراب و کباب و غیره

ن بیماری که از تری تولد کند چون استسقا و لیثریس و فالج و سبات و غیران  
 اسباب بدید آمدن قوت بنفش اندر بیماریها نفع ماده بیماری باشد و بحران خون  
 ایل شدن سوء مزاج و اندر تری در ستماسیا بنفش بنفش باشد با اندازه و شادی به  
 طعام و شراب بکیفیت و کیت معتدل و ریاضت معتدل و اسباب بنفش بنفش را  
 بهایست یکی قوت را ضعیف کند چون کوشکی و تشنگی و بخوابی و استفرغ با اسب  
 کمرهای سخت و درد بیماری صعب خاصه درد اندامهایی که در دو بیماری آن غشی  
 و اسباب بنفش طویل اسباب بنفش عظیم است لیکن با آن مانعی اگر نباشد از بهی  
 بندی باز دارد اما انچه از بهی باز دارد دو سبب است یکی اصلی و دیگری عرضی اصلی  
 لایزال باشد و عرضی کوشکی بسیار باشد و کندی و فریبی که در میان از حرکت  
 باز ماند و انچه از بلندی باز دارد کوشکی و سست است که بر روی رک نهاده باشد  
 رک را از بلندی باز آمدن باز دارد و بسبب بنفش عرضی دو است یکی بر حال است  
 یکی بر بهی رک است که طبقه بالاین بر طبقه زیرین افتاده باشد و بدان سبب بهی  
 از آید و بسبب بنفش صغیر بهی سبب بنفش صغیر باشد باب دهم از کفتار  
 اندر شناختن بنفهای مختلف و شناختن که هر یک بر چه نشانی  
 مزاج که اندر دل و شرابان بدیداید و قوت بنفش را بگرداند و امثال  
 ارض نفسانی که با فراط باشد و هر چه قوت آنان کران بار باشد و قوت را  
 اندر بنفش بدان سبب مختلف گردد و حالهای مختلف که ناگاه بر مردم بدیداید  
 در قوی اثری دیگر کند و بنفش بدان سبب مختلف گردد و حالهای این سبب اگر  
 تر باشد اختلاف اندک بنفش است و اگر ضعیف تر باشد اندر بنفهای بسیار افتد  
 چنین هر گاه که کران بار تر و معتدل باشد بنفهای خارج یا طبیعی بیشتر افتد و  
 گاه که قوت آسوده تر باشد که تر افتد و اگر قوت قوی تر افتد و بنفش مختلف  
 کران باری طبیعت باشد چه از طعام و چه از شراب و چه از اخلاط و چه از  
 که با ضعف قوت باشد سبب آن کوشیدن باشد با علت و هر گاه که قوت قوی  
 شد و بنفش مختلف گردد با استفرغ نایل گردد و اگر اندر معده اخلاط بد باشد اختلاف

فراط

چون



دائم باشد و تحقیق آن انجامد و بنوعی حقیقی شود و حالها و سببها مختلف است  
 یکبار بر مردم بدیداید و بنوعی بدان سبب مختلف کرد و چون غنیم باشد که با ترس  
 باشد یا ترسی که با استیجاب باشد و هر یک قوت را بدان آورد که حرکت را در خورد  
 کند و اینها سببها مختلف است که در باب هم یاد کرده آمد یکی ذنب الفار است سبب آن  
 ضعف قوت باشد و همان باشد که قوت جمله ساقط نباشد و بدان قدر توانا  
 که دارد چند میکند تا آن مقدار حرکت که ممکن کرده شود و این تکلیف بر قوت  
 از حاجت آمده باشد یا قوت بدین جهت از حرکت دیگر کند و از آن برنج افت  
 و اسودن گیرد یعنی اندر حرکتی از آن حد که میکند بدین تدبیر ضعیف شود  
 منقطع شود و بسبب حرکت اولین یا بسبب حرکت سبب حرکت آخرین نسبت  
 دارد و بسبب محض و طبیعت قوی است که نابدل کند و بتدبیر اسودن گیرد پس ذنب الفار  
 نشان دهنده از آنچه قوت الحی هست و نشان دادن بنوعی است بر ضعف قوت  
 از نشان دادن ذنب الفار باشد و از انواع ذنب الفار الذنب الرجیع قوی تر است  
 و ذنب الفار که اندر بنوعی باشد سخت بد باشد و نشان از قوتی سخت ضعیف است  
 و بنوعی مسلی چون ذنب الفار است که هر دو طرف بزرگتر یکدیگر پیوسته باشد  
 ذنب الفار نشان دهد که قوت الحی هست واجب که کسی نشان دهد که قوت  
 دو بار چند است از هر آنکه بسبب مسلی قوتی است که اگر چه ضعیف باشد قوت  
 بفرودن دارد تا غایتی رسد که فرون از آن نتواند چون بدین غایت رسد یکبار  
 نشود لیکن بتدبیر بسیار بد تا حد نخستین باز آید پس ضعیف مسلی بر ذنب  
 که ذنب الفار از قایم توانایی آمان کند و در حال ضعفش اندر آید و بسبب  
 ضعیفی روی بقوت بندوی فراز آید تا بغایت توانایی رسد و چون بغایت توانا  
 رسد در حال ضعیف نشود لیکن بتدبیر اسودن گیرد تا بعد نخستین باز آید  
 قوت مسلی دو بار چند قوت ذنب الفار باشد و بسبب فرون از حرکت بر این  
 و این ترتیب فرون حاجتست فرونی ترتیب و بتدبیر و چون بغایت رسد بتدبیر  
 گیرد و بدین سبب بنوعی از آنجا نشان فرونی قوتست فاضل تر از ذنب الفار

و از اینجا

از اینجاست که نشان فرون حاجتست نشان دهد که حرارت نیز فرون است پس  
 بدیداید اگر فرون از جنس است که فرون حرارت است نشان دادن مسلی بر  
 فرون از نشان دادن ذنب الفار باشد و اگر از آن جنس نیست اندر مسلی قوت  
 فرون است و حاجت فرون و اندر ذنب الفار قوت کم است و حاجت کم و هر دو نام  
 صلاح و فساد حال مرض بعلق بتدبیر و علاج دارد و بسبب ذوالقرنین و سبب  
 یاری حاجت و توانایی قوت و صلاح است باشد و این چنان باشد که قوت  
 شود که رک را با اندازه حاجت بچیناند و بسبب صلاح است آن حرکت بیکبار  
 کند که اندر میان تر باشد استیجابی اندک و دیگر باره حرکت کند چنانکه حرکت  
 هم بدو دفعه کرده باشد و در میان این دو دفعه حرکت انقباض نباشد و این  
 دو دفعه یعنی ذوالقرنین و غیره دلیل فرونی حاجت باشد از هر آنکه اندر  
 حرکت دوم با سریع تر باشد یا قوی تر دلالت او دلیل کوشیدن طبیعت باشد  
 علت می گویند و آنچه از او قوی تر باشد سبب فرونی حاجت باشد و بسبب  
 سبب سبب بنوعی منقطع و بنوعی ذوالقرنین سقوط قوت باشد و این چنان باشد  
 حرکت حرکتی آغاز کند و رود مانده شود یا ناگاه عارضی از عارض نفسانی بدیداید  
 نفس و طبیعت بدان سقوط کرده و بدان سبب بنوعی مرعش توانایی قوت و کوشیدن  
 علت و بسیار حاجت و صلاح است باشد و بسبب بنوعی موجب ضعف قوت باشد  
 از آن سبب حرکت انبساط بیک دفعه نتواند کرد جزو جزو را می چیناند از هر آن  
 نا و باشد نیز که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن بسبب از حالت موجب شود  
 آنکه چیزی که بیکبار حرکت تر پذیرد و بسبب بنوعی دودی و منلی های ضعیفی  
 است باشد و این بنوعی باشد مرکب از بنوعی مطبی و متواتر و مختلف و بطور و توانا  
 خلاف هر یک اندر جزوی دیگر باشد از هر آنکه قوت را آن توانایی نباشد  
 است را بیکبار دفع کند و بچیناند و بسبب بنوعی موزون حاجت افتد و کوشش  
 بیعت و گمان باری قوت اگر ناموزون در نقصان زمان سکون افتد بسبب  
 فرونی حاجت باشد و اگر اندر نقصان زمان حرکت افتد بسیار زیاد است

است

۲۵





ضعف با عدم حاجت باشد و نقصان زمان حرکت بسبب سرعت انقباض طبعاً  
 و نه ایست باب یازدهم از کفشار اندر شناختن بنفش مردان و زنان بنفش مردان  
 بقیاس با بنفش زنان قوی تر و عظیم تر باشد از هر آنکه مزاج مردان کمر تراست و  
 اندامهای ایشان قوی تر و معلوم شدست که بسبب عظمی بنفش حاجتست پس چون  
 مزاج کمر باشد مزاج بیشتر باشد از هر آنکه بسبب حاجت بنفش عظیم باشد و بنفش  
 درنگی فروتر باید بدین بسبب بنفش مردان بطی تر از بنفش زنان باشد و هم بدین بسبب  
 بعین متفاوت باشد باب دوازدهم از کفشار شیوه اندر شناختن بنفش  
 عمر بنفش کودکان سریع باشد و متواتر و اندر عظمی میان باشد و سرعت و توان  
 آنت که قوت ایشان میان باشد و بسبب بسیاری حاجت بسیاری بخارات که اندام  
 تن ایشان باشد و بسبب بسیاری بخار تری و پیوستگی هضم باشد و هر گاه که توانای  
 قوت میان باشد و حاجت بسیار باشد بنفش سریع با متواتر باشد چنانکه از  
 قوت آید و بسبب آنکه اندر قوت و عظمی میان باشد آنت که قوت کودک چون  
 قوت بر صغیر نکشست و از قوت جوان بسی کمتر است لیکن بسبب تری و تمام  
 نارسیدگی توانای قوت او تمام نباشد و بسبب آنت که بنفش کودک بقیاس  
 تن او عظیم باشد بسبب زحالت و بسیاری حاجت و بقیاس با بنفش بالغ عظیم  
 لیکن سریع باشد با متواتر و بنفش کودک چون نرسیدگی نزدیک شود عظیم  
 از بنفش ایشان باشد قوی تر از بنفش ایشان باشد و بنفش جوان چون بغایت جوان  
 رسد سخت قوی باشد و اگر عظیم شود سخت عظیم باشد و بسبب آنکه سخت عظیم  
 حاجتست و بسبب آنکه سخت قوی باشد آنت که ترها کمر شده باشد و در کفشار  
 اندامها سخت شده و قوت توانای تمام یافته و بنفش کمر صغیر تر از بنفش جوان  
 و بطی تر و در عظمی و قوت میان باشد و بسبب آنکه بطی باشد آنت که قوت  
 تمامی نباشد و حاجت نیز کمتر باشد و بنفش نیز صغیر و متفاوت باشد که بسبب  
 غریب تر باشد باب سیزدهم از کفشار شیوه اندر شناختن بنفش مزاج  
 مزاجهای کمر طبعی اگر قوت قوی باشد و در کفشار و بنفش قوی باشد و اندر

رسیدگی

مزاج

342 Page  
 Pulse of ...  
 ...  
 ...  
 ...



اگر گرم ناطیهی اگر رک نغمه باشد و قوت توانایی بنف عظیم باشد و اگر اندر  
 بنف عظیم باشد یا رکها نغمه باشد بنف بگردد چنانکه اندر با بهای گذشته معلوم شد  
 اگر سرد مزاج گرم ناطیهی قوی تر باشد قوت ضعیف تر باشد و اندر مزاج سرد بنف  
 سرد یا تفاوت یا بطنی باشد هر یک با اندازه مزاج و در خوردن و صلبی رک و صغیر  
 مزاج سرد تولد کند فزون از ضعیفی باشد که از سوء المزاج که تولد کند و  
 مزاج ترا اندر بیشتر جاهها موجی یا عرضی باشد و بنف مزاج خشک اندر بیشتر  
 بنف باشد و صلب پس اگر قوت توانا باشد و حاجت بسیار باشد و اگر عین با  
 بنف یا مرتضی چنانکه در با بهای گذشته معلوم شد است حالهای رک ترکیب  
 بسیار کرده و بسیار باشد که یک شخص را مزاج یک نیمه تن مخالف دیگر نیمه باشد چنان  
 که یک نیمه تن گرم باشد و مزاج دیگر نیمه سرد باشد و بنف نیمه گرم محزون و بنف  
 نیمه سرد محزون مردم سرد مزاج باشد و از اینها نیز معلوم کرد که حرکت انبساط  
 انقباض رک بر سبیل مد و جزو نیست لیکن هر شریانی بطبع خویش و در خوردن و حکا  
 کات حرکت کند چنانچه اندر آخر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است باب  
 چهارم از گفتار میوه اندر شناختن بنف است بنف استن اندر عظیمی  
 سردی و متواتر فزون از آن باشد که پیش از آن استنی بوده باشد و در قوت چیزی  
 زیاد و بکا هد مکر با اندازه اغیبا که از کراف استنی تولد کند و بسبب عظیمی و  
 بنف بسیاری حاجت باشد و بسبب بسیاری حاجت است که حاجت از استن از با  
 استن باشد از بهر فزونند با وی اندر طلب نسیم هوا مشارکت باب پنجم از  
 استن استن اندر بنف فزونی و لاغری بنف مردم لاغر عظیم تر و بطی تر از بنف  
 مردم باشد و بسبب عظیمی است که حرکت را اندر رازی و بهی مانفی نیست  
 در رک نیز کوششی نیست که برد استن آن بر قوت کردن آید بدین سبب شود  
 از استن باشد که عظیم را در یکی فزون تر باشد از بهر آنکه حرکت اندر رازا  
 استن فزون از استن حرکت کند دیگر انواع باشد و بسبب آنکه سخت قوی تر  
 است که مزاج او لختی از اعتدال بیرون شده باشد و بیرون شدن مزاج از اعتدال







با شد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب بقدرت باز گردد و بهضم طعام  
 فضلها مشغول گردد و بسبب مشغولی بدین دو کار همچون مقهوری و کران  
 با شد بدین سبب حرارت به پروت سیل کمتر کند و بسبب سیل ناکردن حرارت  
 تن بنفص صغیر و ضعیف و بطی شود و چون اندر خواب طعام کواریده شود  
 اندر هضم آن مانع گردد و از غذا قوت یابد و بظاهرتن رسد بنفص عظیم  
 میشود و از بهر آنکه عظیم و بطی تواند بود بنفص اندر آخر خواب عظیم و قوی  
 با شد و اگر مردم اندر خواب دیر ماند فروزان اندان <sup>کفایت</sup> خستد بنفص صغیر  
 و تفاوت و بطور باز گردد از بهر آنکه فضل طعام که غذا ناستاید  
 بماند و روح و حرارت غریزی چون خفته گردد و از آن تحلیلها و استغرا  
 سوس و نا محسوس که اندر بیداری باشد و اندر خواب هیچ نباشد و قوت  
 اندر آن بماند کران بار و مسترخ شود و بنفص بدین سبب صغیر و ضعیف  
 در هر گاه که مردم بخسید و در معده و رگها چیزی نباشد که حرارت بدان  
 میخورد و هضم کند و مدد و قوت یابد مزاج بدان سبب بجانب سردی گراید و  
 و تفاوت و بطور بنفص زیاده گردد و بیداری را همچین حرکتهای مختلف  
 که مردم بیدار شوند بنفص بتدریج عظیم و صغیر و سریع شود و بحال طبیعی  
 بیدار و اگر ناگاه بسبب ناگاهانی بیدار شود بنفص در حال ضعیف شود بسبب  
 و سریع و بر نفس و مختلف شود از بهر آنکه این بیداری طبیعی نباشد لیکن  
 حرکتهای مختلف و ارتعاش بیدارید لیکن بدان حال دیر نماند و <sup>بسیار</sup>  
 بحال طبیعی باز آید باب مجدد هم از گفتار شود اندر شناختن <sup>بسیار</sup>  
 بسبب ریاضت هر گاه که ریاضت معتدل باشد بنفص بتدریج قوی تر عظیم  
 و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر شود از بهر آنکه اندر ریاضت معتدل  
 میفراید و قوت قوی تر میشود و هر گاه که ریاضت از اعتدال برون شود  
 و ضعیف و سریع شود از بهر آنکه اندر ریاضت حرارت قوی تر گردد و  
 و مسام کساده شود و حرارت تحلیل برون شود و قوت بسبب اولیای

عفا











کتاب ریه

نشاند و ضعیف کند و حرارت را با اندرون باز کرد اندک دفعه ضعیف و  
 و بعضی شود و تری که ناگاه باشد بنفش را سریع و لرزان و متفاوت و بی نظام کند  
 ناگاهان نباشد بنفش را همچون بنفش اندوه سنده کند کفتار چهارم اندر شش  
 حالهای دم زدن باب نخستین اندر شناختن منفعت دم زدن اصل  
 مردم سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی چنانکه اندر باب نخستین از کفتار  
 انکتاب نخستین شرح داده آمدست و این قوتها را ارواح نیز گویند و کار روح  
 آنست که قوت زندگانی و قوت حرارت غریزی بصورت سینه اند و مدد این روح  
 هوا تازان است که مردم از راه دم زدن گیرد و بر اندرون دل و شریانیها  
 و راه دم زدن میگیرد و با اندرون دل و شریانیها و آن قصبه حلق است و  
 و شش و حرارت غریزی بدین هوا بر فروزد و معتدل و صافی شود چنانکه  
 تسبیح شریان و دیدی و تسبیح شش اندر کتاب نخستین یاد کرده آمدست  
 دم زدن همچون منفعتهای بنفست و حالهای دم زدن نیز بسبب حالهای دل  
 و روح بگردد و بدین سبب حالهای دم زدن همچون حالهای بنفش نشان دهد  
 دل و روح و حالهای بن باب دوم اندر شناختن سببهای دم زدن  
 دم زدن سه فاعل و حالت و حاجت اما فاعل قوت حیوانی است و حالت قصبه حلق  
 و حنجره و شش و حجاب و عضله های سینه و عضله ها که اندر میان پهلوهای  
 و حاجت اندر آوردن هوای تازه است و بیرون کردن هوای د و ناک و هرگاه  
 این سببها هر سه بر حال طبیعی باشد نفس طبیعی و معتدل باشد و اگر یک سبب  
 از حال طبیعی باشد بگردد نفس نیز همچنان بگردد و تا طبیعی شود یا عظیم شود  
 صغیر یا سریع یا متواتر یا متفاوت یا بطبی یا یونمی که ازین انواع مرکب باشد  
 انواع این اسباب دانسته اید از هر نوعی و حالی طبیعی که این نوع از آن حال  
 کند نشانی توان یافت چون اسباب این انواع و نشانیهای آن دانسته اید اسباب  
 انواع مرکب و نشانیها از آن بدان طریق دانسته اید هرگاه که با سوه المزاج که در آن  
 و غیر آن نفس طبیعی باشد و دلیل آن باشد که الهای دم زدن اندرون چون

و حکم

و سببها بسیار است و اندرین عنوانها هیچ اما سبب و دردی و حرارتی نام  
 و بعضی بیماری و در دو فاعل و حرارت اندامهای اندرون باشد باب  
 چهارم اندر شناختن سببهای دم زدن بسبب نا طبیعی اندر باب گذ  
 ای که سببهای دم زدن سه است فاعل و حالت و حاجت پس هرگاه که فاعل ضعیف  
 و حالت و حاجت بر حال طبیعی باشد از هر آنکه فاعل از تمام فعل عاجزاید و  
 ای عاجزاید اندر سرعت فزاید تا مقدار حاجت بسرعت تمام شود و اگر ضعیف  
 زیادت شود دم زدن صغیر تر شود و تواتر زیادت کرد و اگر فاعل ضعیف تر  
 دم زدن بقایه تواتر رسد و بجیزی دیگر تلاقی یابد و اگر حاجت زیادت شود  
 فزون تر باشد و فاعل و حالت بر حال طبیعی باشد نفس عظیم شود و اگر حاجت  
 تر شود سرعت زیاد شود از هر آنکه فاعل لخم در عظیمی تواند فروزد بصغیر  
 کند و اگر حاجت فزون تر ازین شود تلاقی بتواتر کند یا نفس بغایه عظیمی و  
 و تواتر شود و فزون تر ازین چاره نیست و بجیزی دیگر تلاقی نتواند کرد و اگر  
 کما باشد ازین نفس بطی شود و اگر حاجت سخت اندک باشد نفس صغیر تر  
 مطاوع نباشد و فاعل و حاجت بر حال طبیعی باشد نفس سریع یا صغیر باشد  
 و سریعی یا فزنان برداری الت باشد اندر عظیمی یا فزنان برداری الت باشد  
 و تواتر باشد و همچنین تا فایده تواتری رسد نباید دانست که سبب نفس عظیم قوت  
 و مطاوعه الت و بسیاری حاجت باشد از هر آنکه اگر چه قوت قوی باشد چون  
 بسیار نباشد و الت مطاوع نباشد فاعل الت را با اندازه فزنان برداری و اندازه  
 چنانند و همچنین اگر چه حاجت بسیار باشد فاعل الت را با اندازه قوت  
 و با اندازه فزنان برداری باشد قوت فاعل و بسیاری حاجت اندر یابد تا  
 عظیم شود پس معلوم شد که عظیمی نفس را سبب سه است تمامی قوت و بسیار  
 و فزنان برداری الت و صغیری را یک سبب کفایت است از هر آنکه هرگاه که فاعل  
 کما باشد فاعل قوی باشد الت را با اندازه حاجت نیز بسیار باشد چون الت  
 نباشد فاعل الت را با اندازه فزنان برداری تواند چنانند پس معلوم

طبیعی







ضيق النفس اندر دم زودن ممد سينه بر فراز دليكن دم زودني بي نفخ و بي تورا  
 و گرم باشد و هرگاه که اندر سينه ديم باشد سينه بر فراز شود ليکن نفس گرم  
 و بي نفخ باشد و جمع شدن ريم اندر سينه قوت را ضعيف کند و بسبب ضعيفي قوت  
 که نفخ باشد و دم باشد که خنق تولد کند که تا رنج اندر شناختن اب و طعم  
 اب را نقشه گویند و دليل نيز گویند باب نخستين اندر آنکه دليل از چه چیز  
 دهد و دلالت آن دليل از گرمی و سردی و تری و خشکی مزاج و از حال اندر  
 و از حال گواریدن طعام اندر معده و حال تغير کيلوس اندر جگر و از فضلها  
 که اندر تن باشد و از حالهای مادها اندر بسیاری و اندکی و سردی و گرمی و خا  
 بختگی و از صفوة نشان دهد باب دوم از که تا رنج اندر شناختن که  
 نشان دادن دليل از تن خالها حيتت بيايد دلالت که هضم سست یکی  
 و دوم اندر جگر و سينه اندر اندامها اما گواریدن معده است که قوت  
 کيلوس کند يعني ساختن کند که قوت جگر اندر وی تصرف تواند کرد و کور  
 جگر است که قوت جگر کيلوس را از حال مجال کيلوسی بگرداند و صورت غذا  
 يعني خون کرد اندر گواریدن اندامها است که هرگاه خون با اندامها سرد  
 خونی بگردد و صورت گوهر اندامها گیرد و بدان پیوسته شود و بيايد است  
 اندامها بسبب چندی و چگونگی غذا که بدان رسد بگردد و بعضی بسبب بسیار  
 اندکی و بیکي و بدی و سنان ندکیان بس بدن سبب قوام تن را از آنچه خا  
 هست بقذا بقوت جکرات و هرگاه که طبیعت حال هضم که اندر جگر است  
 کند حال غذاها که به اندامها رسد و حال فضلها که بايد که ان خون جدا شود  
 حال نمزق معلوما و کرده و این حالها که از دليل توان دلالت از بهر آنکه کيلوس  
 از جانب مفرج جگر خون شود و بیستری از صفرا و سود که با خون تولد کند  
 از خوف جدا شود و اب که مردم خورده باشد با خون بماند با قوام چوق نشان  
 و بصحبتان اندر رکهای باریک بگذرد بجان محذب جگر شود و اینجا بیشتر  
 وی جدا شود و خون با ختی اب که باوی باشد بر کفاد زاید و با اندامها شود و

که از

کفتار رنج در شناختن اب

خون جدا گشته باشد و منفذی که انرا اجوف گویند بگردد اندر اید و منفذ  
 که کند چند آنکه آنقدر خون که با ان باشد از وی جدا شود و غذا کرده شود  
 از هر دو کرده بمشانه شود اندر د و منفذ که انرا تریح گویند و اندر مشانه بماند  
 انرا بقوت اختیاری بیرون کند بدین سبب اب بر صفتی باشد که حال هضم جگر  
 کند و حال خون که در وی تولد کند و حال صفرا و سود که با خون تولد کند  
 بر آنکه همه با یکدیگر بگردد اختیاست و هرگاه که از یکدیگر جدا شوند هر یکی جزوی و اثر  
 بماند و بدین سبب اندر اب نگاه کردن حال جگر و هضم او و حالهای اختلا  
 و در مجرب کردن و همچنین از بهر آنکه ان اب که با خون اندر رکها بگذرد چنانکه یاد کرده  
 ان راه بگذرد و بگردد و مشانه آید بدین سبب گفتند که دليل از همه حالهای تن  
 حال هضم جگر و تولد اخلاط و ان حال اندامها که بروی بگذرد و از اخلاط و ما  
 اندر رکها باشد و با اندامها رسد نشان دهد و بيايد دلالت که نشان دادن د  
 ل جگر و رکها و از اخلاط و مادها که اندر رکها باشد ظاهر تر و قوی تر باشد  
 نشان دادن او ان حال بیماریهای سينه و دماغ و اوجاع معامل بوشید و تر و  
 تر باشد باب سیم از که تا رنج اندر شناختن اب اندر شیشه چند بايد  
 و شیشه چگونه بايد داشت اب که بر طبیب عرضه کنند بايد که همه اندر شیشه  
 باشند و شیشه بزرگ و سپید و صافی باشد و شسته باشد و بر شکل مشانه  
 اندر شیشه از بهر آنکه تا اب همه اندر وی کجند و همگی اب اندر شیشه از بهر آن  
 تا آنچه از اول تا آخر بیرون آید اندر وی باشد صافی و شسته از بهر آن بايد  
 در اب باشد پيدا کرده و بر شکل مشانه از بهر آن بايد تا اب اندر وی هم  
 شکل با ن شود که اندر مشانه بوده باشد و اب را از هوا و باد گرم و سرد  
 آفتاب نکند بايد داشت تا بر حال خویش بماند از بهر آنکه باد گرم و آفتاب  
 و زاندر و سوب رقیق بگذارد و هوای سرد انرا بفسداند باب چهارم اندر  
 اب کی بايد گرفت اب که بر طبیب عرضه کنند نخستین ابی بايد که مردم از  
 آنکه تا سترين خوابی کرده باشد بخوابد رنجت پیش از ان بايد گرفت که بیماری



شیرینی باطعام خورد آب که بر کرسی کز بند با از پس ریخ و مانند کز با از پس بخورد  
 از پس مجامعت بر آن اعتماد نباشد از بهر آنکه از پس طعام و شراب و از پس  
 رنگ دلیل بگردد اما از پس طعام و شراب از بهر آن بگردد که هرگاه چیزی خورد  
 حرارت غریزی بضم آن مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل کمتر شود و نباشد که  
 شود و دلیل بدین سبب سپید شود و طبیب اندر علت افتد و از پس کرسی وی  
 و اندیشه و از پس خشم رنگ آب بگردد از بهر آنکه اندرین حال حرارت حرکت کند  
 بدان سبب رنگین شود و بسیار باشد که بسبب بخوابی سپید شود یا کم رنگ تر شود  
 بهر آنکه حرارت تحلیل کند لیکن آب تیره باشد صافی و روشن نباشد از بهر آن  
 بخوابی هضم نشود و غذا خام تولد کند و آب از غذای خام باکشته باشد و تیره  
 خامی باوی باشد و از پس جماع آب چرب شود و در وی نفلی سپید بر شکل  
 بدیداید و از پس داروی قوی و داروی سهل بسبب استقرار رنگ و قوام آب  
 باب پنجم از گفتار پنجم اندر شناختن چیزهای خوردنی که رنگ آبرنگ  
 خیار چینی و صبر و زعفران آب زرد کند و ترها سبز کند و از خوردن آب کما  
 کز آید و شراب بسیار آب را بگرداند اگر شراب سپید بود آب سپید شود و اگر سرخ و  
 و سیاه رنگ شود آب برنگ او نزدیک کردد و شراب سرخ کهن آب زرد کند و از  
 حنا آب رنگین شود و از کدازش تن رنگ آب بگردد و رنگ آن عسوی کرد که سبک  
 و حیض و نفاس رنگ آب بگرداند از بهر آنکه ماده هر دو بیابان میخندد و آب  
 باب گذشته گفتیم که آب را بر طبیب عرض کنند نخستین آبی باید که مردم از پس  
 بخوابد بخت از بهر آنکه گفتیم که طعام اندر خواب هضم شود و غذا گردد و با  
 رسد و این آب از آن غذا باز گردیده باشد که بر اندامها رسد و از هر خطی  
 باوی میخندد باشد چنانکه اندر باب نخستین یاد کرده آمدست و باید دانست  
 که از پس شش ساعت رنگ آب بگردد و باشد که ثقل او بکند زرد و باشد که  
 شود بدین سبب از پس شش ساعت بر آب اعتماد نباید کرد و جلد طبیبان گفتند  
 و خواجیه بوعلی نیز میگوید آب را یک ساعت معتدل باید نهاد تا ثقل او جدا

و آنچه

۲۸  
 ۲۸  
 ۲۸



و سبب خواهد کرد بکنند پس بر طیب عرضه باید کرد و بر آب کوردگان اغما  
 و از کفشار پنجم اندر شناختن آنکه در آب چگونه نگاه باید کرد  
 در روز شنبای روز باید بی آنکه شعاع اقباب بر شیشه افتد از بهر آنکه در شنبای  
 که در روز شنبای شیشه اندر آب حرق بر کونه نماید بدین سبب شیشه را از شعاع  
 که در روز باید داشت و پیش از آنکه طیب اندر آب نگاه کند شیشه را خاده باید داشت  
 تا که شیشه و نقل و شوریده و بر آکنده نشود و از قرارگاه خویش فرو تر بر نشود  
 پس شیشه را که بر طیب عرضه کنند بدست باید داشت تا اینکه در نظر آید آب هفتم  
 بهر آنکه از پنجم اندر فرق میان آب مردم و میان چیزها که طیب را انداخت  
 تا اینکه نماید هر چه جناب مردم باشد که اندر شیشه کند چون سگکین و ما العسل  
 گل کاسه و آب زعفران و غیر آن هر چند نزدیک تر ازند صافی تر نماید و هر چند  
 را بشود غلیظ تر شود و آب مردم برخلاف این باشد و سگکین و ما العسل را هر گاه که  
 را بشود با لادارند مانند عسل آلودگی باشد و اندر میان شیشه چون بر کونه خیزی  
 بکارند و آب کار نقلی باشد اندر جناب شیشه و نقل بول اندر میان گاه باشد و  
 چ که شام و حرکت که نقل بول را باشد از آن باشد و اندر میان شیشه نیز همچون  
 و آنکه نماید لیکن ایستاده باشد و حرکت نکند و آنچه در آب مردم باشد متحرک باشد  
 که در میان آب مردم و دیگر جانوران بدان توان دانست که صفت آبهای جانوران  
 و این شیشه و صفتها آن است که آب خنک تره باشد و بسیدی گزاید و بدان  
 پس اندر شیشه روغن کاواست که داختمه و نیز غلیظ است آب صافی تر از آب  
 و در شیشه بسیدی و وی اندر شیشه دو کونه باشد و نیز با لاین صافی تر باشد و نیز  
 لطفی تر و آب شتر زرد باشد و اندک به ارزنی زرد و اندر میانه همچون شیشه  
 در آن چیزی سیماید و کفک نباشد آب کوسفند سید باشد و بزردی گزاید و  
 در آن مردم تر و یک باشد لیکن آب کوسفند را قوام نباشد و نقل از همچون روغن  
 آکنده روغن باشد و آب آهو با آب کوسفند را قوام نباشد و نقل نیز صافی تر از  
 جدا کوسفند باشد باب هشتم از کفشار پنجم اندر آنکه طیب از نگاه در آب چند



چیز خوب طبیب از آن هفت چیز جوید یکی رنگ دوم قوام سوم روشنی و تیزی  
 چهارم بسیاری و اندکی پنجم فعل که از آن سوب کویند ششم نوی هفتم کفالت  
 سخت ظاهر باشد و قوام وسطی و شکی اب را گویند و حال روشنی و تیزی که  
 قوام باشد و فرق میان هر دو آنست که بدانی که بسیار چیزهای روشن هست که  
 و قوت بنیای بروی گذرد و اگر در میان او یا از دیگر سوی او چیزی باشد از این  
 سینه خای مرغ و چون جمع و روشن سپید روشن و غیر آن و بسیار چیزها نشان  
 که قوت بنیای اندر گذر نیاید و چیزی را که اندر میان او یا از دیگر سوی او  
 نشان دید چون آبهای تیره و بیاید آنست که تیره ای را گویند که چیزی غریب  
 از گوهر اب باوی میخندد باشد و رنگ آن چیزی اب را از حال و رنگ خویش بگرد  
 باشد و قوت بنیای بدان سبب اندر وی گذر نیاید اب هم از کفالت پنجم  
 شناختن عدد و رنگهای اب و رنگهای اصلی مراب مردم را چهار جنس است  
 و زرد و سرخ و سیاه از هر آنکه اخلاط چهار است بلغم و صفرا و خون و سودا  
 زیر جنسی انواع بسیار است اما جنس سپید چهار نوعست نخستین سپید  
 پیچوب صافی و دوم پیچوب فقام سوم پیچوب سنی چهارم پیچوب شیر و باشد که  
 بنیر اب نزدیک باشد و جنس زرد شش نوعست نخستین کاهی است و دوم  
 و سوم اشقرات و چهارم زرد نارنجی پنجم نارغ است ششم زعفرانی است جنس  
 چهار نوعست نخستین وردی است یعنی کلکون دوم سرخ تر از کلکون است  
 سرخ بغایت است و بنای حرقانی گویند چهارم سرخ است که بسیاری زرد و  
 سیاه دو نوعست نخستین رنگی است که از زعفرانی بسیاری زرد خاسته اندر  
 برقان باشد دوم سیاه مطلق است و در همه انواع رنگها که یاد کرده آمد که  
 بسیار افتد و بنای شهرم و دلیل بیماری دیده که رنگ سیاهی اندر وی  
 کرده بود از زردی سیاهی زدن هنوز محکم نشده بود رنگی بود مانند عودی  
 و مرد هنوز قوت برخواستن و لشتن داشت و نحیف شده بود و بیماری در آن  
 بود از پس یکمفشد شنیده که آن بیماریان یافت و آن رنگ که سب دیده بودم

افان

رنگ کردن حرارت غریزی بود و رنگهای مرکب بسیار است که ترکیبان از آن هفت  
 افتد و باشد که از آن هفت سر خلط افتد و باشد که از آن هفت هر خلط باشد  
 هر رنگی مرکب را نام جدا گانه نیست و آنچه او را نام جدا گانه است اغزات و اسما  
 و زنجیری و این رنگی باشد زرد و بسبب زردی که یاد کردی آنست و نسلی و غشالی و ابغالی  
 است باب دوم از کفالت پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از سیدی  
 اسباب سیدی اب دو است یکی آنکه حرارت و صفرا بدماغ بر شود و دوم آنکه بسیار  
 پیوسته گذاختن سپید چهارم ریش شانه و آنهای بول پنجم بسیاری زطوبه خام ششم  
 است بیماریهای بلغمی هفتم صغیفی جگر و ناگواریدن یکوس هشتم سده هضم  
 از کفالت پنجم سرد ساده دوم گرمی کرده و غلبگی تشکی و زود پروت آمدن اب و این غلبه  
 طمس گویند اما آنچه سبب سیدی از بر آمدن حرارت و صفرا بر سر و دماغ نشان  
 است که در اب سوب اندک باشد یا هیچ نباشد و قوام اب لطیف و نیک باشد  
 باشد که سیدی او خالص نباشد و بسیار باشد که خالص باشد و این بهتر  
 در علی الجلد سپید شدن دلیل سبب بر آمدن حرارت و صفرا بود بر سر و سخت  
 کند و نشان اختلاط عقل بدیداید و بول سیاه نماید بیماری زود هلاکت  
 آنکه افت همه اندر دماغ است و قوی است و ماده بیماری از دماغ فرو می آید  
 که اندر تنهای صفرا بی اب سپید باشد و دماغ بسیار باشد نشان آن با  
 اسبیل بسوی رود ها کرده است و سبب گذشتن خلط صفرا بی برودها توقع  
 صفرا بی و شیخ باید کرد و هر گاه که در ابتدا سوسه ذات لجنب رودها  
 در و با این سفله بخوابی باشد نشان اختلاط عقل و بدی حال بیماری باشد  
 آنکه این علت از بسیاری حرارت و از خلط تیز تولد کند و پیش ازین معلوم  
 است که هر گاه که حرارت بسیار باشد دلیل سپید باشد نشان بر آمدن حرا  
 در دماغ و کفالت پنجم که از بر آمدن حرارت بر دماغ اختلاط عقل تولد کند  
 سید ماذن اب روزهای بسیار نشان بسیاری ماده باشد و بخوابی نشان  
 دماغ باشد بسبب اشراق حجاب با دماغ و سفله نشان تیزی خلط و سوسه



ماده باشد آلهای دم زدن را پس اگر در میان عرق بسیار کند یا خرف از سنی روان  
 نشان سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت بر ماده غلبه کرد و از این عرق و عافیت  
 انجلیب بسیاری بلم سید شود رسوب بسیار باشد و این انجلیب نشانهای بیماری  
 بلغمی باشد چون سکنه و فاج و غیر آن هر گاه که مدتی در آن در آب برین رنگ  
 بماند و از بیماریهای بلغمی چیزی ظاهر نباشد نشان استفراغ ماده باشد بطریق  
 بول و نشان سلامت باشد و انجلیب آن که در لختن پدید آید با سیدی حرارت  
 وزود بفسرد و اگر با چنین آب تابد نشان بدید آمدن دق باشد با نشان دیر  
 بیماری روزی که مرگ باشد که ازین که در لختن پیداسهال وضعی رود ها تولد کند  
 بسیار رنگین نشان و آلهای بول باشد سیدی آب همچون سیدی فجاج باشد و قوام  
 او رقیق باشد و اندروی ریم باشد و اگر در چنین آب ریم نباشد با نشان بسیار  
 بلغم خام یا نشان سنگ نشان باشد یا بن قضیب بسوزد یا بخار د و انجلیب بسیار بخار  
 بیماریهای بلغمی باشد سیدی آن همچون سیدی منی باشد و قوام غلیظ و نفل  
 مقداری تمام باشد و انجلیب بسیار صغیری جگر و ناگوار آید کیلوس باشد قوام  
 او همچون کشکاب رقیق باشد و انجلیب بسیار آن سده باشد سخت رقیق باشد از بهر  
 گذرهای بسته باشد و اجزا اخلاط که با آب بیرون خواهد آمدن بدان گذرهای بسته  
 گذشت انجا با نماند و آب با لوده بیرون آید بدین سبب رقیق و سید باشد و انجلیب  
 بسیار سوزن مزاج سرد باشد همچون آب ساده باشد و انجلیب بسیار آن علت دیاپتوس  
 باشد همچنین صافی باشد و چون آب ساده باشد و انجلیب بسیار علت باشد بسیار  
 دانست که هر گاه بیماری بجران کرده باشد آب زود سید شود نشان نکس و با آن  
 تنها و سرهاها باشد و آب سید با قوام بهتر از رقیق باشد و اندر میان بیماریها که در آب  
 رنگین بهتر از سید باشد و اگر بر سیدی بماند دلیل آن باشد که تب برنج باز کرد  
 و اگر در بیماری حاده بول سید باشد پس غلیظ و بیرون شود و بران سیدی بماند  
 آن تسخ بدید دلیل مرگ باشد و اگر مدتی در آن آب رقیق و سید باشد همچون  
 آب ساده و در دماغ هیچ علامت بد نباشد دلیل آن باشد که با خرمی بیماری اندرین

حجاب

حجاب اما سنی و جراحی تولد کند از بهر آنکه هر بیماری که نفع او در باشد بخوان او  
 اس و خراج باشد و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد خراج اندرین نیز کند  
 صده اندر اندامی که آبی باشد و اگر در خزان اندامها که آلت بول است اما سنی باشد  
 بپای سید و بی رنگ باشد از بهر آنکه حرارت بدان اندام میل دارد و از بهر آنست  
 در بهر آنکه از چنین آس تولد کند آب سید شود خاصه اندرین که آس بن ران  
 لد کند و آن سید و رقیق که بر سر او همچون آب رقیق باشد گفتند که سخت بدو  
 شدن بهر آنکه گفتک نشان اضطراب است و این گفتک اگر بزودی گماید خطرناک تر باشد  
 از بهر آنکه زدی نشان حرارتی باشد که بر دماغ میشود و اگر با این حال خون از بینی  
 سده شود مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه این خون کشادن نشان تیزی خون باشد  
 در کها و دماغ کشادن را بسوزاند نه نشان بجران باشد و اگر آب مرطوب سید باشد  
 اصدا ب زنان خطر کتر باشد از بهر آنکه مزاج او چنان واجب کند باب یا زدی  
 که تار بچما اندر شناختن حالهای بن مردم از زردی آب از انواع زدی  
 است کما است و دلیل آن است که صفرا و حرارت باشد و دلیل آن مزاج معتدل  
 بیخیم دلیل اعتدال باشد و اندکی میل بگری دارد و اگر ترنجی بقوام رقیق باشد  
 ک او دلیل بختکی باشد و قوام او دلیل خاهی باشد بر این سبب از این روی دلیل  
 که طبیعت روی به خم آورده است و از این روی دلیل است که هنوز خاهی زدی  
 زده است و آب ناری رقیق هم دلیل این حال باشد و طبیب بر اثران توقع کند که  
 در اندروی نقلی برسان بری یا رسوبی پسندیده آید و هر رنگی که فرون این  
 خنی باشد دلیل غلبه صفرا و حرارت باشد محمد ذکر یا گوید بسیار بیماریها حاده  
 درم که از اول روز تب آغاز کرد دلیل ترنجی بود و هم بران بماند و میان پیش از زدی  
 همان دم هلاک کند و میگوید مزاج بجران معلوم شدست که در آب زرد حرارت  
 همان است که در آب سرخ و هر چند آب زدی تر باشد که تر باشد پس اشقر و ناگ  
 است کمی باشد و هر گاه که از ناری سرخ تر شود بدان مقدار بسخی میل کند  
 لذت کتر شود از بهر آنکه در اصل رنگ سرخ را اجزای تری و زیمی پیش از آن

ریدی



باید که زرد را و زرد را اجزای هوای و آتشی پیش از آن باشد که سرخ را از این  
معلوم کرده که اشرف و یاقوتی از همه رنگها کثرت است و میگوید منی اندر سرسالم که  
گشته که بقایه گرمی و خشکی باشد همیشه با اشرف دیدم و خداوند این آب بعا  
سرد سخت محتاج باشد و هرگاه که آب اشرف و یاقوتی رسوب باشد حال بیمار بد  
و بیاید دانست که مردم تن درست را بکارهای بارنج و کم خوردن آب نند شود  
ان غلبه صفر باشد باب دوازدهم از گفتار پنجم اندر شناختن حالها  
مردم از آب سرخ میخانکه اندر بیمارهای گرم آب سید کرد و بسببها که یاد کرد  
آمد اندر بیمارهای سرد آب سرخ شود بسببها که اندرین باب یاد کرده اند و آن  
چهار سیات یکی در صعوبات چنانکه اندر قولنج سرد که هرگاه که در صعوبات  
جگر از ریخ آن گرم شود و صفر تولد کند و دلیل رنگین شود دویم سده است  
در سفدی قند که از آن منفذ باغها شود و بسبب سده صفر از آن راه برآید بول  
باز کرده و آب بدن سبب رنگین شود و از این سبب قولنج سرد تولد کند و سبب  
جگر است و عاجزی قوت او از جدا کردن آب از خون بگردد استقامت سرد تولد  
و اندر بیشتر بیمارهای جگر هم بدین سبب محض غسالة کونث شود یعنی  
اب که از کونث شست جدا شود چهار سده که در درگاه افتد و بدان سبب رطوبت  
در درگاه بماند و عقوننت پذیرد و از حال بگردد و رنگین شود آب بدن سبب  
گند لیکن این آب روشن نباشد و در وقت ازین چهار سبب دو سبب دیگر هست  
آب را سرخ کند یکی قوت حرارت و دویم ضعیفی کرده پس جلد بسببها که آب را سرخ  
گند شست بدین تفصیل گناید کرده آمد و بیاید دانست که آب سرخ سلیم تر از آن  
زرد باشد از بر آنکه سرخی دلیل غلبه خون باشد و عقوننت بهترین خلطی است از آن  
و دلیل آن باشد که حرارت با فراط نیست که اگر حرارت با فراط بودی خون صفر  
سندی و آب بزردی سبب گرمی و اگر با سرخی رقیق باشد دلیل آن باشد که طبیعت  
رطوبت رقیق را آب را که با خون آمیختست دفع میکند و نمیکند که رقیق کرد  
دلیل و نازی بیماری باشد از بر آنکه آب رقیق اگر چه سرخ باشد دلیل خای  
و مدتی

مدتی باید تا بخت شود و اگر اندر آب سرخ رسوب باشد امیدوار تر باشد  
آب سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صفائی نشود سخت بد باشد و بیمار هلاک باشد  
از بر آنکه دلیل آن باشد که ماده غلیظ و بسیار است و طیب عاجز است و با آن ماده برنجی  
بد و آنچه اندر وی رسوب سید باشد دلیل آن باشد که ماده دموی است و طبیعت  
نارسیزاند و تمیز میکند و امید سلامت قوی باشد آب سرخ صفراوی اگر صفر ساکن  
شد با سلامت باشد و اگر صفر اشوریده باشد نشان سلامت نباشد و دلیل کند که بحران  
و در خواهد بود محمد ذکر یا گوید آب سرخ غلیظ که در وی نقل باشد سبب  
بیماری خلط خام کند و اگر در امراض حاده آب سرخ کشتن آغاز کند و رسوب نکند  
میران ممانند خطرناک باشد و نشان آن باشد که جگر ضعیف است و در وی اما  
است قاطر امراض حاده آب چون آب شویز باشد بیمار زود هلاک شود از بر آنکه دلیل  
کند خون و قوت حرارت باشد و از دو حال بیرون نباشد یا بخوبیهای دل بر شود  
فمنس و زکیرد و بگسند یا ماده بردماغ یا بخوبیهای دماغ برکند و کذره های قوت  
که که از دماغ به تن میرسد به بند و حرکت اختیاری دم زدن باطل شود و  
در در امراض حاده آب سرخ و غلیظ و ناخوشی باشد و بتقطیر اید خطرناک با  
بهر آنکه سرخی با این صفها دلیل قوت حرکت باشد و غلیظی دلیل اضطراب  
دلیل آنکه طبیعت اندر مخاطه است و با علت میگویند و تقطیر دلیل خای و غلیظ  
ده باشد و بوی ناخوش دل عقوننت یاد دلیل ریش کرده و نشانه باشد از بر آنکه  
بعثت با این حال پس نیاید و اگر شود بیمار بر خطر باشد و اگر آب سرخ با طبع  
سنگ باشد و مدتی برین حال بماند و اندر هیچ اندامی الی نباشد نشان  
ری سبب باشد و سرخ آب دلیل حرارت باشد و خشکی طبع دلیل آن باشد که  
دین تری کثرت است و اگر مردم تن درست را چنین دلیل سرخ و غلیظ و طبع خشک  
د و اندر سرد و اندامها کراتی می باید نشان آن باشد که اندر تن فضول بسیار  
د و عقوننت میشود و بها تولد میکند و اگر در تنهای گرم و تنهای مرکب که از  
لطه کوبید آب رنگین و غلیظ باشد و اندر شیشه رسوب تمام باشد دلیل سلامت



وزایل شدن بیماری باشد از بهر آنکه دلیل استفراغ ماده و ناله شدت تن باشد و اگر  
 در چنین تنهات آب ریگین و غلیظ باشد و سوب نکند یا اندکی کند دلیل آن باشد  
 که ماده ناله نمی شود و خطر آن باشد که عفن باشد و علت در آن کرده و گس افتر و  
 در تنها و بیماری خونی آب سرخ و غلیظ و بی سوب باشد نشان خای ماده باشد  
 و اگر در امراض حاده آب سرخ و اندک باشد و سوب زرد باشد حال بیمار بد باشد  
 و اگر خداوندت ثابت زایل شود و آب سرخ بماند دلیل آن باشد که جگر کرم است  
 اندر جگر اناسی باشد و اگر باد سرد سرخ باشد و غلیظ نشان غلیظ خونی باشد  
 و اگر با صغیر معده و خارش اندامها آب سرخ و رقیق باشد دلیل برقان و غلیظ  
 باشد و اگر در تنها که از ریج تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس غلیظ شود و قضا  
 اندک باشد و سوب نکند یعنی اندرین سبب نیستند و بیان صدای باشد  
 دلیل آن باشد که بیماری در آن کرده از بهر آنکه سخت رقیق بوده باشد پس غلیظ  
 دلیل آن غان ریج باشد بدین سبب امید سلامت باشد از بهر آنکه سوب نمی کند  
 آن باشد که اندر ریج تقصیر است بدین سبب بیماری در آن شود از بهر آنکه  
 تعب و ریج بوده باشد از بجز آنی کند بفرق کنند و اگر آب سرخ از سرخ بسیار  
 و سختی پسری گویند دلیل ابتداء برقان باشد از بهر آنکه بول چنین علامت آن باشد  
 که گذرهای کضمرا اندران بگذرد بسته شده است و این بول جاسه رنگین کند  
 بولی که جز بول خداوند برقان باشد جاسه زار رنگین نکند و اگر در برقان مدتی  
 سرخ و صفائی باشد دلیل آن باشد که سده قوی است و خطر ناک که با سسقا کند  
 و اگر آب خداوند در سبز سرخ کرد و دلیل سلامت باشد و اگر آب مردم ناگاه  
 تازه کرد و دلیل آن باشد که در کرده او رگ گسسته یا شکافته شدت و ایچ از  
 بالاتراید خون تازه نباشد و ناگاه نباشد لیکن بتدریج بدیدارید و متغیر باشد  
 و اگر خداوند غلیظ بول اندر زین ناف و حوالی زهار المی باید و آب و خون  
 شود دلیل آن که در شان و حوالی آن ریشی است و بسیار باشد که سبب دویدن  
 با سبب فتادین از جای آب مردم خوف کرده و اگر آب با خون و با خلط غلیظ

آینه

*Black water fever*



اگر باشد و در سینه رود اخلاط از آب جدا کرده و بمیان لاغر و بد حال می  
 شود این باشد که منفذهای کرده فراخ شدست و آب سرخ در استسقا سخت پیدا  
 در شناهای سرخجانب اندر معلوم کردن روز بجران است که اگر آب و روز چهارم سرخ  
 بجران روز هفتم باشد و اگر روز هفتم سرخ شود بجران روز چهارم کند  
 در یازدهم یا چهاردهم سرخ شود بجران روز هفتم کند یا بیستم و اگر بیستم  
 سرخ شود بجران از پس چهل روز کند یا بیست و یکم از کفشار سرخ اندر شناهای  
 سیاه و احوال تن مردم از بول سیاه اسباب سیاهی دلیل چهار است یکی غای  
 بت و سوء خیر ماده و دویم غایت سردی علت سیوه فروردن حرارت غریزی  
 در بجران و دفع اخلاط سوء ای اما آنچه بسیار غایت حرارت و سوختن ما  
 شد از پس تنهای سوزان سیاه شود و نختن زرد بوده باشد یا سرخ و نقل آن  
 بوی و امس نباشد لیکن پراکنده باشد و سیاهی او سخت سیاه نباشد و لیکن  
 بخی و زعفرانی زرد و آنچه بسیار غایت سردی باشد نختن سبز بوده باشد  
 بید رنگی گرفته برونق و نقل او اندک و بهم باز آمده باشد و بدان ماند که  
 کت یا فزوده و سیاهی با خالص باشد و فروغی دیگرست و آنچه از غایت گرمی  
 خنکی سیاه شود بوی او تیز و ناخوش باشد و آنچه بسبب غایت سردی سیاه  
 بوی ندارد یا اگر باشد سخت ضعیف باشد و آنچه بسبب او مردن حرارت غریزی  
 اندر بجز قوت نباشد و آنچه بسیار بجران باشد اندر آخر تنهای  
 ای باشد و علت سرز و درد نیست و کرده و احتباس طبع باشد و قوام او  
 منطقی گراید بمیان بهتر شود و راحت یابد و بیاید دانست که از بولهای سیاه  
 شد که بر سیاهی بماند و همچنین اگر بول باشد و رسوب سیاه باشد بدی  
 رسوب او سیاه نباشد بهتر از آن باشد و رسوب سیاه معلق است و از  
 نباشد که اندر بن سینه باشد و آنچه بر سر آب است دانستند و از آن معلق  
 همان بر آنکه رسوب سیاه سوزنیست احوال و قرارگاه این ضد احوال  
 رگاه آن باشد پس چنانکه رسوب نیک آنچه در بن سینه باشد است و از تر



از معلق باشد و معلق است و از آن باشد که بر سر باشد و سبب سیاه بر خلاق  
 آن باشد محمد که با گوید بسیار خلق دیده که بگردد و زیاد و روز بول ایشان سیاه  
 پس بنویسد و بدان از چهار بیخا خاها یافتند و هر که بولد او بر سیاهی بماند یا رنگی  
 ناخوشتر شد مانند آن که در زهره باشد یا زرد غلیظ شد یا خون شد هلاک کرد  
 و هر چه بول سیاه اندک تر باشد حال بیمار بهتر باشد خاصه اندر بیماریهای حاد  
 از بهر آنکه دلیل نیستی رطوبت باشد همچنین هر چند غلیظ تر باشد بهتر باشد و اگر  
 با آن قوت ضعیف باشد زود هلاک شود و بول سیاه نتر از ممد آن باشد که در  
 بیماری بدیداید و آنچه در اخراج بیمار پیدا آید بر سبیل بحران باشد و بیاید  
 که هر گاه در امراض حاده بر سر بول سیاه باشد همچون سرخ دلیل آن باشد که در  
 اناسی گریست و بیمار زود هلاک شود و اگر در امراض حاده نفل معلق باشد و بول  
 آب تیر و قوام اول لطیف باشد در سر هدیان باشد و از بهر آنکه نفل معلق است  
 ممکن باشد که ماده بزده مانع نباشد برفق یا ریفان تحلیل افتد و هر گاه که بول  
 تسخ و عرف بسیار باشد و بوی آن تیر نباشد سخت بد باشد از بهر آنکه هر گاه  
 بوی تیر نهد بد باشد دلیل نقصان حرارت باشد و در نوجوان دلیل آن است  
 که طبیعت سهو راست از بهر آنکه عرفان تحلیل باشد و درین حال تحلیل حاج  
 نیست پس سبب عرف جز ضعف و سهو روی نیست و هر گاه که در تب حرقه بول سیاه  
 لطیف باشد و نفل او بر آکنده و معلق باشد و بیمار را خواب نیاید و گوش او  
 دلیل آن باشد که خون از پستی کشاده شود از بهر آنکه تب حرقه از خون باشد و  
 بول نشان قوت حرارت و سوختگی ماده باشد و نفل بر آکنده و معلق دلیل  
 و بر شدت ماده باشد بر دماغ و بخوابی و کوی را سبب آن اضطراب و بر شدت  
 باشد بر دماغ و خون از پستی کشادن از بهر آنکه طبیعت ماده را نسوی  
 ترین را می دفع کند و چون ماده بر شده است راه نرد بگر مجری سخی است هر گاه  
 سیاه و رقیق باشد پس اسفر و غلیظ شود و از آن لاحتی نباشد دلیل آن باشد  
 که در جگر شده یا جراحی هست از بهر آنکه بگر دیدن اب از آن صفت بدین صفت

دلیل

دلیل نقصان حرارت غریب و دلیل نفع باشد و از پس نفع و از پس نقصان حرارت  
 غریب باید که بیمار راحت یابد پس چون هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد که در جگر  
 فضله است غلیظ و فضله غلیظ سبب شده باشد و اگر این فضله تیر باشد خارج  
 رود و بول سیاه در ذات الحجب و ضیق النفس دلیل مرک باشد و بول رقیق کلسا  
 سند دلیل دزانی بیماری و دلیل بد حالی باشد از بهر آنکه رقیق دلیل خافی باشد  
 اگر با سیاهی زرد و غلیظتر و تیره باشد بیمار زود دست شود از بهر آنکه دلیل  
 ن باشد که سده کشاده شده است و اخلاط با آب می رود و هر گاه که بول خداوند  
 رقیق و سیاه باشد یا رقیق و سرخ باشد و نفل اندک باشد سخت بد باشد از  
 آنکه سرخی نشان سوختگی یا نشان ضعف قوت و هر تیر و رقیق و کم نفل دلیل  
 شده باشد و روفس گوید بول سیاه اندر بیمار بیای کرده و بیمار بپا که از اخلاط غلیظ  
 بد کند نیک باشد و اندر امراض حاده بد باشد و خواجا ابو علی سینه رحمة الله گوید  
 گاه که حرارت غالب باشد بول سیاه شود و بد باشد و در علت های کرده و مثانه  
 بد باشد و هر گاه که اندر علت های کرده و مثانه بول سیاه باشد و بیمار کهل و یا  
 باشد بد باشد از بهر آنکه سیاهی بول درین علت دلیل غایت حرارت بود و کهل  
 در حرارت اصلی کمتر باشد بدین سبب ایضا بگاه بول سیاه دلیل غلبه حرارت است  
 بد باشد بول سیاه و روفس گوید هر گاه بول تن در وقت مدتی سیاه باشد دلیل آن باشد  
 در کرده سنگ تولد خواهد کرد و بول زنان بسبب ایچین طخت با آب سیاه کرد و  
 گاه که سیاهی بول ایشان نر بدین سبب باشد سخت بد باشد و بول نفسا اندر  
 الفاسیاه باشد و بدان مانند که با بر باد آید است و این بد نباشد و بیاید  
 ترین ابی از آن مردان و زنان آب سیاه است و بول طبیعی کودکان غلیظ و سید  
 شد و هر چه بخلاف طبیعی باشد بد باشد و بول سیاه و زنگاری از پس نفع  
 است که بسبب نعب رطوبت خرج شدت و حرارت غلبه کرد دست و هم تسخ باشد  
 گاه که حرارت بسیار دلیل سیاه باشد و اگر سخت قوی نباشد زنگاری باشد  
 چهار دم اندر حال های تن مردم از آنها مختلف و در گهای مرکب از



نکته های مرکب انچه ظاهر است دوازده است یکی سبب است و دویم اسهال کون سیوم  
 چهاره نیک کون پنج نیک کون ششم سرخ لعل کون هفتم آنکه همچون شیر باشد هشتم  
 نهم آن خوانی دهم ارزق یازدهم آنکه بزرگ شراب بد باشد و دوازدهم آنکه بزرگ  
 باشد اما سبب نشان آن باشد که بیماری از ترکیب سودا و بلغم است از بهر آنکه سبب  
 ترکیب اجزاء آب و زمین تولید کند در جمله بول سبز مقدّم بول سیاه باشد و نشان  
 باشد و گفته اند که اگر بول کودک سبز باشد نشان تشنج باشد و بکشد و بول آسمان  
 دلیل آن باشد که او زار هر داده اند و اگر اندر بول سفلی باشد اسید خالص توان  
 و اگر سفلی نباشد دلیل هلاک باشد و سوب اسهال کون دلیل غلبه سردی باشد  
 و بول زنجی که مانند بروغن زیت باشد دلیل اختلاط عقل و هدیان و خطر  
 از بهر آنکه دلیل آن باشد که بیماری سوزی است بی کداز و دماغ او خشک  
 بسیار در تنهای محرقه باشد و سوب که نزدیک روغن زیت باشد نشان بیماری  
 باشد و هم دلیل کدازش باشد و حریف که بر سر بول باشد دلیل کداختن سینه  
 باشد یا کداختن سینه مذمت و اندر کداختن سینه کرده حریف بسیار باشد و نگاه  
 و نشانهای حرارت کرده با آن باشد و اندر کداختن سینه مذمت حریف اندک باشد  
 و اندک اندک بدیداید و نشانهای سوز المزاج که با آن باشد اگر بر سر بول روغن  
 اندک همچو خانه عنکبوت بدیداید دلیل کدازش مذمت باشد و هر بول که اندک  
 حریف باشد زنجی گویند و این بول زنجی سه گونه بود یکی آنکه بزرگ بروغن زیت  
 و بقوام نماید و این در بیماری سبب است خاصه اندر اول بیماری دویم آنکه  
 بقوام بروغن زیت مانند بزرگ نه سیوم آنکه هم بزرگ و هم بقوام بروغن زیت  
 مانند و این اندر بیماریهای کرده و آخر بیماری سبب است باشد و از وجهی دیگر  
 دیگر کرده اند هم بسبب نوع یکی آنکه اندر سینه سفید حرارت چون روغن زیت  
 نشسته باشد دویم آنکه بر شراب روغن بسیار باشد سیوم آنکه اندر سینه  
 بول روغن باشد و جالینوس اندر ابتدا میگوید روغن بر سر بول بسیار دید  
 لیکن آنکه هم روغن باشد ندیده ام و نیز روغن در میان بول دیده ام از

مکن

مکن نیست که حریف بد آب جز بر سر آب باشد و آنچه همگی بول بقوام و رنگ همچون روغن  
 شد روغن نباشد و ازین گونه بسیار دیدیم و از آن هیچ خوف نباشد و بسیار باشد  
 این بول که برین گونه باشد سود مند باشد از بهر آنکه نشان نزدیکی نفع باشد سبب  
 هرگاه که بول حریف سببی اگر کجانی بری که حال بد است پس دور نباشد لیکن حکم مکن  
 یا هلاک شود از بهر آنکه مکن باشد که از کداختن سینه باشد و این هلاک نکند کد  
 است هلاک کس از بهر آنکه حرارت سخت قوی باشد همچو ذکر یا میگوید که بول حریف  
 از کداختن گوشت باشد آب او نزدیک گوشت آب باشد و سخت کنده باشد و هلا  
 کند و هرگاه که بول پس از سیاهی زنجی شود نشان بهتری و تحلیل بیماری باشد که  
 از زنجی بسیار شود بسیار روغن میبرد و بول نیک کون هرگاه که اندر سوب  
 لکون باشد یا نزدیک خون باشد و شوییده باشد سخت بد باشد از بهر آنکه  
 از خای و افراط حرارت غریب باشد و سرخ لعل کون این رنگ خون را میگوید  
 حکم او همچون نیک کون نباشد بول نیک کون حکم او همچون حکم نیک کون باشد بول  
 چون شیر باشد سخت بد باشد و بکشد بول زنجاری نشان تشنج باشد بول زنجاری  
 بد باشد از بهر آنکه نشان سوختن صفرا و سودا باشد بول ارزق و بول زنجاری  
 است اندک بول البستی بر ارزق کما ید و اندر آخر بسخی کما ید و هرگاه که بول  
 بنامند و تیره شود نشان آنست که اخر البستی است و اگر تیره نشود هنوز اول است  
 ل بزرگ شراب باشد بد باشد یا بزرگ نخود آب باشد و بسیار بد باشد و اگر  
 یا اندر لحشا اما میگوید که بول یا بزرگ شراب بد باشد یا بزرگ نخود آب  
 سمد ذکر یا میگوید بول مسفتی بیشتر بقوام چون گسکاب دیدم لیکن بعضی  
 رخ بودی و بعضی را سخی که بودی و میگوید مردم بر چند روز ما لجن دادند  
 نابا و همچون ریم دیدم و هرگاه که آب چند روز زنجی دیگر دارد نشان آن باشد  
 خلطها اندرین کونا کون است باب یا نزد هم از کفشار غم اندر شناختن  
 لقای تن مردم از قوام بول قوام بول دو گونه است یکی قوام راستی است و  
 حال بیرون نباشد یا خلط باشد یا رقیق یا معتدل یا میان این و آن دو قوامی



که از آنجستن اجزاء اخلاط بدیداید که با بول بیامیزد تا بدان سبب غلیظ نماید  
 از حال بیرون نباشد یا تیره باشد یا صافی یا بالوده یا معتدل میان این و آن باشد  
 و فرق میان هر دو قوام اندر باب هشتم ازین گفتار یاد کرده آمده است اما سببهای  
 رقیق هشت است یکی ناگواریدن و بناختن مادها چناندر تن درستی و چناندر تن  
 دویم سده سیوه ضعیفی کرده و منفذهای او بدان سبب خلط را که با آب اینجسته  
 بخوابستن نتواند کشید یا اگر کشد دفع نتوان کرد چهارم آب خوردن بسیار غلیظ  
 سرد و خشک ششم ضعیفی قوت غریزی و خامی ماده خاصه در امراض حاده هفتم  
 ضعیفی همه قوتها و عاجزی از تصرف در آب تا بدان سبب آب که خورده شود هم آن  
 چنان بیرون آید هشتم تولد سنگ در کمره و شانزدهم بیایدانست که آب در کلهها  
 و همچنان رقیق و صافی بیرون آید حال او همچون تخم میوه باشد که در روی طعام  
 نگوارد و هرگاه که آب صافی و سپید رود بیرون آید علت سلس البول است و حال  
 در کلهها درین علت همچون حال رودها باشد اندر اسهال که آنرا بولق الاغ گویند  
 و اندرین علت قوت ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشند یا باطل شده باشد  
 این دورترین بولی باشد از دور دین و ازین گذشته بولی که هم خام باشد لیکن  
 بیرون آمدن او بدین رودی نباشد از بهر آنکه اینجا قوت مغیره ضعیف باشد  
 تنها و اندر سلس البول ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشند و حال بیمار در خوردن  
 قوت باشد و از بول کودن بدین بولی بول رقیق و صافی باشد که همچون آن  
 نماید از بهر آنکه کودن را بول طبیعی غلیظ باشد و اندر روی نقل بسیار باشد  
 بسبب بسیاری تولد رطوبت خام که در تن او تولد کند بسبب خوردن وی و  
 از طبیعی دور باشد سخت بد باشد و بالغ زانیر بول رقیق بد باشد خاصه در  
 حاده و اگر نکرده و همچنان بماند پس اگر مدتی همچنان رقیق بماند و هیچ نشانه  
 فنج بدید نیاید و علامتهای دیگر همه علامت سلامت باشد و قوت بر جای باشد  
 نشان آنست که در آخر بیماری خراجی در حوالی حکم تولد کند از بهر آنکه بول  
 بیمارها که فنج از عسر باشد خراج باشد و بر آنها از بهر آنکه ماده غلیظ

قوت نیز بسبب درازی بیماری ضعیف تر شده باشد ماده را دفع کلی نتواند کرد  
 از فرسوسی حجاب دفع کند و آس کسد و با خراج باشد که بعضوی فرودتر از حوالی  
 که دفع کند و طبیب بجز اینها را که برین شان باشد بجز ان انتقال گوید و همچنین  
 نگاه که مردم تن درست را مدتی بول رقیق و صافی باشد و در عضوی المی می باید  
 نشان آن باشد که در آن عضوی آس می تولد کند خاصه اندر کمره و شانزدهم هرگاه که  
 از آن حال بگرد و غلیظ شود از آس خلاص یابد پس اگر غلیظ نشود و در تن  
 فی نمی یابد و ظاهر پوست بخار نشان آن باشد که بر ظاهر تن برهها بدیداید  
 از آبله و غیر آن از بهر آنکه بسبب کراخی تن ماده خام بود بسبب خارش تنزی و  
 بی ماده باشد و هرگاه که ماده فنج سبزی و از راه بول نیاید و اجب کند  
 در لبوی کرده میل کند و آس می تولد کند اندر کمره و ممکن شود که بسبب تنزی  
 تنزی بظاهر پوست میل کند و برهها چون آبله و غیر آن تولد کند و باشد که  
 رقیق نیز در حال تن درستی نشان ضعیفی قوت و سردی مزاج باشد چون  
 در بیان لیکن در بیماری گاهی نشان خامی ماده باشد و گاهی نشان سده  
 امراض حاده نشان اختلاط عقل باشد چنانکه در بول سپید یاد کرده آمد و  
 بول زرد و رقیق نشان آن باشد که قوت آغاز فنج کردست و زردی از فنج است  
 و زرد قوام اثر نکردست اگر بران حال بماند قوام نگیرد و غلیظ نشود نشان آنست  
 در برتر خواهد بود ایمن نشاید بود که قوت چندان پای دارد که فنج تمام شود  
 بسبب سخت بد باشد و جزو ادن بول ناری رقیق از فنج پیش از خوردن بول  
 بد باشد لیکن هر دو را نشان خامی باشد محمد کریا گوید که بول زرد و رقیق  
 ن خامی باشد از بهر آنکه زردی از آنجستن اجزاء صفر باشد با آب نزار بخنکی  
 و اگر از خنکی ماده بودی باز زردی قوام بودی پس باید که طبیب بختگی ماده  
 قوام معتدل جوید نزار رنگ زرد از بهر آنکه قوام غلیظ و رقیق هر دو نشان  
 باشد نرسنی که بختگی خلط غلیظ آن باشد که رقیق تر شود و بختگی خلط  
 آن باشد که غلیظ تر شود پس نشان قوام بختگی معتدل باشد نزار رنگ و

چون در طبیعت که در قوت خوردن  
 بهر آنکه در کمره نشود بالا  
 در آنجا

که از آب انرا و بیس قوت

قوت



بدین سیاست که بول رقیق اگر چه در دنیا ناری باشد نشان خامی و ضعیفی طبیعت  
 هرگز ندیده اند که در سر سام بول رقیق وزرد بود بیمار خلاص یافت و هم محمد زکریا  
 سیکو پد که در مراض حاده بیمار را که بول اسقر یا ناری رقیق باشد قصد نشاید  
 از بیمار که صفا یز تر شود و بتکرر تر و بیمار را حاجت بقصد آن وقت باشد که  
 سرخ و غلیظ باشد بول سرخ و رقیق از مردم تن درست از سه حال خبر دهد یکی  
 خوردن طعام و شراب دویم ریح ریاضت سیم حشم و از بیماری خبر دهد از آنکه  
 تن حرارت بسیار است چنانکه در تنهای غیب باشد و هر گاه که در بول رقیق اجزا  
 بر آید بر سینه زد و سرخ بسیار حرارتی قوی باشد که از ریحی تولد کرده باشد  
 و اگر بقلی باشد بر شکل سوس و سیانه سلامت باشد نشان بلغم سوخته باشد  
 ذکر با گوید در کتاب حاوی که ممکن نیست که بول سرخ و رقیق باشد از این شرح آن  
 باشد و یا قوت ها صمد قوی باشد خون تولد نکند و هر گاه که قوت ها صمد قوی  
 باشد و کار خویش تمام کند بول غلیظ تر شود چنانکه یاد کرده آمده است که چنانچه  
 خلط رقیق این که غلیظ تر شود و ممکن نیست که بول سیاه و رقیق باشد از این شرح آن  
 از آنجتن اجزاء سود ای باشد با بول از باطل شدن حرارت یا از افراط حرارت  
 که اخلاط را بسوزد و این هر سه سبب غلیظی آب باشد و هر گاه که با در سرش است  
 در دسرها بول بول تخم آب باشد نشان آن باشد که در تن رطوبت بسیار است  
 و هر گاه که آمدن بول رقیق باشد اندر وقت حاجت باشد نشان در سردی  
 جسم و ضیق النفس و در دستها باشد و سعت را بشهرین دوش گویند و  
 سنگ گویند و هر گاه که بول از پس آنکه سرخ بوده باشد رقیق شود نشان آن  
 که بیماری در آن خواهد کشید و هر گاه که بول کاهی صافی باشد و کاهی تیره بیمار  
 سخت در آن و خطرناک باشد از این که نشان آن باشد که خلطها بعضی چنانچه  
 و بعضی نه و بر طبیعت مجاهده است و بر صلت مستوی نیست و هر گاه در پس بیمار  
 بخران بول رقیق باشد نشان گش باشد و هر گاه که از پس آنکه اندر بول از  
 بدیداید رقیق شود و مدتی بر آن حال بماند و اندر بیماری تری بدیدید

نشان

بمع بر حقه

انگش

نشان

نشان آن باشد که بیماری یک نوع نیست و هر گاه که بول رقیق بسیار زنده نشان در آن  
 بیماری باشد از این که وقت نشان خامی باشد و سیاهی نشان بد حالی و هر گاه که اندر  
 با و بیماریهای حاده بول رقیق سیاه باشد و قطره قطره و زود از و آید و با آن در  
 سر و در کردن باشد نشان اختلاط عقل باشد از این که وقت بول با در نشان  
 آن باشد که ماده سرد باغ میشود لیکن خطر کم تر باشد از این که قطره با لودن ماده با  
 حال نشان اندر چنان حال بهتر باشد از این که ایشانرا عادت برفته است که مادهها  
 در بهای ایشان از راه بول بطلت با لوده شود محمد ذکر یاد کتاب بیماری می آید  
 ممکن نیست که بول سیاه و سرخ رقیق باشد و اگر رقیق یا بند ناممل باید که در آن رنگ  
 از بیماری سبب دیگر باشد چون حساب نهدون یا خوردن نعفران یا آبکاسه یا  
 سینه و هر گاه بول رقیق بر نیک از این باشد سخت بد باشد خاصه اگر فزون از آب باشد  
 بیمار خورده باشد یا اندر عضو ای باشد یا نماند و وقت عادت آید و بول  
 رنگ نیکو باشد بد نباشد لیکن نشان آن باشد که بیماری در آن نکند بول رقیق  
 و ناب که با آن اندر هر گاه در وی باشد و اندر ساقهای پای ضعیفی نشان آن با  
 و رگده اما سی است صلب و هر گاه که بول از اول بیماری تا روز شانزدهم رقیق باشد  
 مان درازی بیماری باشد و هر گاه که بول روز هفتم رقیق شود نشان آن با  
 اگر روز بیستم بخران کند تمام کند و هر گاه که مردم در خویشین گران می یابد و سبوت  
 شراب نباشد و بول رقیق بسیار باشد دلیل خیر باشد از این که گران و تکسرو  
 سبوت سبوت دلیل استلا باشد و بسیاری بول اگر چه رقیق باشد نشان پاکشد  
 باشد و ممکن نیست که در بول رقیق هیچ رسوب باشد از این که رسوب اجزای  
 غلیظ و چغند باشد که از بول جدا شود و در بول رقیق رسوب چشم نباید است  
 با بول غلیظ ده است یکی چغند شدن ماده دویم حرارت و قوت آن که اندر  
 غلیظ از نکند و از این است سیم بخران و دفع فضله و باک شدن تن چنانچه  
 در آن ساسی یا ریشی که اندر حوالی الهای بول باشد سیم ضعیفی قوت و باطل شدن  
 است سیم گویند طبیعت با ماده واضطراب که در تن بدیداید بسیار هضم

نوع

نوع غلظت بول



کد ازین تن هشتم بیاری غذا و ریاضت ناکردن نفس کشادن سده و نیم تولد  
 شک در کرده و مانند اما آنچه بی آن محنت شدت ماده باشد نشان توانای قوت  
 باشد و بهتر آن باشد که بیکبار مقدار بسیار یا معتدل بیاید و بقوام معتدل  
 باشد و بیار بر عقبان حرارت را تحت یابد و آنچه اندک آید دلیل ضعف قوت  
 و بیاری خلط باشد و سودمندان بود که محنت رقیق بوده باشد پس غلیظ شود  
 فاما آنچه از اول غلیظ یا سوب باشد سودمند نباشد آن بهر آنکه قوام آن نیز  
 باشد نه قوام راستی باشد و مقدار نیز بسیار نباشد و این تیرگی دلیل بسیار  
 ماده باشد دلیل آنکه ماده اندر طریق نفیج است لیکن هنوز تمامی نفیج رسیده است  
 و مثال تیرگی بول محوت تیرگی شیر انکور باشد که اندر جوش آید آن بهر آنکه جوش  
 شیر طریق محوت و کمال رسیدنست نه سستی که چون تمام محنت شود از جوش بال  
 و تیرگی از آب جدا شود و با دها از وی برقد و اندراب قوامی معتدل بدیدار  
 پس بول که غلیظ باشد از آنجا که دلیل آنست که ماده اندر طریق نفیج است و دلیل  
 باشد و از آنجا که نیم خالی است بد باشد و عموما در حال بیماری نباشد اگر با  
 بول حال بیمار بهتر شود بسبب غلیظی آغاز نفیج است و اگر هیچ بهتری بدیدنیست  
 بسبب غلیظی بیاری ماده و ضعف قولست و نفیج تمام در خواهد بود تا محوت  
 و آنچه بسیار حرارت عظیم باشد که در ماده غلیظ اثر کند چنان باشد که بقوام  
 میگویدین کان بوله خاثر اش بول الحریفه صداع حاضر و محوت هرگاه  
 تیره و غلیظ باشد چون بول خزان نشان آن باشد که و برادر سراسر است یا خواهد  
 و جالیوس میگوید که هرگاه که حرارتی عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندر تن  
 بادها و بخارها تولد کند و بد باغ بر شود و در سراسر بول تیره که پس از تیرگی  
 صافی نشود و سوب نکند نشان حرارتی عظیم و غریب باشد که ماده غلیظ  
 بجوشاند و نشان بسیاری ماده باشد و ما جز طبیعت از کدر آید آن  
 از بسیار بخران باشد که در وقت بخران تیره شود نشان آن باشد که بخران  
 خواهد بود از بهر آنکه دلیل کند که اضطرابی هست و طبیعت اندر بخارها

ونفیج

ونفیج نیکو نیست و اند کرد و خطر آن باشد که عاجز کرد و هرگاه که در ابتدا بیماری  
 بیشتر از وقت بخران صافی شود نشان غلیظی و خالی ماده باشد و آنچه رقیق و  
 صافی نباشد می بالاید و غلیظ اندر تن می ماند هرگاه که در تنهای کز که از آن  
 بول خون باشد بول غلیظ شود از پس آنکه رقیق بوده باشد نشان آن باشد که در  
 ل یا حوالی جگر المی است و هرگاه که از پس اختلاط عقل بول تیره و غلیظ و ناخوش  
 می کرد و اختلاط عقل بدان زایل کرد و هرگاه که در تنهای کز بول در روز بیستم  
 غلیظ و سرخ نشود نشان آن باشد که بخران اندر بیمار بیاری سود اوی چون در بیستم  
 تیرهای مختلط بول تیره شود و اجزای اختلاط با بول آنچه باشد دفع طبیعت باشد  
 بول غلیظ اندر علت فایج بخران فایج باشد و تن بدان پاک شود و فایج کشاده شود  
 فرق میان خلط خام و ریم آنست که ریم گنده باشد و خلط خام گنده نباشد و ریم  
 بسیار نفع اما سوسر کردن ریم باشد از حالهای گذشته و از اجزای غریب  
 بول می آید و از بوی بول معلوم توان کرد که اما س یا قرجه اندر کدام عضو است  
 حالهای گذشته چنان باشد که پیش از آن علامتهای اما س یا علامتهای قرجه باشد  
 و در و در و کرافی و مانند آن هرگاه که محنت خون غساله گوشت باشد پس  
 و اما س یا قرجه اندر جانب محذب جگر باشد و اگر اجابت طبع خون غساله  
 در باشد اما س اندر جانب مفر کید بوده باشد و هرگاه که محنت ضیق کفیس  
 سر زه خشک یا در سینه دردی خفنده بوده باشد بول تیره شود علت ذات  
 شد و قرجه سر اندر شریان بزرگ کشاده شود و اگر سوب و ریم نشان محنتی با  
 علامت باشد و هرگاه که بول با غلیظی و تیرگی بسیاری زرد در بول و جالی یا  
 سی در سرت باشد و برین قیاس جای الم نگاه باید کرد اگر الم فرسوی ناف باشد  
 حالی نشان باشد و اگر از پس سوی ناف باشد در معدو باشد و بیشتر در جگر  
 شد و اگر الم در کراه باشد و همی گاه اما س در کرده باشد و آنچه بسیار ضعیفی  
 طبل شدت حرارت باشد اگر چه حرارت بت ساکن کرد و حال بیمار بر کرد و  
 در بول اندک باشد و سوب او نامحسوس چون فزنده باشد و آنچه بسیار اضطراب



و مجاهد طبیعت باشد بکوتی تر شود و مقدار بول بیشتر باشد و لخته بسیار که  
 تن باشد و سوب رنگ آن عسوف دارد که می گذارد و بسیار باشد که در امراض حاده  
 بیمار در گذارن نشاءت و علامت آن است که بول از پس یکساعت بصره و غلیظ گردد  
 لخته بسیار عذو ریاضت ناکردن باشد بول همچون ریم باشد یا همچون زرد  
 و آن نیک باشد از بهر آنکه ضلله خام می آید و تن پاک میشود و آنچه بسیار کسان  
 سده باشد از پس آن راحت و سبکی بدید آید و باشد که سوب او بریم بماند و آنچه  
 آن تولد سنگ و ریک باشد سوب بسیار کند و در تنی گاه و حوالی زهار گرافی  
 و اگر گرافی در جگر گاه باشد و تنی گاه باشد و اله بران و ساق فرو می آید سنگ و  
 در گره باشد و اگر بخصیب می خارد یاد کند و در زهار گرافی باشد سنگ در  
 باشد و بسیار است که بول تیره از سحال بیرون تپاشد یا تیره بیرون آید و  
 صافی شود یا تیره بیرون آید و همچنان بماند یا صافی بیرون آید پس تیره شود  
 سه بهر آن باشد که تیره بیرون آید و زود صافی شود نشان آن باشد که هنوز زود  
 نیکو آید و آراست که زود زایل شود و لخته همچنان تیره بماند نشان بدی حال  
 بیمار است و لخته صافی بیرون آید پس تیره شود نشان آن باشد که هلت هنوز  
 حرکت نکرده است و اضطراب هنوز قوی تر خواهد بود و هلت حرکت زیاد خواهد  
 کرد و بیماری در آن خواهد بود و باشد نیز که نشان آن باشد که خداوند بول در  
 خواهد شد و اندران در خواهد ماند و بول رقیق و روشن که همچون آب بیرون  
 آید و تیره شود ازین هر سه بهتر باشد و لخته تیره بیرون آید در طریق نفیج است و  
 روشن بیرون آید و تیره شود نزدیک است که در طریق نفیج آید و لخته روشن بیرون  
 و سوب نکند و تیره نشود از طریق نفیج سخت دور باشد و نشان ضعیفی و خالی  
 طبیعت باشد و بول غلیظ و سپید نشان بسیاری رطوبت خام باشد و بول  
 غلیظ نشان غلیظ خون و تنهای لانه باشد بول سیاه آرد و حال خیره دهد  
 آنکه اخلاط سخت شده باشد دویم آنکه تن آن ماده سود ای پاک میشود  
 اندر اخر بهای ریح و دیگر بیماری سوب ای باشد و بول غلیظ و آنکه اندر

حرفه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول غلیظ و سرخ یاد در معده و خا  
 ذامها دلیل بر قان و بسیاری صفرا باشد و بول تیره همچون بول خرد لیل آن با  
 اخلاط تپاه شدت بول غلیظ و سرخ در تنهای لانه دلیل خای علت باشد  
 هر گاه که یاد در گره بول تیره و لریج باشد همچون سوب ای و دلیل آن باشد  
 علت زیادت خواهد شد و هر گاه که در تن چهار رگ است بول غلیظ  
 شد و در وی نفلی بر آنکه باشد علامت خیر باشد از بهر آنکه غلیظی و نقل آرد  
 بیعت باشد و بر آنکه نقل از بهر آن باشد که ماده بعضی خسته باشد و آنکه هنوز  
 مخته نیاشد در وی تمامی دارد و هر گاه که بول غلیظ و سرخ باشد و هم بر آن جا  
 ند دلیل آن باشد که در جگر ایست است و هر گاه که در بیمار بهای حاده بول تیره  
 کند باشد و ضعف بیرون آید دلیل سقوط قوت باشد و خطرناک باشد و هر گاه  
 بول تن درست غلیظ باشد و با آن نکسری و صدای باشد مقدمت باشد  
 بسیار باشد که تن تپا کند و تن بدان پاک شود باب شانزدهم از کفار ریح  
 شاخن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی بول اسباب بسیاری بول  
 است یکی گذارن تن دویم برداختن خلطهای بدن تن و فرق میان هر دو  
 بجز آن گذارن تن باشد قوت نا ضعیف کند و آنچه از برداختن خلطها با  
 روز قوت زیادت باشد و هر گاه که بول بسیار باشد و عرق بسیار آید و تب  
 کن نشود بد باشد از بهر آنکه نشان کاهش رطوبت باشد و نشان تشنج خشک  
 شد و بسیاری بول که با وی تشنج نباشد دلیل بسیاری بلغم باشد و دلیل بردا  
 باشد از تن و هر گاه که مردم قولنج را بول بسیار آید و غلیظ باشد و بنا ساختن  
 آن آید از قولنج این کرد و هر گاه که بول مردم ستم و کمر رنج بسیار باشد و  
 سند باشد خاصه بول خداوند سرت و خداوند نفرین و موی خاصه که  
 می سوب بسیار و لریج باشد و هر گاه که اندک و سپید باشد بد باشد و  
 سقا باشد و هر بولی که بدنک باشد چند بیشتر آید بهتر باشد و هر گاه که  
 ای حاده و در آن بیماری تقطیر بول و میان بهای حاده خاصه که میخواست

لخته  
 حله

حرفه



بروت ایدخت بد باشد و دلیل آن باشد که در دماغ و عصبها آفتی است و دلیل  
 عقل باشد و اگر بت ساکن باشد و نشانهها هم نشان سلامت باشد دلیل خوراک  
 از پستی باشد و بول اندک دلیل ضعف قوت باشد بول اندک و سیاه با در سرد  
 کردن اندر حمیات حاده که ضعف بر و آید دلیل سوختن اخلاط باشد و کثرت  
 و طوبیت باشد و هم اخلاط عقل باشد و درین باب حال زنان بهتر باشد چنانکه  
 در باب چهارم یاد کرده آمده است و هرگاه که بول کمتر از آب باشد که خورد و شود  
 دلیل تحلیل بسیار و یاد دلیل استسقا باشد و هرگاه که در تنهای بول اندک  
 باشد و در هرگاه که گمانی و در ساق بای ضعیفی باشد دلیل آن باشد که در کرده  
 صلب است و بول اندک و غلیظ اندر تنهای محرقه اگر باشد خاصه طبع نرم باشد  
 بول اندک و رقیق و در تنهای حاده دلیل اخلاط عقل باشد و بول اندک و  
 و رقیق در حمیات حاده بد باشد خاصه اگر در روی سوب زرد باشد از پستی  
 دلیل خالی و غلبه صفر باشد و هرگاه که در برقان بول اندک و سرخ و رقیق باشد  
 دلیل سدهای قوی باشد اندر جگر و خطر باشد که برقان با استسقا داد کند  
 بول خداوند اسهال و عرق بسیار اندک باشد باب هفتم در از گفتار پستی  
 اندر شناختن حالهای تن مردم از گفت بول سبب تولد کفک اندر بول  
 غلبه بادها باشد اندر تن خاصه که کختی باد با اب پروزاید و در بول اصحاب  
 و اصحاب استسقا طبعی کفک بسیار بدین سبب باشد و هرگاه که بول زرد باشد  
 سیاه و کفک هم رنگ بول باشد دلیل برقان باشد و نزدیک قهوا کفک دلیل  
 لزج خلط باشد و دلیل سردی باشد و بسیاری کفک دلیل بسیاری نفخ و خالی  
 خلط باشد و هرگاه که کفک بول همچون کفک شیر باشد و سیدی بول بر زرد  
 زنده علت اندر تنش باشد دلیل غلبه سودا و دیوانگی باشد باب هجدهم در  
 گفتار پستی اندر شناختن سوب و سوب راستین نقل باشد که  
 سبب سبب است لیکن عادت بعضی طبیعت است که هر نقلی را که در بول باشد  
 با بول پخته باشد اگر چه درین سبب نشسته باشد از سوب گویند و

نکند

بر سبب

بر سبب تحقیق سوب انرا گویند که درین سبب باشد و آنچه در سر بول باشد  
 حکما گویند و غما نیز گویند و طافی نیز گویند و اگر سخت رقیق و لطیف باشد  
 سبب گویند و آنچه در میان اب چون آب پخته باشد سبب گویند و باید دانست  
 تولد سوب همچون تولد ریم است از دو وجه یکی از آن وجه که سوب چیزی  
 یا از چیزهای طبیعی که در تن مردم تولد کند چون شیر و موی و چیزهای ناطبیهی  
 چون ریم و زرداب کننده و از بهر آنکه سوب چیزی است که طبیعت کوشیدست  
 انرا پزاند و خون کرد اند و بدان سبب کختی از آن حال بکشتست و تمام  
 است اما لیکن ناطبیهی محض نیست و در بعضی از آن وجه که اخلاط که اندر  
 راه کرد و عفون شود تپاه کشتن آن همچو تپاه کشتن ماده ریشها و اما سبب  
 شد همچنانکه در پیش ریم سپید و هموار که کتبه نباشد قوت طبیعت و پختن  
 پیش باشد و سوب سپید و هموار و تپاه و کتبه و ناهوار در جهتها بسیار  
 مان سوب سپید و پخته و هموار و سوب تپاه و کتبه و ناهوار در جهتها بسیار  
 یکی و یکی هر یک بر اندازد دوری و نزدیک و بد چنانچه کتبی و سیدی و هواری  
 شد بدین سبب است که سوب نیک علامت آن باشد که ماده بیماری پخته  
 و هواری نهایت رسیده نرسنی که در ریشها ان روز صعب تر باشد که نهایت  
 رسیده نهایت ریش ان روز باشد که پخته میشود چون پخته شد و سر کرد در  
 مان شد حال بیمار همچنین باشد از بهر آنکه صعب ترین روز از روزها  
 آری ان روز باشد که بیماری نهایت رسد چون نهایت رسیده اگر قوت قوی  
 شد در حال اثر پختگی دست یافت طبیعت بر علت در بول بدیداید و آنچه  
 سوب باشد از بهر آنکه سوب فضله باشد و اگر حال تن درستی بودی  
 سوبی که طبیعت او را تمام پخته و گواریده و غذای تن کرده بودی و جالبینوس  
 بهر آن گفت که سوب هوما بقوت الطبیعه حالته معنی سوب فضله  
 پختن طبیعت باز مانده است و طبیعت پختن آن نرسیده است این از  
 گفت که طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا را نتواند خون کردن چنانکه باید و



و بدین سبب است که پاره را تدبیر لطیف فرمایند و از بهر آنکه طبیعت تن درستی  
 قوی باشد و طعام انداختن او تمام بخت و کواریده شود و جمله خون گردد در بول او  
 نباشد مگر در بول مرد مریز و متنع و بسیار غذا و کم ریاضت ممکن باشد که در  
 شخصی چنین در حال تن درستی بسوب باشد و بیاید است که در پناه لانه  
 و تنها ساده اعتماد بر بسوب باید کرد و بر هیچ علامت دیگر از علامتها بختگی  
 اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه هرگاه که در بول پاره بسوب نباشد علامت ناخچتن  
 ماده باشد همچنانکه اندیش بر سر سپید و هوار نولد نکند چخته نباشد و چون  
 ماده بیماری چخته نباشد حال آن همچون ماده ریش و اگر چخته نشود اندر عرض  
 بماند و تپاه شود و حرارت تباهی در عروق قوی گردد و بدل رسد همچنانکه بسوب  
 ناخچتن و سر ناکردن ریش موضع آن تپاه گردد و مرده شود در بیماری نیز بسوب  
 ناکردن بول علامت مریز و قوت جوانی باشد پس در تنها از مزاج حاد جز بسوب  
 خوب اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه ممکن نباشد که ماده چخته شود و بسوب  
 کند همچنانکه ممکن نیست که ریش چخته شود و بر نکند لیکن اندر بول مرد  
 پیش از غامه چشم نیاید است از بهر آنکه بسیار باشد که ماده در تن لاغری چخته  
 شود و بیماری زایل گردد و بول بسوب کند و آنچه باشد پیش از غامه  
 لیکن غامه سپید و هوار و الملس باید و اندر حال تن درستی غامه نادر باشد  
 و بیاید است که عرض طبیب از نامل کردن در حال بسوب شناختن  
 حال باشد و نشان حال بیماری از آن حال جوید یکی در جرم بسوب نکند  
 و دوم کی و پیشی بیوم غلیظ و بقیقی آن چهار رنگ آن بجم آن قرارگاه در  
 ششم وقت بدید آمدن آن هفتیم چگونگی ناخچتن آن با آب باب  
 نوزدهم از کفنا رنج اندر شناختن فرق میان بسوب نیک و  
 بسوب نیک آن باشد که نشان بختگی باشد و آن بسوب باشد که در تن  
 نشیند و رنگ بسوب و قوام او هوار و الملس و روی او رفیق باشد و هر  
 که چینیانند چون محرومی با پراکنده براید و بجای از شود و بهتر آن باشد

مخروطی پیوسته بر آید و همچنان بان شود و این در وقت نضج امراض حاده  
 شد و بسوب خام غلیظ و اجزای او بر هم نشسته باشد و چون چینیانند جمله  
 لکنه و اجزای او از هم جدا شود و مانند یکدیگر نباشد از بهر آنکه قوام او ناخوار  
 باشد و دلیل آن باشد که اضطراب و بیماری فزون از قوت طبیعت است بر  
 با از بهر آنکه بسیار بولها دیده اند که بسوب آن سپید بود دست لیکن روی  
 آن دست بود دست و قوام آن هموار نبود دست و بیمار هلاک شد دست و بسیار  
 بولها دیده اند که بسوب آن سرخ یا زرد بوده است لیکن هموار و الملس بوده  
 بسیار سلامت یافته است از بهر آنکه سپیدی باشد که نشان بختگی باشد و قوام جز  
 آن بختگی نباشد و بسوبها بیشتر اندر بول هم رنگ بول باشد و لجز هم رنگ نباشد  
 رخ بهتر باشد پس زرد پس ترنجی و بسوب بدله چند قوام ناموار تر و اجزای او  
 تلف تر باشد و هر چه قوام هموار تر باشد و پراکنده بسوب نیک نشان باد و نا  
 آیدن غذا باشد و فرق میان بسوب نیک و ریم الت که ریم کنده باشد و ریم  
 نه باشد و فرق میان او و خلط خام الت که بسوب سبک و لطیف باشد و  
 الت که بسوب سبک و لطیف نباشد و خلط خام غلیظ و کران باشد و اجزای  
 بر هم نشسته باشد و بسوب بدناطبیعی سبزه کویزه است که خراطی است م خالی  
 سوختی است هم گرسنی و حلی و کسبی و میدی و خراطی و شری و رکی  
 و نادی ۱۲ دوی ۱۳ چون پاره های خیره کما اختناست باب حیم از کفا  
 هماندر شناختن حالهای تن مردمان بسوبهای ناطبیعی خراطی  
 چون پاره های پوست باشد و بزرگ باشد و سرخ باشد یا سپید و هر دو از الهای  
 ل ایلاما آنچه سپید باشد از نشانه آید و بیان یا جرب نشانه باشد یا فرجه  
 سرخ باشد از کرده آید و بعضی باشد که رنگ او تیره باشد یا لکن باشد یعنی  
 لکون و همچون در اندامهای باشد سرخی باشد که از کرده آید و بعضی باشد که  
 ت او تیره باشد و این رندش اندک است اصلی باشد و بدترین انواع بسوب  
 باشد و خراطی سپید یا سرخ بسیار باشد که زیانکار نباشد لیکن کوه و



بدان پاك شود و بعضی طیبیان گفته اند ما دیدیم مرد مافی را که در ایچ داده بود  
 و اندر بول ایشان پاره های پوست می آمد همچون پوست زرد که از اندرون پوست  
 مرغ باشد و اگر آنرا مالندند اندراب حل شدی و رنگ اب از رنگ آن سرخ  
 و خالص یا قند نخالی کوچک تر از خراطی باشد لیکن سطر تر باشد و سید باشد  
 و بیان جرب متاثر بود و بعضی باشد که سبب آن رندش اعضا اصلی باشد  
 میان هر دو و آنست که سیدان جرب متاثر باشد کهنه باشد و اندرین قضیه  
 یابند و باشد که سخت ریم آمده باشد و لخم سبب آن رندش اعضا اصلی باشد  
 باشد و قوت ضعیف و حرارت غریب قوی باشد و هر چند اجزای او سطر تر  
 ضعف قوت و بسیاری حرارت و کدازش اندامها قوی تر باشد گریه بزرگ  
 از نخالی باشد و سرخ باشد یا از جگر آید یا از کوره و لخم از جگر آید و بیشتر  
 از سرخی بسیاری زنده آن اجزاء سوخته باشد که از جگر می آید یا خون که اندک  
 سوخته شده باشد و نازک باشد و اگر بمالند اجزای آن بدستانی از هم جدا  
 و لخم از کوره آید همچون گوشت پاره ها باشد و از هم جدا نشود از بهر آنکه اجزای  
 پاره های آن پیوسته تر باشد و بیشتری بزردی که آید و نازک باشد که بسیاری که  
 سبب بسیاری حرارتی عظیم باشد سوختی نیز بزرگتر از نخالی باشد و شکل پاره  
 آن مختلف باشد و بیان سوختن خون تان یا کدازش گوشت باشد و لخم  
 کدازش گوشت باشد پاره های آن خنثی بزرگتر و خنثی خورد تر باشد از بهر آنکه  
 گوشت لخم نازک تر باشد و سخت آن کدازد و زرد آب شود و از قوت حرارت  
 خشک شود همچون سوختی بعضی همچون لبت بیاید و آنست که اجزای آن مردم  
 پیوسته کدازد که تر تر و نازکتر باشد پس پیهی که صلب تر باشد پس گوشتی که نازک  
 و تر تر باشد پس گوشتی که صلب تر باشد و سوختی لخم سید یا از کوره  
 رندش و کدازش اعضا اصلی باشد و باوی پاره های پهن باشد و فرق بسیار  
 مرد و آنست که لخم از جرب متاثر باشد کهنه باشد و لخم سرخ باشد و بسیاری  
 خون سوخته باشد که در پهن سوخته شده بود و ازین جمله که یاد کرده آمدند

شد

شد که این انواع سوختی و صفایحی تر از کوره و متاثر باشد سخت بد باشد و هر گاه  
 که سوختی همچون دانه ارزن باشد بسیار کدازش و رندش استخوان باشد و سید  
 سبکی باشد یا اعتبار محمد ذکر یا کوبیدن هرگز این سوخت ندیده ام و نزدیک است چنان  
 است که این خطا گفته اند و این خود نباشد از بهر آنکه گوهر رطوبت و استخوان سخت تر از  
 قوت دل است و اگر قوت حرارت بدان حد باشد که رنگ را و استخوان از یکدازد  
 و استخوان دل بکدازد اولی تر از هر دو باشد و چون حرارت بدان حد رسد که گوشت  
 را بکدازد بیمار پیش از کدازش گوشت دل مرده باشد جالیوس میگوید هر  
 بیماری که رطوبت و سوختی باشد بیشتر هلاک شود و لخم سبب است یا بند بیمار  
 بسیاری کس در سوختی بیشتر از کوره باشد و گوشت راستی باشد و لخم از کوره  
 شد گوشت راستی نباشد از بهر آنکه گوشت اندامها کدازش کمتر پذیرد مگر آنکه  
 لخم تر باشد و گریه از بهر آن باشد که راه آن از اجزاء جدا شود با مجری قضیب  
 بیرون آید و در وقت اندر راه که می آید میگردد و چون بمتانه رسد و بیرون آید  
 و با سوخت رطوبت و سوختی بعضی چرکها کدازش پیه و فیهی و کدازش گوشت باشد  
 باشد که رنگ او همچون آب رزق باشد اگر بسیار باشد و از آب جدا شود از خون  
 و با سوخت و اگر اندک تر باشد و با آب آمیخته باشد از اندامی دور تر باشد و سوخت  
 ری ریم و ریم تابانی مده گویند نشان سر کردن قرحه باشد خاصه در مجرای  
 کدازش میان ریم و رطوبت خام معلوم است از بهر آنکه ریم کهنه باشد و به  
 مانی از هم جدا شود و بهم باز آید و بسیار شود که ریم با آب آمیخته شود و بدان سبب  
 است که آب سید همچون شیر بود و قوام او غلیظ باشد و بیانی رطوبت غلیظ را که  
 سر مجری می فرود آید مخاط گویند و سبب سوخت مخاطی جفا را گویند است یکی  
 یاری خلط خام درین دویم رطوبت خام که اندر مجری بول باشد و طبیعت  
 دفع میکند سوخته سردی مزاج جفا را بجران عرق النساء و وجع المفاصل  
 نشان بجران آن باشد که بیمار از پس آن از آن علت راحتی یابد و بسیار  
 سوخت مخاطی لطیف باشد و پندارند که سوخت خوب است و چنان نباشد بدان



دلی

بیب طیب را تا میل باید کرد تا هر چه ازین نوع نبرد وقت نفع به بیند بدان غرض  
 رسوب شعری بعضی سید باشد و بعضی سرخ و تولدان از رطوبت باشد که بران  
 شکل شده باشد و حرارت در آن اثر کرده باشد و خشک کرد آینه و گفته اند  
 که تولدان در کرده باشد و گفته اند که در بحرهای تنک و باریک تولد کند و  
 باشد که در آن ای آن بدستی باشد جالبیوس میگوید از آن هیچ باک نباشد رسوب  
 روی بعضی سرخ باشد و بعضی سید روی بیاری دیک باشد و ریک در بول  
 علامت تولد تنک باشد در کرده و مشابه علامت زین بدن آن باشد و لخته سرخ  
 باشد از کرده آید نه از مشابه رسوب رسوبی دلالت کند بر سرچیز یکی بلغمی  
 مدتی در غصق بماند و بسبب در بماندن رنگ آن بگردد و اجزای آن همچون اجزای  
 خاک از هم گسسته شود و وایم ریم که حال از حال این بلغم باشد که یاد کرده اسد  
 از ابیوزانند تا بدین حال شود و رسوب دموی یعنی رسوب که با خون باشد  
 و بهرگاه که خون یا بول نیک لخته باشد نشان ضعیفی جگر باشد و لخته نیک  
 نباشد نشان حرارتی باشد و جگر بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا  
 آن باشد که جراح در میان است و اندک کباب معالجات اندر باب بول اللد  
 شرح و علاج این تمام گفته آید و هرگاه که در بول خداوند سرز بارهای خون  
 باشد سرز او بدان شود و بیاید و انت که اندر علت های مشابه خون بسیار  
 از بهر آنکه رگ های مشابه سخت باریک است و اندک است رسوب که همچون بارهای  
 خمیر باشد دلیل ضعیفی معده و ناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که بسیار  
 بسیار خوردن شیر یا شیر باشد باب بیت و یکم از گفتار پنجم اندر شناخت  
 حال های تن مردم از بسیاری و اندک رسوب بسیاری رسوب که از پس  
 و پس از آنکه بول رقیق بوده باشد دلیل زایل شدن اخلاط و روفد خلاص  
 از بیماری باشد و هرگاه که در اول بیماری پیش از نفع رسوب بسیار غلیظ  
 نشان غلیظی و بسیاری ماده باشد و در آن بیماری لیکن اگر رسوب سید  
 اسیدوار تر باشد و اگر سرخ باشد بیماری در آن تر باشد و اگر رنگی دیگر باشد

بد

بد و خطرناک باشد و در بول زنان رنگ کمر باشد و رسوب بسیار تر بسیاری رسوب  
 اندر تنهای مزین دلیل سلامتی و دلیل برداختن ماده باشد و هرگاه که رسوب نیک بسیار  
 از آن باشد که بدان شخص و بدان بیمار لایق باشد دلیل آن باشد که در تن فضله  
 بسیار است و با استفراغ حاجات است باب بیت و دوم از گفتار پنجم اندر شناخت  
 حال های تن مردم از رنگ های رسوب غامض سیاه و غلیظ سیاه و دلیل سیاه  
 دلیل افراط حرارت باشد یا دلیل فروردن طبیعت و افراط برودت و دلالت سیاهی  
 رسوب بریدی حال سخت قوی است مگر آنکه بر سیل جران بیماریهای سودا می باشد  
 فرق است که از آن ناحیه بیاید و بهتر میشود و اگر رسوب سیاه نباشد بر آن باشد  
 هر دو سیاه باشد و رسوب سیاه که متعلق باشد محمد ذکر یا اندر ناکیه این معنی  
 میگوید نشان دادن سیاهی اب از بدی حال بیمار فزون از نشان دادن سیاهی  
 نشان دادن رسوب که اندرین سینه بنشیند فزون از نشان دادن متعلق و فزون  
 نشان دادن غامض است و میگوید غامض سیاه اندر بول پیران نشان تیزی حال  
 شد از بهر آنکه غامض نشان بر شدن ماده باشد رسوب سبز مقدّم رسوب سیاه  
 شد و لخته در بیماریها بداید سخت بد باشد و رسوب آسمان کون نشان سردی  
 ج باشد و رسوب سرخ نشان غلیظ خون و نشان خمر و ناگواریدن غذا و خاک  
 ده باشد بدین سبب نشان درازی بیماری باشد لیکن بیشتر با سلامتی باشد  
 هرگاه که رسوب سرخ اندر بول غلیظ و سرخ باشد نشان آن باشد که بیماری سخت  
 است و رسوب زنجی نشان سبل باشد و رسوب زرد نشان بسیار و صفرا  
 غلیظ حرارت و بدی بیماری باشد رسوب سید که اندر وقت نفع بود و  
 م او موان باشد نشان سلامت باشد چنانکه در باب هفتم و محمد هم  
 کرده آمده است باب بیت و پنجم از گفتار پنجم اندر شناختن حال های  
 مردم از قوام رسوب رسوب نیک هر چه موان تر و قوام او معتدل تر و امس  
 شد بهتر باشد و رسوب بد هر چه ناموار تر و تراکنده تر و معتدل تر بود به علاج  
 بکرا از موان و امس باشد باب بیت و چهارم از گفتار پنجم اندر شناختن



خلطای تن مردم از قرارگاه رسوب اندرین شکیست که تمام که قرارگاه رسوب  
یا اندرین شیشه باشد یا متعلق باشد یا بر سر آب باشد پس باید دانست که متعلق  
سید و امس باشد چنانچه بهتر از غماسه باشد و از سوهای متعلق بهتر  
ان باشد که خلطای آن سرسوی بن شیشه دارد و محل را بسیار می کسید و کویند و اگر خلط  
سرسوی بالا دارد بد باشد و نشان در بخت علت و درانی بیماری باشد یا نشان  
اختلاف عقل باشد از بهر آنکه چون خلطها سرسوی بالا دارد نشان حرارت و رو  
مندان ماده باشد سوی دماغ و رسوب سید و امس که درین شیشه باشد پس  
و سوهای خام بدخلاق این باشد پس برین قیاس غماسه بداید و از تر و کویند  
از متعلق باشد و متعلق کم خطرتر از آب باشد و طبیعت این پیش از بهر این گفتند  
که در بیماریهای سوداوی و بلغمی هر چند رسوب در تر و سوهای تر شود بهتر باشد  
و هر چه بر سر تر باشد بهتر باشد و در بیماریهای صفراوی بعضی بدان باشد یعنی هر  
فروتر باشد بهتر باشد و هر چه بر سر تر باشد از بهر آنکه ماده بلغمی و سوداوی  
سنگین تر بود و فرود تر اید پس هرگاه که آن باشد که ماده را از این دست و سبک تر  
کرد و ماده صفراوی سبک و گرم و اشقت باشد و میل آن سو باشد نشان قوت طبیعت  
و ساکنی علت و نقصان حرارت باشد بدین سبب نشان سلامت باشد و هرگاه که  
ماده بلغمی و سوداوی بسبب فرود حرارت غریب یا بسبب یادها کسب سوی با  
کند بد باشد و فرق آنست که اگر سبب کفک خالی نباشد و اگر بسبب فرود حرارت  
سوی بالا کند از تب و دیگر نشانها خالی نباشد و بسیاری بول غلیظ باشد  
و رسوب اگر چه چندان است و متمیز باشد بسبب غلیظی بول بر سر آب همانند خاصه اگر  
باشد هم برین قیاس بسیار باشد که بول رقیق باشد و رسوب اگر چه خام باشد  
رقیق بول درین شیشه نشیند پس باید که طبیب سر به اند و کوش بدین باره از  
هرگاه که رسوب دمی باشد و طافی باشد متعلق و همچون خانه عنکبوت باشد و  
نشیند با شد همچون کلابی سخت بداید و زلابی را بسیار می زلیبا کویند و بسیار  
که رسوب همچون غماسه بداید و طبیعت آن بر سردی آن ابتدای نفع باشد

از آن

از آن متعلق شود و بعد از آن درین شیشه باشد حال نیک بد باشد و هرگاه که آن  
پس غماسه رسوبها بدیداید حال بد باشد رسوب متعلق یا هموار و رسوب سرخ که  
درین شیشه نشیند هر دو نشان آن باشد که ماده هفون خاصت لیکن در طریق نفع آن  
هرگاه که از پس بجران رسوب غماسه باشد خطر آن باشد که گس افتد و بسیار باشد که  
رسوب متعلق نشان اختلاف عقل باشد و اندر کتاب حاوی می آید که هرگاه که اندر  
ل نقلی یا بید و در یک جانب شیشه جمع شده نشان بسیاری یادها باشد و اگر آن نقل  
درین نشیند یادها اندر فرو سو تر باشد برین قیاس اگر بر سر بول باشد و اگر در بسیار  
باشد یادها در رسوب رسوب باشد و اگر این نقل سیل بسیار نند بارهای سوداوی یا  
در انبر باشد بلغمی باشد و اگر سرخ باشد خون بان غلبه دارد با طبیعت و حجم  
کفایت آن در شناختن خلطهای تن مردم از وقت بدید آمدن رسوب  
دی بدید آمدن رسوب و سپیدی و همواری آن علامت درست است از بخت  
دوره و در بری علامت خای و ضعف طبیعت است و هرگاه که در وجه چهارم غماسه سرخ  
بداید بجران در هضم باشد و اگر باز تر بدیداید بجران هر بار اند چهارم  
شد یا اندر طبیعت و کم و اگر در وجهم سو بی سبز بدیداید دلیل آن باشد که بجران  
اهد بود و اگر در ششم سو بی سید و هموار بدیداید نشان آن باشد که درون  
از خواهد بود و اگر غماسه با نقل متعلق اندر بول بیماری بدیداید و هم بران  
ل آن باشد که بجران خراج خواهد بود و اما شناختن خلطهای تن مردم از چگونگی  
نقش رسوب در آب جان باشد که در بول زنی و در بول خون نادر کرده آمد سو  
بیت و ششم از گفتار پنجم اندر شناختن خلطهای بیماری از بوی  
سایر پیش گفته اند که هرگز بوی بول بیماری چنان بوی بول تن درست نباشد  
بیماری هیچ بوی ندارد دلیل سردی مزاج و خای ماده باشد و بسیار باشد که بوی  
بول در بیماریهای حاده دلیل باطل شدت حرارت غریزی باشد و هرگاه که  
نمای نفع بدیداید بول کهنه باشد دلیل آن باشد که در گذشتهای بول فرجه  
سایر آن باشد و اگر آن علامتها نباشد دلیل آن باشد که ماده بیماری در در کها



عقوت بدین فترت است هرگاه که بول تن در دست سخت کفنه باشد پیران باشد که  
خواهد شد و اگر بیمار نشود و همچنان کفنه باشد ماده بیماری از وی برداشته  
بیشود و گذر بول در تنهای حاده بی آنکه در کدزهای بول قرحه باشد یا جری  
دلیل صعبی باشد بوی تیز و دلیل صعبی حرارت باشد و بیشتر در امراض  
و در حال نافرمانی باشد و در جمله تیزی بول دلیل گرمی مزاج باشد و هر چه  
که کد بوی بول را تیز کند و بدین سیاست که بوی رسوب نیک تر باشد  
بوی تیز را تیزی حریف گویند و تیزی بول دلیل آن باشد که حرارت غریب  
اختلاط سردستولی شدت و از اعراض خواهد کرد و اگر بیماری حاده باشد و بول  
بول تری باشد دلیل فروردن حرارت غریبی و ستولی شدت حرارت غریب  
باشد و اگر علامتها سودا یا آن باشد دلیل غلبه سودا باشد بوی زهویست که  
اید نشان آن باشد که حرارت غریب در بطون لریج اثر میکند و تپا سیکر در  
چنانکه مایه چون گرم شود بوی زهویست که هرگاه که بول بوی شیرین دهد  
غلبه خون باشد و تکی بول دلیل گرمی و خشکی و غلبه صفر باشد و هرگاه که  
در بیماری تیشخ کفنه باشد دلیل قوت حرارت و بسیاری عقوت باشد و هر  
دریت بول سید و رقیق کفنه باشد دلیل اختلاط عقل و دلیل مرگ باشد  
و هرگاه که در تنهای حاده بول کفنه بود باشد بسیار بوی بگذارد و حال  
بتر شده تپا شد دلیل آن باشد که قوت نماند و طبیعت از کار بایستد یا تپا  
هفته از گفتار پنجم اندر شناختن حال بوطها اندر سال عمر بول  
سید باشد و سیدی آن کسیر کراید و بول کودکان از طفل برتراید غلیظ تر  
و یاد کرده آمده است و بر بول کودک بر جمله اعتماد نباشد از بهر آنکه طبع او  
ضعیف باشد و رسوب را از آب جداشود کرد و مزاج او تر باشد و بول  
تیز باشد و صفرا در تن او ضعیف باشد بدین سبب بول او زکی نشود  
هرگاه که بر بول سخا نیز باشد مضطرب و پراکنده بیاید و آنست که از بول  
بول مردم کفنی سید بوی و تنگی دارد و باشد که بسبب بسیاری فضول  
باشد

شد بول مردم پیر سید تر و رقیق تر باشد بسبب سردی مزاج و ضعیفی نشان  
سبب و بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و در بیشتر وقتها با سیدی از سیاهی خالی  
باشد و هرگاه که بول پیر سخت غلیظ باشد علامته تولد سنگ باشد یا بپست  
شتر از گفتار پنجم اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان بول زنان  
همه حال سید تر و غلیظ تر و بی رونق تر باشد از بول مردان و معنی بی رونقی با  
قوت سرد نشان از بهر آنکه فضول در تن ایشان بسیار تر باشد و هضم ضعیف تر و  
نقدها که فضول بدان دفع افتد کساده تر و با لودن فضول اندر تن ایشان از نقدها  
بسیار تر از بهر آنکه بول زنان و بول هر که مزاج او سرد باشد واجب کند که سید  
شد سیدی بول زنان بدین باشد و فرق میان بول مردان و بول زنان آنست  
بول مرد هرگاه که چسبناند تیره شود و تیرگی سیل سوی بالا کند و بول زنان آن  
و نشود از بهر آنکه فضل بول ایشان با آب میخورد و جدا نشود و اگر کختی تیره  
بود تیرگی بفرسوسیل کند و در بیشتر حالها بر سر بول زنان کفنی باشد که در  
تجماعت کرده شود و بول وی نفلی باشد همچون رشته و در هم شده و بول زن  
تین صافی باشد و بر سر بول حیاتی باشد و بیشتری برنگ همچون آب بخورد باشد  
ب آب میخورد و زردی آن بر از زردی زرد و بر هر حال که باشد در میان آب فضل همچون  
نه بان شده باشد و بسیار باشد که در آب چیزی چون دانز بری آید و فرود می  
در اول البستی از زنی نیک ظاهر باشد و در آخر بسرخ می آید خاصه اگر از حنبا  
و شود در دست کرد که آخر البستی است از بهر آنکه در اول البستی تیره نشود و کفنه  
هرگاه که بر سر بول البستن همانند باشد چنانچه بر روی بول را پوشیده دارد و پس  
باهد زاده و اگر غما بر یکجانب باشد دختر خواهد زاد و اگر غما بر اکتس نباشد  
کن همچون دانز دانز باشد آستین نباشد لیکن دلیل غلبه یا دها باشد و کفنه  
البستی دو ماه تا سه ماه رقیق و صافی باشد پس از آن رقیق تر می باشد و  
بر بول گفتند آنکه باشد مانند چیزی حریب و از پس چهار ماه و پنج ماه بسرخ  
اید و آنکه مایه تیرگی بدیداید و هرگاه که تیرگی بسیار گردد و بچه بیوفتد و هرگاه

باشد



که تیرگی درین سینه باشد و اندکی باشد سلامت باشد و اگر تیرگی بر سر سینه  
 علامت بادها باشد و بجز از آن باریج باشد و بیم هلاک باشد باب بیت و غیر  
 از گفتار سخن اندر یاد کردن مژه بابها اگر چه در بابهای گذشته احوال  
 بول یاد کرده آمدست اندرین باب فصلی مهندسی که مژه بابهای گذشته احوال  
 انواع بول یاد کرده آمدست بیاید است که اندر حیحی بوم که سیان طعامهای که  
 باشد تا بدان سبب سخی تیره کوز باشد و در بیشتر حالها بول خداوند حیحی بوم  
 و رقیق باشد و اگر سخته باشد مضطرب باشد و اگر در حیحی بوم تیرگی در سیان  
 سینه باشد علامت آن باشد که حیحی بوم بت عفن خواهد شد و اگر این تیرگی در  
 بت عتب کرده و اگر سرخ باشد بت طبقه باشد یعنی بت خونی که از او اگر سینه  
 بت بلغمی کرده و اگر سیدی درین سینه باشد بت ربع کرده و بول بت صفر  
 زرد باشد و قوام در میان سینه باشد و فضل سیل بسوی سینه دارد و این  
 علامت خیر باشد و اگر بول این بت غلیظ و سخت زرد باشد قوام بر سر سینه  
 بیماری دراز کرد و هر گاه که بول مطبقه سرخ و غلیظ و تیره باشد بیماری  
 گذرد و اگر تیره باشد و سخت سرخ نباشد بیماری دراز کرد و هر گاه که بول  
 بلغمی غلیظ و تیره باشد بیماری دراز باشد و اگر سیل بر روی باشد زرد  
 و هر گاه که بول بت ربع صافی باشد و سیل به از نقی دارد بیماری دراز کند  
 سیل بسرخ دارد زرد ترک زرد بول و صافی باشد و سیل اندکی بسرخ کمر  
 و روی آب حریب باشد و بول بر قان سرخ بود و بسیاری زرد و کهنک او هم  
 باشد بول خداوند سر سینه و سخت تیره باشد بول خداوند در جگر سرخ  
 غلیظ و تیره باشد و بول خداوند در سینه باشد اندکی به زردی زرد بول  
 خداوند استقا برنگ شراب باشد بول خداوند سال درد و رقیق و  
 باشد و باشد که روی روی سید باشد بول خداوند در دلست و در  
 سید و غلیظ کوز باشد و بجز این بگرد علامتها و حالهای آن در باب  
 یاد کرده آمدست گفتار ششم اندر ساختن حالهای تن مردم از اجابت  
 و این

گفتار ششم اند

این گفتار یازده بابست باب نخستین اندر آنکه نشانههای حالهای تن  
 از اجابت طبع از چند حال جویند نشانههای حالهای تن مردم از اجابت طبع از  
 در حال جویند از بسیاری و اندکی ۲ از قوام آن ۳ از خمور و اشفاخ آن ۴ از  
 وقت اجابت ۵ از رنگ آن ۶ از بوی آن ۷ از کفک آن ۸ از سبکی و کثرتی آن  
 ۹ از چربی آن ۱۰ از بیرون آمدن با باد باب دوم از گفتار ششم در نشانه  
 حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع اجابت طبع از سخال بیرون  
 باشد یا کمتر از طعام که خورده شود یا زیاد یا بیشتر یا زیاد یا برابر یا زیاد  
 در که باشد که باید نشان قوت الهای غذا باشد و نشان سلامت آن و اگر کمتر باشد  
 نشان آن باشد که نفل طعام اندر قولون و دیگر رودها باقی میماند و نشان  
 قوت دافع باشد و بیاید است که نفل طعام فضله است که تن را بدان حاجت  
 است که سگ نیست که با نماندن اندر رودها نمان کار باشد و بسیار اندکی اجابت  
 مع سناست یکی سده باشد که در مجری صفر افتد که برودها فرود آید و رودها از  
 نفل و بلغم لریج بشوید و بر روده مستقیم فرود آید و عضلههای مقعد را بگیرد و گاه  
 هدا مردم بجای جگر بر خیزد و اگر درین مجری سده افتد نشان قویج باشد و دوم  
 لیدر که مهات که اندر رودها نماند و نفل را اجا که رسد بر باید و بخورد سوم  
 و جگر اندر کسیدن کیلوس بخوبی تن و از اخون کرد ایندن و هر گاه که اجابت  
 مع مقدار نفل فرزون از آن باشد که باید قوت عاذیه ضعیف و قوت دافع  
 ای باشد و نشان آن باشد که فضله از رودها بر تن فرود می آید با طبیعت آنرا  
 نفل دفع کند پس اگر اندر نفل رطوبت باشد نشان آن باشد که در روده بلغم  
 بسیار است و اگر صفر زرد باشد نشان آن باشد که جگر گرمست و صفر فالست  
 که نفل سید باشد نشان آن باشد که جگر سردست و اگر خون کویست آینه سینه  
 شد یعنی غمخاله نشان آن باشد که جگر ضعیف است و اگر در نفل بازهای خون  
 یاه باشد نشان آن باشد که در رگها سینه است و خون کثرتی گذرد و اگر در نفل  
 لطسود ای باشد نشان آن باشد که تولد سود درین فرزون ترانالت که اند



سرنخند که خانه اوست با نشان ضعیفی سپرد باشد که از اجزای بدن نمیتواند  
 و اگر اندر روی چیزهای ترنج باشد که بر روی روده ها است نشان آن باشد که خلط  
 تیز بر روی روده ها میگذرد و آنرا میزند و آن رطوبت ترنج را طبعی از هر دو روغ  
 گویند که از بارک و تعالی روده ها را بدان رطوبت قوی کرده است تا هر خلط  
 تیز که بر روی بگذرد کوه رود را زبانی نکند و تیزی آن بروده نرسد همچنانکه  
 کذابها را و حوضها را بصهر و قوی کند تا تری آب از روی هر دو روغ نرسد و آن  
 نشود و بیاید دانست که غذا لطیف زود هضم شود و زود خون گردد و نفلی آن  
 کثیر باشد و غذاهای غلیظ که از وی تولد خون کثیر تواند بود بی شک غذا که  
 تواند داد که بد نفلی آن بیشتر باشد و غذا که میان این و آن باشد نفلی آن باشد  
 آن باشد هر گاه که نفلی کثیر یا بیشتر باشد این معنی طلب باید کرد که با بیشتر  
 از کفار شتر اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام نفلی قوام نفلی  
 چهار حال بیرون بنود یا تر باشد یا خشک یا بالترنج یا معتدل اما آنچه تر باشد  
 آن باشد که از لطافت و تری کیلو بر است در جگر می شود و بسیار سرحال باشد  
 یکی ضعیفی جگر و ضعیفی کذرها که آنرا ماسا ریفی گویند و عاجزی آن از  
 و کسین تریها سوی خویشتن دویم سده که در کذرها افتد سیوم بدگوار  
 طعام از سبب یکی آنکه طعام فزون از آن خورده شود که باید با طبیعت از  
 عاجز آید دویم خلطی بعبه اندر آید که طعام ناکوار برده دفع کند اگر چه طعام  
 با اندازه باشد و طبیعت از هضم آن عاجز نباشد سیوم اندر ترها که از  
 فرو می آید و با نفلی اینجند میشود و آن همه از نفلی معلوم توان کرد هر گاه که نفلی  
 هم رنگ طعام باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی ماسا ریفی باشد و هر گاه که  
 دیگر دارد دلیل آن باشد که خلطی از آن جگش که رنگ نفلی است با نفلی اینجند  
 میشود چنانکه اندر باب پنجم یاد کرده آید باب چهارم از کفار شتر اندر  
 شناختن حالها از خشکی نفلی اسباب خشکی نفلی شتر است یکی حرکتهای  
 که لیب آن تحلیل بسیار افتد و اندامها حاجتمند شود بداند که تری غذا را  
 کند

صاحب

کند تا بدان سبب نفلی خشک شود دویم بسیاری ادراک بول سیوم بسیاری عرف  
 صاف حرارتهای قوی که اندر اندامهای غذا باشد و رطوبت که از شفت کند هم خورد  
 اندامهای خشک ششم ضعیفی قوت دفعه به اندن نفلی در اما چنانکه در دویم یاد  
 کرده آمدست و هر گاه که نفلی بعضی خشک و سخت باشد که چندان درنگ ندهد که با  
 نفلی اینجند شود و هر گاه که قوام نفلی مختلف باشد نشان آن باشد که طعام هموار نکوا  
 بدین سبب است که همواری قوام نفلی نا طبیعی سخت بد باشد از هر آنکه نشان آن باشد  
 تن میگذرد و هیچ جزوی از نفلی خالی نیست از جزوی از گدازش تن و بیاید  
 انت که بهترین نفلی است که قوام او هموار و پیوسته باشد و بقوام انجین باشد  
 اما سانی بیرون آید و معتدلسوز و لختی بزری که آید و سخت ناخوشی بنا  
 ی بوی نیز بنا شود و با قوا و بادهای کفک نباشد و بوقت عادت آید و مقدار  
 معتدل باب پنجم از کفار شتر اندر شناختن حالها از رنگ نفلی هر گاه  
 رنگ نفلی تری اگر آید قوام نفلی معتدل باشد و سخت کده نباشد نفلی طبیعی  
 شد و نشان آن باشد که طعام نیک میگذرد و هر گاه که سخت زرد باشد نشان  
 فرا باشد و اگر این زردی نفلی در اول بیماری باشد نشان آن باشد که بیماری از  
 شرات و اگر در آخر بیماری باشد نشان برداختن صفرا باشد از تن و هر گاه که  
 بر باشد یا رصاصی یا رنگی بیرون دارد و طعامی خورده نباشد که نفلی را بدان رنگ  
 ده باشد نشان سردی لختا باشد و بسیار باشد که سبب سبزی نفلی فرود آمدن  
 لظن نگاری باشد یا معا و سیدی نفلی نشان ناکواریدن باشد و گاه باشد که  
 سیدی نفلی نشان سده باشد و از آن سده نشان برهان تولد کند هر گاه که نفلی  
 بیم سید اینجند باشد علامت ستر کردن دیبکه باشد و هر گاه که سخت ریم آید  
 گاه نفلی علامت آن باشد که دیبکه در روده های فرودین است هر گاه که سخت نفلی  
 مانگواریم دلیل آن باشد که دیبکه در روده های برین است و هر گاه که با نفلی اینجند  
 اند بر میان روده ها باشد و بسیار باشد که نفلی مردم تن درست همچون صدید  
 چون ریم باشد و بسیار ریاضت ناکردن و تن بدان پاک شود و بسیاری نفلی



مجموع سیاهی بول بد باشد و در اول بیماری تر باشد از هر آنکه نشان آن باشد  
 که در جگر افی عظیم است و آن افت یا حرارتی عظیم باشد که اخلاط را که در جگر  
 تولد کند بسوزد یا خلط سودای در جگر عفن میشود همچنانکه طعام در معده  
 تباه شود و از آن خلطهایی بد تولد کند هم اندر جگر بماند و تباه شود از بهر  
 جگر ضعیف باشد و آنرا دفع نتواند کرد یا سپر ضعیف باشد و آنرا از جگر  
 نتواند کشید تا اینحال سبب سیاهی نفل کرد و در رنگ او همچون رنگ خون سیاه  
 باشد که اندر رودهها فرو آید و فرق میان نفل سودای و خون سیاه آنست  
 که خون فشرده باشد و سودا فشرده نباشد و رنگ او روشن باشد و معتدلاً  
 و بوی ترشی دهد و زمین از وی بر جوشد و هرگاه که این نفل سودای در  
 بیماریهای سودای باشد دلیل خیر باشد از بهر آنکه چغند شده باشد و طبیعت  
 آنرا دفع میکند و اما در جگر هرگاه که نفل جگله سودا صرف باشد سخت خطر  
 باشد از بهر آنکه بیرون آمدن سودا اصلی نشان غایت و نیت شدن رطوبت  
 باشد و بسیار باشد که سیاهی نفل سبب طعامی باشد که رنگ او سیاه باشد  
 سبب شرابی که سودا را دفع کند باب ششم از گفتار ششم اندر شناخت  
 حالهای تن مردم از نفل منفوخ و سبک نفل منفوخ همچون سرکین گاو  
 و نشان غلبه بادها باشد و نفل سبک که بر سر استم نشان غلبه بادها  
 باشد و نفل خداوند و نفل باد که چنان باشد باب هفتم از گفتار ششم  
 در شناختن حالها از بوی نفل هرگاه که بوی نفل سخت ناخوش باشد  
 که خورده باشد با کرم و خوشبوی باشد و چیزی دیگر با آن خورده نباشد  
 بوی نفل ناخوش کند چون نخلدان و سیر و غیر آن دلیل آن باشد که در  
 اخلاط عفن بسیار است و هرگاه که بوی نفل ترش باشد دلیل سردی  
 و قزونی بگم ترش باشد باب هشتم از گفتار ششم در شناختن حالها  
 گفتار نفل گفتار از و چیز نشان دهد یکی از حرارتی عظیم که اخلاط را  
 دویم از بادها که در تن باشد و با اخلاط آمیخته باشد چنانکه در بادها

در بادها

از بادها نفع کند و گفتار بر آنست از گفتار ششم اندر شناختن حالها  
 از بیرون آمدن نفل با بادهای قراقرز هرگاه که نفل یا او از بیرون آید دلیل  
 شد که بادی غلیظ با وی است و هرگاه که او از بیرون آید دلیل آن باشد که باد  
 طوی رقیق است و هرگاه که جگر و منفذهای او کیوس را جذب کند نفل  
 بسیار تر باشد و بیکبار با او از بیرون آید و باشد که قوت دفعه قوی باشد و نفل  
 و از دفع کند و در شکم بادی نبود و هرگاه که تولد کند معده سرد باشد در وی  
 هیچ باد تولد نکند از بهر آنکه ممکن نیست که آنجا که حرارت نباشد هیچ بخار تولد  
 کند و هرگاه که حرارت بر اندازد باشد رطوبت را تحلیل کند و بخارها را بر آنبرد  
 بادها تولد کند از بهر آنکه حرارت قوی نباشد و آن بخارها را لطیف نتواند  
 بدین سبب و هرگاه که مزاج معده سخت گرم باشد و سرد نیز نباشد بادها تولد  
 هرگاه که آن باد بسیار آید از دفع باشد هرگاه که فرو سوکند و فیض بیرون آید  
 دلیل آن باشد که سبب تولد باد حرارت ضعیف و رطوبت بسیار و غلیظ است و هرگاه  
 او از بیرون آید دلیل آن باشد که رودهها از رطوبت خالی است و نفل  
 هرگاه که او از بیرون آید در نفل دلیل آن باشد که بادی غلیظ است یا رطوبتی  
 بن و اندک و هرگاه که او از قراقرز بیرون آید دلیل آن باشد که باد سرد و رودههای  
 ریکت و غلیظ نیست و هرگاه که او از باقیقیقه باشد دلیل آن باشد که باد سرد  
 و رودههای غلیظ است و بار رطوبت است و هرگاه که او از باقیقیقه نباشد و کمران باشد  
 دلیل آن باشد که نفل با رطوبت است باب دهم از گفتار ششم اندر شناختن  
 حالها از حرارت و لزوج نفل هرگاه که نفل چرب باشد و چربی بسیار نخورد و با  
 دلیل کدازش اندامها باشد و لیکن نفل چرب دلیل کدازش سید باشد و لزوج دلیل  
 کدازش اندامهای اصلی علی الجمله نگاه باید کرد که اخلاطهای نفل از رنگ و بوی  
 نام و چربی و لزوجی و باد که از جهت طعام و شراب است یا نیز که از جهت طعام و شراب است  
 ندرت باشد بسیار در تن باشد و هرگاه که نفل گوناگون است بدین سبب دلیل  
 از بیماری باشد و این اندر بیماریهای مرکب و عسراقتد باب یازدهم از گفتار

رنگهای



شماره اندر شرح قول بقراط من كان بطنه في شبابه لينا فانه اذا اشاع  
 و من كان في شبابه باصل البطن فانه اذا اشاع لان بطنه بقراط سيكويدهم  
 طبع خشك باشد اندر پیری نرم شود تحقیق این بر سبب جمله آنست که جوانی ضد پیری  
 و همه حالهای جوان اندر پیری برخلاف آن باشد که اندر جوانی بوده باشد و حال  
 و خشکی طبع هم برین قیاس باشد و اما بر سبب تقصیل بیاید آنست که خشکی طبع  
 که کیلوس از معده بجزگرا آید و بسیار کمتر آمدن کیلوس از معده بجزگرا است  
 قوت شهوت طعام که از سردی معده تولد کند چنانکه اندر جایگاهش یاد کرد  
 چون شهوت طعام قوی باشد بدان سبب طعام فرود از آن خورده شود که تن  
 حاجت باشد و بخت فرود از آن خورده شود چکر از آن بخور لیکن نکند و از آن  
 جان نباشد که فروزی معده فرود آید و هرگاه که این حال پیوسته کرد و طبع نرم  
 سبب دویم آنکه کیلوس فرود تر از آنکه بجزگرا حاجت از وی کشیدن کرد برود  
 فرود آید بسبب سردی جگر از بهر آنکه جگر بسبب سوء المزاج ضعیف شود و قدر  
 از کیلوس جذب نتواند کرد و آنچه جذب کند بجز فرودن کندی بسبب سوء مزاج  
 قوت ماسکه و سبب چهارم قوت دفع دافعه پس هر که اندر جوانی طبع نرم بوده باشد  
 و سبب نرمی طبع او قوت شهوت طعام بوده باشد و سبب نرمی طبع او قوت شهوت  
 بوده باشد که از سردی تولد کند چون پیر شود سردی معده زیادت شود و پدید  
 حد شود که شهوت طعام باطل گردد و خوردن بقیاس بالحاجت تن کمتر شود و  
 طبیعت کیلوس را بقدر حاجت از معده بجزگرا آرند و بکار برد و بدین سبب نقل  
 ماند و طبع او خشک شود و هر که بسیار از کیلوس تولد صغیر فرود آمدن آن  
 روده دفع کردن کیلوس را فرود تر از آنکه بجزگرا جذب کند طبع نرم باشد  
 پیر شود حال او تصدیان کرد و از بهر آنکه در پیری تولد صغیر کمتر باشد و هر  
 بسبب ضعیفی قوت ماسکه نرم نباشد بجزگرا اگر با آن وطوبت که طبع او از آن  
 سردی یا بودست چون در حالت پیری سردی زیادت شود ماسکه از او  
 ضعیفی بماندان بهر آنکه هرگاه که مزاج در طرفی با فراط شود و ضعیف شود

طبع نرم باشد اندر پیری  
 خشک شود و هر که  
 اندر جوانی پیر

افعال

افعال قوتها باطل گردد و اگر معده او سبب گرمی است است است چون پیر شود ماسکه  
 قوی شود از بهر آنکه مزاج معده در اصل تر بودست اگر تر نبود ماسکه ضعیف بود  
 در پیری اگر چه حرارت کمتر شد و مزاج اندر سردی با فراط شد لیکن معتدل است  
 بهر آنکه سبب گرمی است است است و چون مزاج معتدل کرد و افعال قوتها از آنکه  
 طبع بسبب قوت دفع دافعه باشد چون پیر شود و قوتها حتی ضعیف تر شود و  
 کمتر تواند کرد بدین سبب معلوم شد که هر که اندر جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری  
 خشک شود حال طبیعتی که در جوانی خشک بوده باشد اندر پیری نرم شود بر خلاف  
 آن باشد از بهر آنکه سبب گرمی است است طبیعتی که خشک بوده باشد آنست که کیلوس از  
 معده بجزگرا است خندان چهارم دیگر است که اسباب که است است از بهر آنکه این  
 ها سبب که اسباب بسیار تر است است یکی نقصان شهوت طعام است که از گرمی معده  
 دلگدند و در نقصان شهوت که پیر تر باشد یا ان یا شود بدان سبب فرود تر از آن  
 اندر حاجت خورده شود سیر شوند و آن سبب راستین نباشد ولیکن مانند  
 شد چنانکه کسی ضعیف گاری میگردان گار تمام ناکرده مانده شود پس از آن  
 اندر تر است که آن مقدار غذا خیزد پس چیزی از جذب جگر زیادت نیاید بدین  
 سبب طبع خشک شود و نیز در جوانی در معده که صغیر همیشه تولد کند صغیر اکیلو  
 در دفع کند سبب دویم آنکه جگر کیلوس را بسیار تر جذب کند و تر چندان نما  
 روده فرود آید بدین سبب طبع خشک تر شود سبب سوم آنکه هرگاه که مزاج معده  
 از خشک باشد و سردی در بیشتر حالهای طبع خشکی باشد و سبب سردی  
 در جوانی شهوت طعام بیشتر باشد چنانکه معلوم است و حال او چنان باشد  
 سخت یاد کرده آمدست که چون پیر شود ممکن باشد که هم برین حال بماند و ممکن  
 بود که سردی با فراط شود و قوت جگر ضعیف شود و بدان سبب طبع نرم  
 سبب چهارم ضعیف قوت دافعه است از بهر آنکه در پیری همه قوتها ضعیف تر شود  
 تا از هفت اندر شناختن حالها عرق با است سختین اندر آنکه عرق  
 است و آنچه تولد کند بیاید آنست که غذا در دهانهای باریک نتواند گذشت

عرق  
 هفت در  
 کفایت



و بدانها نتواند رسید مگر بجهت سختی آب و لختی مغز که آب از او ان گزید  
 بقوت تیزی و گرمی از آن گذرانند و چون غذای اندامها سرد میستری از آب  
 کرده و بگذرهای بول با آن آید و اندکی با غذا بماند و بوی از رگها بیرون آید  
 اندامها بیونند و لخته غذا صرف باشد در اندامها فراید و لخته آب باشد سخت  
 کرده و تجلیل از نسام خرج شود و از آن توان دید و لختی با فضله که لخته باشد  
 و بقیه هر دو آید و بدین سبب است که هر تنی که در وی خلطی فرزونی باشد عرق  
 ویژه از خلط دهد و لختی دیگر اگر فضله غلیظتر باشد با بجای تر آب را نشود  
 کند و بجهت آن آب از نسام و بر ظاهر پوست بماند و آن سوغ باشد که بر تن مردم  
 از بهر این گفته که عرق از حال خون و حال هضم غذا و حال فضله که در اندامها  
 خیزد و در نشانیهای حال تن از عرق از هشت حال جویند یکی از بسیاری و اندکی  
 دویم از رنگ سیور از طعم چهارم از بوی پنجم از قوام ششم از گرمی و سردی هفتم  
 وقت بیرون آمدن هشتم از حال بیماری تا از پس آن راحت یابد یا نه یا ب  
 از کفتر هفتم اندر شناختن حالها از بسیاری و اندکی عرق اسباب  
 عرق پنج است یکی بیماری و طوبت دویم رقیق آن سیور کثا و یکی مسام چهارم  
 دفعه دفعه پنجم ضعیفی قوت ماسکه علی الجمله چون عرق بسیار آید عرق  
 کند لیکن بسیاری عرق کار دفع قوت دفعه باشد که فضله را که تن را بدار  
 حاجت نیست و بودن آن اندر تن بهالت دفع میکند سودمند باشد چه در تن  
 و چه در بیماری خاصه ایچند بیماری اندر روز بخران باشد و بیماری از پس  
 راحتی یابد و لخته از ضعف ماسکه بود زبان دراز و از امتلا باشد و هرگاه که  
 دست عرق بسیار کند و بیسی ظاهر نیاید که بسیاری عرق واجب کند نشان آن  
 که غذا فرزون از آن بخورد که تن او بر تابد و هرگاه که چندین بخورد نشان آن باشد  
 که در تن فضله بسیار است و با استفراغ حاجتست و بسیاری عرق در سرد روزگار  
 بیماری نشان دهد از بسیاری خلط و بسیاری عرق با سال یا برادران یا بر  
 دیگر از انواع استفراغها سخت بدی باشد و اسباب آنکه آمدن عرق چهار است یکی

اندکی

یکی رطوبت دویم غلیظی یا خالی ماده سیور است مسام چهارم ضعیفی قوت  
 دفعه و اندکی عرق یا علامتهای امتلا بدی باشد خاصه پنجم بسیار ضعیفی قوت  
 غلیظی و خالی ماده باشد و هرگاه که عرق خزان کردن و سردی نیاید نشان آن  
 قوت حیوانی ضعیف است یا ضعیف خواهد شد خاصه اگر عرق سرد باشد سخت  
 شد و نشان نویسی باشد خاصه در تنهای حاده و محرقة و اسباب عرق طبیعی  
 است یکی دفع قوت دفعه چنانکه عرق بخران باشد در روز بخران دویم حرکت  
 کند وقت ریاضت باشد سیور هوای گرم حاکم در تابستان و در کرهها باشد  
 اسباب عرق نا طبیعی پنج است یکی کدازش اندامها دویم ضعف قوت ماسکه سیور  
 صفت قوی چهارم که مابنه بر افراط پنجم نشان صعبی بیماری و این عرق بسیار باشد  
 اندر روز بخران آید و این اسباب را اسباب عرق نا طبیعی گویند از بهر آن نا  
 شد که همه رطوبتهای طبیعی را خارج کند و لخته از افراط امتلا باشد پنجم نا طبیعی  
 بهر آنکه نرا از قوت دفع دفعه باشد لیکن از عجزی و کران باری قوت باشد  
 آن با نمیتواند کشید و نمیتواند بر آید و لخته اندر روز بخران باشد چنان  
 بد و بسیار است که از بعضی اندامها عرق بیشتر آید و از بعضی کمتر و نشان آن  
 بد که ماده بیماری اندران انداست که عرق از وی آید یا اندران اندام  
 بیشتر است از بهر آنکه بر آید و فضله از مواضع ماده تواند بود و چون ماده در  
 باشد عرق از نمزتن آید و بدین سبب است که عرق سرد که از سرد کردن و سینه آید  
 مان بد حالی باشد از بهر آنکه نشان آنست که ماده بسیار است و خام است و هم در تن  
 است و طبیعت عاجز است باب سیور از کفتر هفتم اندر شناختن حالها  
 رنگ و بوی و طعم عرق عرق زرد نشان غلیظه صفر بود سید نشان بلغم با  
 عرق شوخنک و سیاه نشان سود باشد و هرگاه که قوت ماسکه در کفها ضعیف  
 شد عرق بخورن خون آید باشد و هرگاه که خون سخت بدی باشد و غذای تن با  
 آید اندامها از آن قبول نکند عرق خون باشد و برخی بوی عرق نشان برخی  
 باشد و تیزی بوی عرق نشان خلط صفراوی باشد و کند عرق نشان عفون



اخلاط باشد و تلخی عرق نشان غلبه صفرا باشد یا چهارم از کفار هفت  
 اندر شناختن حال از گرمی و سردی عرق سره در تنهای حاده نشان آن است  
 که درین رطوبت خام بسیار است و از خای و بسیاری بدان حد است که حرارت عرق  
 و حرارت تن از آن می تواند ترا سید و روزگاری در آن باید تا چنین رطوبتی بخور  
 شود و تنهای حاده مهلت ندهد و قوت را رود تر از آن ضعیف کند که ماده بد  
 بخت شود و اندر تنهای اهنه ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آن را بپزند  
 عرق سرد در تنهای حاده تر از آن باشد که در تنهای اهنه و عرق گرم اندر  
 تنهای بیمار بسیار است و با سلامت تر از عرق سرد باشد یا بجم از کفار  
 هفتم اندر شناختن حالها از قوام عرق عرق سیک نشان سبکی ماده  
 و عرق لزج و غلیظ بسیار از وجبه و غلیظی ماده باشد و نشان درازی بیماری  
 بهر آنکه روزگار در آن زیاد ماده غلیظ و لزج بخت شود کفار هشتم  
 شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبت که بسرفرازی بر آید و بر آمدن  
 نفت گویند و سرفرازی که گویند باب نهمین اندر آنکه خلطهای تن از  
 نفت از چند وجه باید بخت حالهای تن مردم از حال نفت از هشت وجه  
 توان شناخت یکی بسیاری و اندکی دوام رنگ سوم قوام چهارم بوی پنجم ط  
 ششم بر آمدن بزسانی یا بدشواری هفتم از حجم و شکل هشتم از وقت بر آمدن  
 باب دهم از کفار هشتم از بسیاری و اندکی بخت بیاید و آنست که نفت  
 گویند که در تنزه و علت ذات الریه و ذات الحجب سعال بر آید و آنچه خام بر  
 از استازی بصاق گویند اما بسیاری نفت نشان بخان ماده باشد و نهایت  
 بیماری یعنی تمام شدن بیماری و اندک نشان خای باشد لیکن چون نفتی از  
 تن بر آید که طبیعت آن تر از سید است علت کردست و بیماری از ابتدا گذشت  
 و هنوز اندک فرزند و طبیعت آن این وقت را تر آید گویند و نفت با اعتدال  
 نشان آن باشد که ماده بیشتر بخت شدت و نفت نابودن نشان خای  
 و بی قوی باب سیوم از کفار هشتم اندر آنکه کفار نفت سیدی نفت باشد

کفار هفتمین  
 کفار هشتمین

خای با

Pulse to ...



با باشد یا نشان آن باشد که ماده نزله بلغمی است و فرقی است که خام در اول  
 می باشد و بدستخوری بیرون آید و دیگر در وقت نفخ باشد و اسان بر آید و  
 از آن راحت یابد و نفث سرخ نشان غلبه خون باشد یا نشان شکافتن شدن  
 در حوالی حنجره و حلق و شش و الهای دم زدن و الودگی نفث سید بسرخ سما  
 باشد و نفث زرد نشان آن باشد که ماده نزله صفراوی است و نفث سبز یا نشان  
 خنکی ماده باشد یا نشان غایت سردی و باطل شدن حرارت غریزی و نفث  
 تیره هم نشان این هر دو باشد و فرقی میان این وان علامتها گرمی و سردی با  
 چهارم از کفتر هضم اندر بوی نفث و طعم آن نفث کثرت نشاء عفو  
 در و لخم بوی ندارد ان عفو تر دور باشد و سبز خفیف و شیرین طعم یا نشان غلبه  
 ن باشد یا نشان بلغمی باشد معتدل بطبع خویش و فرقی میان هر دو برنگ  
 در و بلغمی نفث نشان بلغمی معتدل باشد و نفث شور نشان آن باشد  
 که در در طوبت اثر کرد و هموزن طوبت غالب است و نفث تیره که ان شوری در  
 نشاء باشد نشان غایت حرارت باشد و ترشی نفث نشان آن باشد که حرارت  
 است و ماخوئی طعم نشان عفو تر باشد باب پنجم از کفتر هضم اندر بوی  
 ک رقیق نشان خای ماده باشد لیکن اعاز نفخ باشد و نفث غلیظ نشان خام  
 باشد و نشان آن باشد که در بر تر خواهد بخت و نفث معتدل میان رقیق و غلیظ  
 ان نفخ تمام باشد و نفث گدازان باشد که ماده غلیظ است و در قصبه ها نشاء حر  
 هم است و بقراط اندر کتاب عیالان گوید نفث بصافی آن کسی که ویرایت نشاء  
 ان ذبول باشد یعنی نشان کاهش تن و سکوید بسیار دیده که از این نفث کرد  
 ری لیل با رنگت و هم بقراط گوید هرگاه که با نفث کره سب باشد و اندک مایه  
 می از غلاتهای اختلاط عقل آن باشد که روقد اختلاط عقل بیداید باز  
 از کفتر هضم اندر وقت بر آمدن نفث و اسانی و دستخواری هرگاه که  
 نزله و ذرات لرزه و ذرات لخت نفث روقد بیداید و اسان بر آید نشان سلا  
 طبیعت و زود گذشتن بیماری باشد و دیگری و دستخواری آن نشان خای و

کدز  
 کدز



خبر حالهای  
کفازم در

صغیری قوت و درازی بیماری باشد و بهترین نقیضها سید و مخته و هموار و معتدل  
 قوام و هیچ بوی ندارد و بی سعال سخت با سانی بر آید و از اول بیماری پس دور است  
 و بهترین نقیضها نفت خام و رقیق و ناممور و با سعال سخت بد بخواری بر آید و بر  
 سیاه یا کبود یا زرد یا سبز باشد و بوی ناخوش دارد کفازم اندر شناختن  
 حالهای تن مردم شتمل بر دو جز و جز و نخستین اندر شناختن سببهای  
 غرضی بر طریق کلی باب نخستین از جز و نخستین اندر شناختن اجناس  
 اندر باب نخستین از کفازم نخستین از کتاب نخستین یاد کرده آمدست که هرگاه  
 و سبب اندر کتابهای طب چیز بر گویند که نخست آن چیز باشد و از برون آن اندر  
 مردم حال نوبد یادید و از جلد سببهای است که هرگاه بر خلاف آن باشد سبب بیماری  
 گردد و این سببها شش جنب است و هر شش ضروری است و مردم بی آن نتواند بود  
 انرا اسباب شش گویند یکی هوأست و دویم چیزهای خوردنی و آشامیدن سیم خوردن  
 و بیداری چهار حرکت و سکون پنجم استفراغ و اجتناب ششم اعراض نفسانی از  
 سببها و احوال آن اندر کتاب سنو که کتاب حفظ الصحت است یاد کرده اید انشاء  
 عزوجل و انواع سببها است که از برون تن باشد و هرگاه که از آن سببها یکی حاصل  
 گردد اندر تن حالی نوبد یادید چنانکه نشستن اندر افاب یا حرکتی سخت یا چیزی  
 که خوردن چون بلبل و سیر و غیر آن سبب گردد و با وجود زخمی که بر سر افتد  
 سبب فرود آمدن آب اندر چشم یا سبب علت انتشار گردد این سببها و مانند آن  
 طبیعیان اسباب یادید گویند و دویم سببهای است که از برون تن باشد هرگاه که  
 آن سببها یکی حاصل گردد بمیانجی آن سببی دویم و حالی نوبد یادید و سببهای  
 اسباب سابقه گویند و همین را اسباب واصله گویند مثال اسباب سابقه است  
 و مثال اسباب واصله سبب استلا که با ر شود و سده و تولد کسی و اخلاط را اندر  
 تنفسی نباشد سده سبب است که در و طیب باید که نخست اسباب واصله با ر خوردن  
 از بر آنکه هرگاه که اسباب سابقه برهارد اسباب واصله بریده شود و اسباب  
 نیز باید که با ر جوید از بر آنکه در بسیار بیماریها سبب یادید بر برون

باید

باید کرد ایند چنانکه اگر شخصی را جراحتی رسد اگر کز بدن حیوانی که زهر دارد  
 جراحت بزرگتر باید کرد و نباید که داشت که زود بسته شود و سببها باشد که بدان سبب  
 در بد آمدن حالی گردد چون خوردن بلبل فرو و نگرانی و لولایوت فرون سرد بر  
 باشد که بعضی سبب کرد چنانکه کسی در آب سرد شود و مسام او بسته و پوست  
 و کثیف گردد و حرارت زاندر برون تن بیفزاید چنانکه کسی سقونیا خورد و  
 ماده صفر آبی از تن بیرون کند تا بدان سبب تن او خشک گردد اگر چه سقونیا  
 سنده است از بر آنکه ماده صفر آبی از تن بیرون آرد بعضی سبب خشکی باشد و نیز  
 سببی که حاصل گردد اندر تن اثر کند لیکن باید بد آمدن سبب اگر تن مستعد اثر  
 پذیرفتن نباشد و سبب را چندان درنگ نباشد که انوی اثری تواند آمدن  
 هیچ حال در تن بدید نباشد و بسیار باشد که یک سبب اندر هر تنی را اسباب  
 از جنسی دیگر بوده باشد و از سببها بعضی است که چون سبب بر خیزد اثر او مدتی  
 ماند و این آن وقت باشد که سبب قوی بوده باشد و تن انوی اثری تمام پذیرفتد  
 شد باب دوم از کفازم اندر شناختن سببها که تن را کرده کند سببها  
 تن را کرده کند یا زده نوعی است که خوردنیهای معتدل چه از غذا و چه از دوا و  
 هر گاه معتدل چون ریاضتها و صناعتها سنو مالمیدن معتدل چهار صفت  
 در اوها و روغنهای مالمیدن و مخرج نهادن که از بدن از تن استفراغ  
 شد و سردی فزاید پنجم گرمی معتدل ششم خشم هفتم شادی هشتم سرما و خشک  
 خوردن هم با آنها که پوست را در تن کند و مسام را بر بندد بدان سبب حرارت زائد  
 تن بماند دم عقونتر و لیکن حرارتی که از عقونتر فزاید غریب و نا طبیعی باشد  
 که هر گاه در مطلق نباشد و سوزانیدن نیز نباشد از بر آنکه عقونتر آن باشد که  
 حرارتی نا طبیعی در رطوبتی اثری نا طبیعی کند و از آن حال بگرداند و مزاج  
 آن رطوبت را از سالیستی مزاج آن شخص بیرون برد و سوزانیدن آن باشد که  
 حرارت رطوبتی غلیظ را از جوهر غلیظ جدا کند و رقیق را بخار کرد و اندک  
 خارج کند و باقی غلیظ تر شود و گوگرد مطلق چنان باشد که رطوبت بر حال



خوبی باشد لیکن سختی اثر گرمی پذیرفته باشد باب سوم از گفتار نهم از کتب  
 سیهها که تن را سرد کند سیهها که در وقت مردم سردی فزاید یا نژده نوعت یکی  
 بر افراط است از بهر آنکه حرارت غریزی را تحلیل کند و دویم سکون بر افراط از  
 حرارت را برین فروزانند تا بدان سبب همچون فروزده میماند نیم طعام و شراب  
 از بهر آنکه هضم نشود و حرارت را فرو گیرد و قهر کند چهارم نایافتن غذا از بهر  
 مادت حرارت غریزی کسسته شود نیم بکار داشتن غذاها و داروهای سرد  
 هواهای سخت گرم و ضماد های سخت گرم و غسل کردن بر آبهای گرم و چون آبگرم  
 از بهر آنکه این همه سبب بسیاری تحلیل باشد و هرگاه که تحلیل بسیار افتد خشکی  
 فزاید و خشکی سبب کستن ماده حرارت غریزی باشد هفتم بسته شدن سینه  
 که سبب افراط سردی و غسل کردن بر آبها که معدن را کما باشد از بهر آنکه چون  
 بسته شود حرارت دم نتواند زد و بر نتواند فروخت و فروزده شود و نیم از  
 که فروزید هفتم فمادهها و طلاهای سرد بکار داشتن چه لقمه به فعل سرد  
 نم بدین سبب که یاد کرده آمد نیم استغرائی با افراط و بسیار جماع ازین جمله  
 از بهر آنکه ماده حرارت کسسته شود و روح نیز بتبع استغرائی بر او اخته شود  
 سده از بهر آنکه کذرها حرارت غریزی بسته شود و بستن عضوها که سخت  
 ازین جمله باشد یا زدم اندوه عظیم از بهر آنکه حرارت فرو میراند و از  
 شادی عظیم از بهر آنکه حرارت را برانگنده کند سیزدهم لذت عظیم خوردن  
 و غیر آن از بهر این سبب چهاردهم صنایعها که از سردی فزاید یا نژدهم خای  
 باب چهارم از گفتار نهم اندر شناختن سیههایی که تری فزاید سیهها  
 که تری فزاید یا زده نوعت یکی حرکت و ریاضت ناکردن از بهر آنکه حرکت  
 و رطوبتهای فزونی تحلیل نیابد دویم بسیار خفتن هم از بهر این سبب سوم  
 ایستادن استغرائی که عادت بوده باشد از بهر آنکه فضله اندر تن میماند  
 استغرائی صفا از بهر آنکه هرگاه که صفا کثیر باشد رطوبتها کثرت دفع شود و بیشتر  
 تولد کند نیم بسیاری غذای تری و میوههای تری بسیار خوردن هفتم

کرمایه

کرمایه معتدل خاصه از پس طعام هشتم کستن در آبهای خوش در وقتهای  
 هم هوایی که میل بسردی دارد و ضماد های سرد که مسام را بر بندد و رطوبت را زاند رون  
 ن باز دارد دم هوایی که میل بگرمی معتدل دارد و ضماد های معتدل از بهر آنکه  
 رطوبت را بچیناند و تحلیل کند یا زدم شادی معتدل با نیم از گفتار نهم اند  
 شناختن سیهها که خشکی فزاید سیهها که خشکی فزاید یا زده نوعت یکی حرکت  
 افراط از بهر آنکه حرکت حرارت را برابر فروزد و رطوبتها بکند از و تحلیل کند دویم  
 خوابی با افراط از بهر آنکه دماغ اسالین نیابد و رطوبت از تحلیل پذیرد سوم استغرائی  
 افراط و جماع بسیار از بهر آنکه رطوبتها از تن برداخته شود چهارم نایافتن غذا از  
 بهر آنکه تری مدد نیابد و لقمه حاصل باشد هضم شود نیم غذاها و داروهای خشک  
 ششم بسیاری خشم و اندیشه و جمل حرکت های نفسانی از بهر آنکه حرکت نفسانی حرارت  
 را فروزانند و رطوبت از تحلیل کند هفتم سرمای با افراط که بعضوی رسد و او را  
 سبب سوء المزاج سرد از غذا کسیدن باز دارد هشتم غسل کردن با آبهای قابض  
 سده از بهر آنکه کذرها غذا که با عصاره بسته شود دم ضماد های گرم از بهر  
 رطوبت را بکند از و تحلیل کند یا زدم مقام کردن بسیار دیگر مایه از بهر آنکه عرف  
 بسیار دارد و رطوبتها را بکند از باب ششم از گفتار نهم اندر شناختن سیهها  
 که شکل اندامها تپاه کند سیهها که شکل اندامها تپاه کند ده نوعت یکی آنکه قوت  
 غیره نطفه یا قوت مصوره ضعیف کند و کار خوبین چنانکه باید نتواند کرد و  
 دویم آنکه در وقت زادن بسجافتند که شکل اندامی تپاه شود سیم آنکه در مدت  
 پروردن کودک و شستن و بستن و برداشتن و فرو نهادن افنی افتد از نقصان  
 و در ایبر چهارم افتادن و زخمی رسیدن نیم انواع بیماریها چون تشنج و تمدد و لقوه  
 و جذام و استرخا و سسل ششم فرقی مفراط هفتم لاغری مفراط هشتم اناسها نضر  
 جراحتها بستن نر بران کوز که باید دم آنکه نضاد عضوی بدن جا بجا باشد  
 بتازی این را امرای الوضع گویند باب هفتم از گفتار نهم اندر شناختن  
 سیههای سده سیههای سده ده نوعت یکی آنکه چیزی غریب در تن قذح افتد چنانکه



سنگ در جری بول افتد و راه بول بسته شود و فویم آنکه نقل بسیار و غلیظ در راه  
جمع شود یا خشک شود سوما آنکه ماده فشرده شود حنا که خون در دهن جری  
یا در جری بول یا منقذی دیگر پیوسته شود چهارها آنکه در منقذی از منقذ  
قرب افتد و جراحی شود و آن جراحی پیوسته گردد تا گوشت فرو ری برود و در  
بدان شک تر شود نیم آنکه در منقذی چون ثلول یا غیر آن برود ششم آنکه در  
بهاوهای منقذی با گرفتار منقذ را فرازیم فشار دهیم آنکه در وی قوت  
بکار دارد که منقذها شک ترکند و فرازیم آنکه در غسل کردن بر آبهای قوی  
آب سرد که مسام را بر بندد و نایافت کر ما به و کرد آمدن شوخ و درشت شدت  
بسیب غبارها و سوختن افتاب ظاهر تر از این نوع باشد هشتم آنکه عضو  
بر بندند تا بدان سبب منقذها بسته شود نهم آنکه قوت ماسکه سخت قوی باشد  
ولیفهای و ریبی که الت اوست نیک فرازیم ایددم سرمای سخت و آن بر اینست  
که در زمستان سده بسیار افتد از بر آنکه سرمایها و منقذها را فرازیم آنکه  
اندرون بیشتر گردد با ب هضم از کفتر نهم اندر شناختن سببها که منقذ  
کشاده ترکند یا با یکشاده شدن و فراخ شدن منقذها چهار نوعست که  
آنکه قوت ماسکه ضعیف تر از دافعه باشد و دافعه بدان سبب قوی تر شود  
داروهای کشنده که سدها را یکساید و طبییان آنرا ذوبیه المفتحیه گویند  
سوم داروهای کشنده که سده را یکساید و طبییان آنرا ذوبیه المفتحیه گویند  
و این داروها گرم و تر باشد و چهارم فعلی است که مردم بکنند و مسام و سدهها  
بدان فعل کشاده شود و آن فعل آنست که مردم نفس باز میکنند و خویش را  
فرو میکوبند با ب نهم از جزو نخستین از کفتر نهم اندر شناختن اسباب  
درشتی اسباب درشتی هشت نوعست یکی چیزهای زدا اینده که بقوت زدودن  
اجزای اخلاط غلیظ را از هم برود خون سرکه و انگبین و مانند آن دویم چیزهای  
تحلیل کننده چون کفک دریا و غیر آن سومه غذاها و خلطهای تیره چهارم چیز  
تا بعضی نیم داروهای سرد ششم غبار زمین با ب نهم از جزو نخستین از کفتر

الانصاف

نهم اندر شناختن اسباب نرمی اسباب نرمی دو نوعست یکی چیزهای نرم چون  
سکه و روغن کثیرا و مانند آن دویم چیزهای محکم که تحلیل آن لطیف باشد و  
چنان باشد که ماده غلیظ و درشت را رقیق کند و درشتی از وی برود چون شکر و  
پایند و غیر آن با ب یازدهم از جزو نخستین از کفتر نهم اندر سببها که اندامها  
نجا بجا که بیرون آرد و آن یکدیگر بیرون کند سببها که اندامها را از نجا بجا و  
بها و خویش بیرون آرد چهار نوعست یکی کشیده شدن عصب و رباط دویم حرکت  
سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد و اندران حرکت اعتماد بر آن عضو کرده شود  
عضو در آن حال بر نهاد طبیعی ایستاده نباشد چنانکه کسی را که حرکتی اتفاق  
پای بگردیم رطوبتی لزج که عضو را از جای بلغزاند چهارم ماده بد که کوه  
باطی یا عصبی را تپا کند چنانکه در نعلت جذام افتد با ب دوازدهم از جزو  
نخستین از کفتر نهم اندر شناختن حرکتهای نا طبیعی اسباب حرکتهای نا  
طبیعی نوعست یکی خشکی است چنانکه فواق و شیخ خشک از سراسر اغماهای قوی  
بیدارید دویم فضله که از وی شیخ است لایمی بیدارید سیم سده که راه قوت بگیرد  
قوت را از عضوی باز دارد و بسبب نارسیدن قوت رعشه در آن عضو بیدار  
بد چهارم فضله سردی که سردی وی این عضلهها را بگرداند و این حرکت را ناقص  
و بیدار یعنی تپا لرزه نیم فضله تب تیر سوزاننده که تیزی از عضلهها را الحقی  
بگرداند و این حرکت را فوسا گویند و بنای قشر بره گویند ششم آنکه اندر آن  
فضله بلغمی باشد و حرارت غریزی یا ضعیف باشد یا سده قوت از آن زدودن  
بدان عضو باز دارد و بدان سبب از این رطوبت در آن عضو بادی تولد کند و راه  
بروز آمدن جوید اختلاج بیدارید و اگر این فضله یا لطیف تر یا کثرت باشد چنان  
گرد و هر دم اندامها را با زدن سازد و این حرکت بنای عظمی گویند و اگر این  
عضله بسیار تر باشد یا غلیظ تر و اندر نهم اندامها باشد مانند ک بیدارید  
این حال را بنای عیایا گویند و عیایا قوی گویند و اگر سخت شکرک باشد  
خفق بیدارید با ب سیزدهم از جزو نخستین از کفتر نهم اندر شناختن تعرف

نهم



سببهای تفرق الاتصال دو جنبش است یکی آفتهای بیرونی است چون شکستن و  
سخت و بریدن و دویم آفتهای درونی است و آن بیخ نوعی است یکی ماده تیز و سوزان  
هر گاه که بگذرد یا در یکی گندان موضع را بخراشد و بسوزد و دویم و طویج باشد  
عضو را از حرکت و فراتر و باز تر برود سبب خشکی که پوست را در دست کند و بجز  
چهاره است آله بادی که هر گاه با حرکت کند تمددی یا طبیعتی اندران موضع  
بیدارید بیخ بسیاری خلط باشد اندران عضوی که خود را اندر میانها اجزا  
عضو جا کند با چهار دم از جزو نخستین از گفتمان هم اندر شناختن  
سببهای آماس سببهای آماس دو جنبش است یکی ماده و دیگر هیئت عضو اما  
از جهت ماده باشد دو نوع است یکی آنکه عضوی ضعیف و فضل پذیر باشد  
بهر این کار از پذیرد باشد و طبیعت گوهر او پذیرفتن اخلاط باشد چون پوست  
که همه باقیهای فضلها روی بدودارد و پذیرای آنست چون عرق و شوح و  
خالص که بمسام بیرون آید و از آن توان دید و بخار خانی خالص که ماده  
باشد و چون ماده برتها و ریشها و مانند آن دویم آنکه گوهر عضو ضعیف  
و متخلخل و نرم باشد و بدان سبب پذیرای فضلها باشد چون گوشت کردن  
که از پس گوشت است و چون بغل دست و پیغول و زان سیوم آنکه عضوی باشد  
که منفذها را ماده اندران منفذها بدواید و فرایح تر از آن منفذها باشد  
ماده اندرون منفذها از آن بیرون شود و بدان سبب بیشتر روی جمع شود  
چهاره عضوی باشد که در زیر دیگر عضوهها نهاده باشد بیخ آنکه عضوی  
باشد و اند روی کبج آن مادهها نباشد که روی بدودارد سبب آنکه عضوی  
باشد یا افنی بدودسیده باشد بدان سبب از هضم غذا که بدواید ماخر شود  
آنکه زخمی آید بر عضوی و بدان سبب ماده در وی متحقق شود هشتم آنکه عضو  
باشد که از ریاضت ضعیبی نیاید و بدان سبب از وی تحلیل کمتر باشد  
آنکه مزاج عضوی گرم و بدان سبب مادهها بیشتر جذب و این گرمی مزاج  
از دو بیرون نباشد یا طبیعی باشد چنانکه گوهر گوشت است یا گرمی باشد

که از روی

از روی یا از حرکتی صعب یا انقباضی یا از غذایی و دارویی که تولد کرده باشد  
هم آنکه عضوی شکسته شود و در خیزد و بسبب درد آماس تولد کند و می گمان برده اند  
سخن آن آماس نپذیرد و در ستانست که هم سخنانها و در اندامها آماس نپذیرد  
آنکه همه استخوانها و دندانها نشوونما و معوق تر پذیرد هم برین طریق آماس نپذیرد  
پانزدهم از جزو نخستین از گفتار هم اندر شناختن سببهای درد است  
است که درد جزو یافتن است از حالی نا طبیعی و سببهای درد اندر زبرد و جنبش  
تغییر مزاج عضوی باشد که ناگاه بیکیار متغیر شود و این را سوا المزاج المختلف  
بند و دویم تفرق الاتصال است و معنی سوا المزاج مختلف آنست که بدانی که گوهر  
عضو بر مزاجی است خاصه و متمکن و هر گاه که آن مزاج متمکن بیکیار کرد ناگاه و  
همی غریب ضد آن بیدارید مثلا اگر مزاج عضو سرد باشد گرم شود یا گرم باشد سرد  
و در وقت حساسه این عضو از بیدارید مدت مزاج غریب آگاهی باید درد باشد و  
مزاج مختلف این مزاج غریب را گویند و بسیار است که سوا المزاج دو نوع است یکی  
تلفات که یاد کرده آمد دیگر سوا المزاج متفق است و متفق از بهر آن گویند که  
سوا المزاج آن آگاهی نباشد مزاجی باشد بد و بتدریج متمکن شده باشد و مزاج  
سوا را باطل کرده و همچون مزاج اصلی گشته و بجای آن ایستاده و حس را از آن دور  
آگاهی نباشد مزاجی باشد بد و بتدریج متمکن شده باشد متفعل نشود و اثر نپذیرد  
لیکن از آن حالی پذیرد که ضد حال او باشد و ناگاه بدودسد و او را انحال بگرداند  
ز بهر اینست که خداوند تب دق از حرارت تب خویش آن حس نباید که خداوند  
غیب یابد یا آنکه حرارت تب دق بسیار فرزند از غیبت است لیکن فرق آنست  
حرارت دق محکم و متمکن شده باشد بتدریج و در گوهر اندامهای اصلی قرار گرفته  
حرارت غیب حرارتی باشد غریب و ضد ناگاه باندامهای رسد که مزاج اصلی  
بجای خویش باز آید و از آن مزاج غریب بیاساید لاجرم آن بهر آنکه حرارت  
رفقا است غریب و اندر عضوی اثر میکند که مزاج اصلی او برجالت و بیکیار ناگاه  
بیدارید از اول آن ظاهر تر است و حرارت دق بتدریج قرار گرفته باشد



اثران بدید نیاید نه سنی که هرگاه که مردم تن در دست دیگر مایه شود و اگر در حال از  
 نخستین آبی نمیکرد بکار در تن او از آن آب حس کربان برآید از بهر آنکه گرم تر از  
 اوست و ناگاه بدور سیدست چون یکساعت در خانه دویم توقف کند و با حار  
 کربان آب گرم خور کند و پوست او گرم تر از آن آب نخستین شود اگر کم از آن آب ناگاه  
 حتی بروی ریزد و پوست او ببرد و حس سرما یا بد از بهر آنکه بخلاف حال او  
 و ناگاه بدو میرسد چون این معلوم شد بسیار بد است که اگر چه سبب حس سرما  
 المزاج مختلف است سو المزاجی که مختلف باشد حس سرما نیست لیکن سبب بذات  
 المزاج گرم است و سو المزاج سرد اما سو المزاج تر بهیچ وجه بسیار نیست و سو المزاج  
 بعضی از آن است از بهر آنکه مزاج گرم و سرد هر دو فخر کننده اند و طبیبان هر دو  
 الفاعلان گویند معنی این سخن آنست که مزاج گرم و مزاج سرد هر یک اصلی در فعل  
 بدیدارند و اثر کننده و مزاج خشک و مزاج تر هر یک فرعی اند ازین دو اصل بد  
 آمده و ناسیده نه سنی که هرگاه مدت گرمی دراز کرده خشکی بیش از او تولد کند و هر  
 که مزاج سردی دراز کرده تری بیش از او تولد کند و تمام تحقیق این طبیبان  
 لیکن از علم فلسفات و معنی آنچه گفته ام که سو المزاج خشک سبب حس سرما  
 نیست که سبب آنکه مزاج خشک عضو را فرازم کساید از دیگرانهای عضو تر  
 الاتصال حاصل شود و حس سرما یافته شود ان الر بالذات از تفرق الاتصال  
 و بعضی از مزاج خشک و نزدیک جالیون حس است که سبب ذوق حس سرما یافته  
 تفرق الاتصال است و جز از آن سببی دیگر نیست و میگوید حس سرما از مزاج گرم  
 هم سبب تفرق الاتصال یافته شود از بهر آنکه گرمی در حال است و تحلیل تفرق  
 باشد و سردی اجزای تن را فرازم آورد و جزوی بجزوی دیگر نزدیکتر آید  
 از جزوی دیگر دور شود و این تفرق الاتصال باشد و حس سرما ازین باشد  
 مزاج سرد و از آن حسوسات که حاستها را ناخوش آید میگوید بسیار ناخوش  
 تفرق الاتصال است چنانکه حس سرما زدن سپیدها و روشنای مغز  
 تفرق الاتصال خیرم شود و سبب ناخوش آمدن سبب تفرق در حس سرما

آمدن

مدن ثقبه نور و جمیع اجزای جسم که تفرق الاتصال از لوانست و حس  
 گرمی و شوری هم سبب تفرق الاتصال ناخوش آید و عفو صفت سبب قبض ناخوش  
 بد از بهر آنکه تفرق الاتصال از لوانست قبض است و در حس بوی همین گوید و در  
 حس سبب نیز گوید الم سبب از او از های قوی سبب تفرق الاتصال باشد و تحقیق  
 فیلسوف باشد لیکن این قدر بسیار بد است که تفرق الاتصال در سطح متصل هموار  
 باشد و حس سرما هموار باشد پس در است که سبب سرما المزاج است نه تفرق  
 بسیار باشد که در سبب زیادت شدن در د باشد از بهر آنکه حرارت بجنبد  
 سبب جنبدین حرارت مازده در بدن موضع بیشتر جذب افتد بدین سبب در  
 زیادت شود و بسیار باشد که از پس دردها خارش میماند و آن تحلیل باقی فضلها  
 شد و طبیب جاهل بتبع آن مشغول کرده مضرت فراید باب شازدم از  
 و حس سرما از کفتر هم اندر شناختن الما و نام و سبب هر یک انواع  
 الما با نروده است یکی الما خارش است دویم المیت که چیزی درشت بدن موضع  
 برسد و بتبازی از خنک تر گویند سیم المیت خنکده و بتبازی آنرا ناخوش گویند  
 چهارم کوی آن موضع سیفشارند و بتبازی آن را ضا غط گویند پنجم کوی آن  
 عضو را از هم میکشند و بتبازی ممد گویند ششم کوی آن موضع از هم بازمی  
 بتبازی مفتح گویند هفتم کوی آن موضع میسکند و بتبازی مگس گویند هشتم  
 وی ضعفی اندازان موضع می آید و بتبازی مری گویند نهم کوی آن موضع راه راه  
 میسند و بتبازی ناق گویند دهم کوی جوال دوز اندر می سوزند و بتبازی  
 سبلی گویند یازدهم کوی آن عضو خفته است و بتبازی خدر گویند دوازدهم  
 المی باشد که می ورهد و بتبازی ضربان گویند سیزدهم المی باشد که می ورهد کوی  
 رانی میسکند و بتبازی ثقیل گویند چهاردهم انواع مازد کیت و بتبازی عجا گو  
 نردهم المی سوزاننده و بتبازی لاذع گویند اما سبب خارش خلطی باشد شور  
 تب که بتبازی حریف گویند و خارش که از خلط حریف تولد کند سوزان تر  
 آن باشد و سبب حس سرما گذشتن خلطی تر باشد یا چیزی درشت چون ریک



که در کرده و متنازه آید و در مجری بول بگذرد و بسبب آن تا حین تفرق الاتصال  
 بسبب ماده فروغی که غشا عضوی را از پهنای آن می کشد و بسیار باشد که الم  
 دیگر انواع المها در همگی عضو هموار باشد و با سگه هموار نباشد و نامواری آن  
 آن باشد که عضو یکسان نباشد لیکن مرکب باشد و بعضی اعضای آن صلبتر  
 و بعضی نرمتر باشد یا از اجزای آن باشد که حسی عضو یکسان نباشد و بسبب آن  
 بادی یا خلطی باشد که عصب را و عصبه را بکشد و بسبب آن ضاغط خلطی باشد  
 بسیار یا بادی بسیار که در عضو اندر آید و جایگاه بر عضو نیک کند و بسبب  
 مفسخ ماده باشد که در میان اجزاء عصبه و میان گوشت و غشای آن باشد  
 و غشا و عصبه را از هم باز کند و بسبب آن مگسرت ماده یا بادی باشد میان  
 و غشا را و یا سرباهی که بدان غشا رسد و آنرا از هم فکارد و الم آن با استخوان  
 رسد و بسبب آن رخ ماده باشد که در گوشت عصبه کرده آمده باشد و بر وتر  
 نرسیده باشد و این المی باشد نرم و آهسته از پهنای آنکه ماده در عضوی نرمتر  
 چنان اجزای اندامها گوشت عصبه نرمتر است و بسبب الم ثابت ماده بسیار و غلبه  
 باشد که در عضوی کرده آید چون روده قولون و بسبب الم مسکلی همین باشند  
 خدر یا سردی مزاج عضو باشد یا سده که در روح حساس که بدان عضو آید  
 و بسبب الم اناس خرابی شود اما بسبب ثقیل اناسی باشد در عضوی که گوهر او  
 حس نباشد چون جگر و کبد و طحال و بسبب الماس معالین او کشیده شود و حس  
 ثقیل بدید آید یا ورعی بود در عضوی حساس لیکن صعبی علت حس عضو  
 باطل کرده باشد چنانکه سرطان که اندر فم معده باشد و بسیار حس گرانی  
 یابد و حس الم نیابد و بسبب الم اغیا و انواع آن در آخر باب سیزدهم از کتاب  
 یاد کرده آمده است و بسبب لذت خلطی نیز باشد باب هفدهم از کتاب  
 اندر شناختن سیادرات الم و ادراک لذت و شناختن سبب لذت که  
 خارش تولد کند اما ادراک الم حکلی باشد منافی یعنی حالی که تن مردم را  
 فشارد و لذت حالی ملائمت یعنی حالی که تن مردم را موافق باشد

و بسبب

بسیار ادراک لذت هر دو آنست که ناگاه بسیار تن مردم رسد و خارش المیت  
 از خلطی تن یا شور تولد کند چون مردم خولیتن را بخارد و مسام کشاده شود  
 غلط تحلیل کند بسبب تحلیل آن الم زایل شود و تحلیل که از خارشیدن افتد بسیار  
 شد بدین سبب لذت تحلیل یافته شود از پهنای تحلیل یا خلط شور یا خلط تن  
 حالی ملائمت است و ادراک لذت از خارش ادراک آن حال ملائمت است یا سبب  
 زکات و زهر اندر شناختن حالهای طبیعی که از درد تولد کند حالهای  
 طبیعی و دردها که قوت را ببرد و اندامها از کار خویش باز دارد و دم زدن را از  
 حال طبیعی ببرد اندو عضو مردم در دست نخست که شود بسبب جمع شدن ماده  
 و تحلیل و همزه روح روی بسرد شدن نهد باب نوزدهم از جزو نخستین  
 از کتاب زهرها در حالهای طبیعی و باطبیعی که از حرکتها تولد کند احوال  
 از حرکت تولد کند چهار است بر فر و ختن حرارت و دفع و تحلیل اخلاط و قوه  
 اندامها و احوال باطبیعی چهار است انواع اغیا و دردهای مده و دردها که  
 مفسخ و تحلیل یا فرط و بسبب افراط تحلیل ضعف قوت و نقصان حرارت تولد  
 کند یا بسبب کم از جزو نخستین از کتاب زهرها در شناختن حالهای نا  
 طبیعی که از ناهای تولد کند یاد اندر تنی اندامی باشد چون معده و اندر  
 دردهای تمددی و فراتر تولد کند یا اندر میان طبقها و لیفهای اندامی با  
 خون روده و دردهای ثاق تولد کند چنانچه اندر قولنج ریجی باشد یا  
 اندر میان لیفها و عصبها یا در میان گوشت عصبه و غشا او باشد یا اندر  
 میان استخوان و غشای او باشد یا اندر میان گوشت و پوست باشد و هر یک  
 بخورد بسیاری و اندکی و غلیظی و رقیقی ماده باشد و در خورد سختی و  
 ری اندام یا بحت و کم از جزو نخستین از کتاب زهرها در شناختن  
 سببهای محرک و امتلا و امتلا و جسر است یکی سببهای است پرونی و دیگری سببهای است  
 اندر و غنی اما سببهای پرونی چهار نوع است یکی بسیار خوردن طعام و شکر  
 زهر که بسیار ریاند از تن میفراید که تن را بدان حاجت نیست و قوت



ها صمد از هضم آن عاجز آید و بدان سبب متلاخا حاصل شود و دویم بسیار رفتن  
 اند و کما به با آن پیش طعام و بدان سبب تصرف طبیعت اندر طعام تباها  
 و امتلا و تخمر حاصل گردد سوم سببهای که تحلیل باد آورد چون ریاضت ناک  
 و استغراغها ناکردن و مانند آن چهارم ندیم بداندر طعام خوردن و سبب  
 زاندر و فی سرتو عست یکی ضعیفی قوت ها صمد دویم ضعیفی قوت دافعه  
 قوی بودن قوت ماسکه سیم تنگی رگها و کندنهای فضلهها باب حیت و در  
 از جزو نخستین از کفایت اندر شناختن سبب ضعیفی اندامها سببهای  
 ضعیفی اندامها پنج نوعست یکی آنکه جرم عضو و کوهرا و ضعیف شود سیوم  
 قوت خود ضعیف شود نیز بر تبع چیزی دیگر چهارم آنکه آفرینش کوهر عضو  
 و ضعیف باشد پنجم آنکه در عضوی مرضی باشد از امراض ترکیب اما ضعف مطلق  
 یعنی راستی آنست که بافتگی و پیوستگی و نهادن آن عضوه با عضوی است  
 از بهر آنکه فعلها و اندامها چنانچه طبیعی است و چنانچه اختیار می نماید بقوه  
 و عضوههای آنست و بر بافتگی و پیوستگی و نهادن آن چنانچه اندر تشریح یاد کرد  
 آمده است که قوت جاذبه اندر لیغهای عضوهها که از درازا نهاده است و قوت  
 ماسکه اندر لیغها که بویب نهاده است و قوت دافعه اندر لیغها که از بهر  
 و این لیغها هر سه نوع بر هم نهاده است و در یکدیگر بافته و هر گاه که بافتگی این  
 ست شود ضعیفی راستی حاصل شود و حال این عضو همچون حال جاندار باشد  
 که از بسیار سستی و دانستن شیشه شود و از ابتیازی تامل گویند و بسبب  
 شدن کوهر عضو سو المزاج حکم باشد خاصه سو المزاج سرد از بهر آنکه حسن  
 عضو با برده و باطل کند تا عضو همچون خفته شود و بنا بر آنرا خدر گویند و  
 المزاج گرم نیز عضو را ضعیف کند از بهر آنکه مزاج روح را و مزاج عضو را  
 کند و سو المزاج خشک منفذها را افزانم کرد و راه قوتها بدان سبب  
 شود و سو المزاج تر ماده غلیظ باشد سده کند و قدر قوتها بر بنده و بدان  
 اندامها ضعیف شود و بسبب ضعیف شدن دوات یکی سو المزاج دویم خشکی

بسیار

بسیار و انواع استغراغهای قوی که بر تبع آن روح تحلیل پذیرد و از وجوه دیگر  
 هر گاه که اسباب ضعف شمرده آید و از ده نوعست یکی سو المزاج دویم تباهی هوا  
 سوم تباهی آب چهارم غذاهای بد پنجم اسباب بد که بیان بروح آید چون بویهای  
 خوش و بجا با بهای ایستاده تباها سده و دودها و بخارهای زهرناک که در هوا  
 بختند یا سده ششم استغراغهای مغرط و کشادن آب در علت استغراغها و بیکار و بسبب  
 ریز کردن و دبیله بزرگ شکافه شدن و ریم بسیار بیکار بر وزن کردن و در با  
 مغرط و عرق آمدن با فرط این همه از جمله استغراغها باشد هفتم در صعوبت  
 بر آنکه سو مزاج را بگرداند و دوم روح را تحلیل کند نهم غذا نایافتن و نا خوردن  
 هم آنکه عضوی بسبب ضعف هم تن گردد چنانکه ضعف فرموده سخت خنجر باشد  
 نیک مایه سیجی دل و دماغ او از حال بشود یا از دهم آنکه شخصی بیماریهای بسیار  
 شد و بدان سبب ضعیف گردد و از دهم آنکه آفرینش اندامی ضعیف تر و نازکتر  
 شد چون دماغ و شش و بدان سبب فضله دیگر اندامها که قوی تر اند قبول نکنند  
 که از آنست که آفریدگار تبارک و تعالی دماغ را بر بالای سینه تن نهاد بسبب آنکه  
 می همیشه فضله همه اندامها بدو آمدی و دماغ از دافع نتوانستی کرد و قوتها  
 همه تباها بودی و همه افعال دماغی با آفت بودی تبارک الله احسن الخالقین  
 سبب حیت و سوم از جزو نخستین از کفایت نهم اندر شناختن سببها که از  
 و در تن از کندن و از اندرون نکند بیاید دانت که چیزهایی است که از بیرون  
 بجز در ملاقات اندر پوست از کندن و بسوزد و ریش کند و اگر بخوردند از اندرون  
 کند و از کندن آنها از بیرون شش است یکی آنکه در وی قوتیت کندنه بدان  
 ت جزوهای لطیف بمسام اندر شود و از کندن دویم آنکه اندامها بقوت جاذبه  
 بخوابتن کشد سیوم آنکه قوت کندنه بدان قوت آن جزو و قوت جاذبه  
 م هر دو یار شوند تا اثر آن بدیداید چهارم آنکه از چیز را طبیعتی باشد  
 که تن مردم را از حال بگرداند چون خندهای گرم بفعل یا سرد بفعل که  
 تن از کندی و سردی کند پنجم چون خندها که بقوت سرد یا گرم باشد و حرا



عزیزی قوت آنرا بفعل آن ششم آنکه بخاصیت اثر کند و چیزهای دیگر هست که  
 بخوردن اثر کند و از بیرون اثر کند اما آنچه از بیرون اثر کند و پوست را بسوزد  
 و ریش کند چیزهای تیرت چون بیان و سیر و مانند آن و این را بخوبی دیگر است  
 خاصه ترکی که هرگاه که مردم اثر بخورند و قوت او چندان با او مانده که اثر او  
 خویش تواند کرد از این آنکه قوت ها ضعیف در حال او را شکست میبرد پیش از آنکه  
 بفعل خویش کند و ایم آنکه چیزی که خورده شود مردم آنرا نماند بخورد لیکن با آن  
 و گوشت و غیر آن خورد و با ندر و مردم اینقدر رسد و قوت اینقدر باشد  
 بدینسان بدینسان که چون مردم چیزی بخورد آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت  
 معده و امعاء سرشته شود و قوت آن بدان سبب شکسته گردد چهارم آنکه چون  
 آنرا ضعیف کنند مدتی بر یک موضع لانه باشد یا بسا اثر کند و چون خورده شود  
 بر یک موضع نیاید لیکن سبب کزنده را اثر نتواند بود که چیزی را  
 باشد که بر یک موضع لانه باشد پنجم آنکه چون خورده شود قوت طبیعی در حال  
 کردن ببرد و روی و از اجزای آن هر چه هضم نماند هضم کند و هر چه در  
 شاید دفع کند و اثر بر حال خویش نکند و اما آنچه از بیرون اثر کند و چیزی  
 اثر کند چون اسفنداج است و مانند آن و بیان آنست که وی چیزی غلیظ  
 و اجزای او را قوت گذشتن اندر سام نیست و اگر جزوی بگذرد غوص نتواند  
 کرد و بقیه پوست و منفذ روح نتواند رسید و در وی لطافتی و تیزی و سوزند  
 نیست لیکن چون خورده شود و بقیه تن رسد از بیرون آنکه کوه سخت غلیظ است  
 طبیعت در وی آن اثر نتواند کرد که در چیزهای دیگر کند و هیچ چیز از وی  
 هضم نتواند کرد بدین سبب بر حال خویش بماند و اثر خویش بر ندارد و  
**وَلِي التَّوْفِيقِ كُنْ** **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** **وَبِنَا لَاتْرٰخُ فَاَلُوْا بِنَا عَدُوْهُ**  
**وَقَدْ كُنَّا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ** جزو دوم بر اینست که  
 حالها و تغییرها که مردم بدیدند جز از بیمار و طبیب را از آن نشانه  
 چاره نبود و این جزو بیت و یک باب است با اینست اندر شناختن سبب لذت

کرم  
 جزو دوم بر اینست

که از جماع

که از جماع بیایند و سبب بیرون جستن آب منی بیاید آنست که هر عضوی  
 که بجای گرم و نرم بساید از بسودن آن لذت حاصل آید چنانچه دست و پا  
 مردم را که کسی بدست نرم بمالد و بسینه نرم بمانند و گرم کند از آن لذت بیاید  
 و قضیب عضوی غضبانیست و حس او قوی است لاجرم از بسودن آن لذت  
 بیشتر آید خاصه که عنایت ایندی بدان پیوسته است چنانکه در کتاب معالج  
 در تدبیر یاد کرده آید انشاء الله تعالی بیاید آنست که سبب جستن منی آنست  
 که حرکت جماعی حرارت را بجیناند و این حرارت که جنیده باشد و آن باد  
 که قضیب را برانگیزاند با شد و با یکدیگر شوند و آب مردم اندر آن حال  
 بیرون اندازد همچون زرقاب و دوم آنست شناختن سبب باز ایستادن  
 حیوانات و سبب زادن ایشان بیاید آنست که سبب باز ایستادن حیض  
 در استی آنست که لطف حیض خواهد بالود از جهت غذای فرزند بکار آید  
 تا او را غذا دهد از بیرون آنست که تن درستی زنان اندر آنست که حیض ایشان قوت  
 و بر اندازد رود و اخلاط بد بدان سبب از تن ایشان برده اختم شود هرگاه  
 که استی از پس باکی اتفاق افتد فیما بین آنست که فرزندان در بیشتر حالها  
 تن درستی و خوشبوی افتد و افتد بکثر باشد از بیرون آنست که رحم از نماند  
 بدانک باشد و مدد پرورش فرزندان غذا با کیره تر باشد و هرگاه که فرزند  
 بزرگ میشود و آن غذا که در رحم می یابد او را بسپند بود از بیرون طلب کردن  
 غذا بچنیند و رکها و پیوندها که بدان رحم پیوسته بکشد و هرگاه که  
 پیوندها گسسته شود پیش نتواند بود و راه بیرون آمدن جوید بالهات  
 جل و علا و زادن اینست و بیاید آنست که هرگاه نظفه اندر رحم افتد  
 سر رحم فرام آید و بسته شود حرارت در نظفه کار کند و اثر همچون کفک  
 کند چنانچه اندراب گالش کار کند و بچسبند و کفک برآرد و پس از آن  
 نخته شود و خون گردد و تمام نختن او آنست که گوشت گردد بر آن ترتیب که آید  
 باب دوم از کفنا ریح از کتاب نخستین یاد کرده آمدت و هرگاه که نظفه کو



کشت تخت بقوت دم زدن مادر پرورده شود و هم بدان وقت در وی که  
 بدیداید و حال این گوشت همچون حال جوته که از خایه برآید مادر او را بخ  
 بدم پرورد تا گذرهای غذا کشاده شود پس میانگاه آن گوشت شکافته شد  
 و جای ناف بدیداید و رکی از وی بیرون آید و بر سرین سوی رحم استوار کرد  
 و از لباغ غذا می کشد همچنانکه تخمی که اندر زمین افتد میان او شکافته شد  
 شاخی از وی بیرون آید و بر زمین در استوار شود و از آنجا غذا کشد و بسیار  
 التیاد حیض است که یاد کرده آمد و بعد از آن فرزند شاخ زدن کبریا  
 اندامها بدیداید همچنانکه درخت که از تخم برآید و پرورده شود و شاخ ز  
 و اعضا بدیداید باب شوم اندر شناختن آنکه آنچه اگر بهفت ماه بر  
 تن درست بود و بماند و آنچه بهشت ماه بود نماید بیاید الت که بجز  
 اندر شکم مادر باشد او را بتازی چنین گویند و نطفه اندر کما پیش چهل  
 گردد و فردترین درسی و پنج روز چنین گردد و از پس هفتاد روز چنین  
 در چهل و پنج روز چنین گردد از پس نود روز چنین و آنچه روزگار چن  
 مضاعف گردد یعنی دو باره گردد چنین در شکم مادر بچیند روزگار  
 و روزگار چنیدن بر قیاس روزگار بجز آن بود و هر گاه که مدت جنبی  
 سه باره گردد و بیرون آید بر موج این حساب واجب کند که لخت در مدت  
 هفتاد روز بچیند از بی دولت و ده روز بیرون آید که هفت ماه تمام باشد  
 و آنچه در مدت روز بیرون آید که نه ماه تمام باشد و لیکن درین تمام حساب  
 کما پیشی بسیار افتد و بیشتر در مدت نیم سال تمام شود از بهر آنکه چنین  
 در شکم مادر همچون سیوه است بر درخت و سیوه تا خام باشد بر درخت محکم  
 و پیوندهای او بر درخت استوار بود تا غذا بدو میرسد و پرورده میشود  
 چون نخت و تمام پرورده شد آن تخمی زایل کرد و چنانکه باستانی بازن تو  
 کرد و باندله نایه حرکتی جدا شود و حال چنین همچین است پیوند او با  
 نخت همچین است محکم تا غذا بگیرد و پرورده میشود چون تمام شد پیوند

سست کرده

See you  
 phone  
 Apr 28 09  
 7 pt 8  
 un...  
 un...  
 1 pt 10



ست کرد تا بدان حرکت که او را تواند بود از رحم جدا تواند گشت و بیرون  
انداختن این در مدت نیم سال شمسی تواند بود که افساب یک نیمه فلك رفت  
شد و وقت بحران تمام بود چون بحران قمری چنانکه در باب پنجم از کتب<sup>سوره</sup>  
کتاب چهارم یاد کرده آمده است بدین سیاست که بجز هفت ماه از نیم سال  
شمسی زاید و عدد روزهای این صد و هشتاد و دو روز و نیم باشد و هشت  
وزی و ماه قمری بقیاس با ماه شمسی است و نیز روز و نیم باشد و این ده روز  
و هشت یک روزی حصه این نیم سال شمسی بر او از ایام المسترقه که بیارسی رو<sup>زهای</sup>  
ز دیده گویند و ماه نخستین را از البستی و ماه باز پسین را واجب نیست که تمام  
نویسد اگر چه روزی چند کمتر باشد یا نیم ماه باشد تمام گیرند بدین سبب<sup>چرا</sup>  
از پس نیم سال شمسی زاید گویند هفت ماه است و تمام تر باشد و زود تر  
این ممکن نیست و اگر روزی چند بیشتر باشد حکم او همین باشد و ممکن است  
غایب عدد روزهای هفت ماهی دولت و چهار روز بود چون از این حساب  
گذرد ان حساب هشت ماهی باشد و بسبب آنکه ماه نخستین را تمام و آب  
ست است که در بیشتر حالها البستی از پس آن باشد که از حیض پاک شده باشد  
دست حیض از ماه نقصان افتد کمتر از سه روز باشد و نیز از پس آن<sup>سه</sup>  
که اتفاق افتد که یک نیمه ماه که آنرا تمام شمرند و آن با نژده روز است بتقریب  
نیم ماه شمسی که از پس آن بگذرد جمع کنند شش ماه گیرند عدد روزها از  
دو شصت و پنج روز افتد بصورت تمامه نیمه سال شمسی اندر ماه هفتم  
شد و تمامت هفت روز و نیم و هشت یک روز باشد جمله صد و هشتاد و  
روز و نیم باشد و هشت یک روز باشد و آنچه از این مدت در گذرد تا<sup>چهل</sup>  
نوزده ماه هشتم بود از بهر آنکه بخروج از ماه هفت و پنج از ماه هشت ازین  
که گیرند تا چهل روز تمام شود روزگار البستی دولت و هشتاد  
تاست و این هفت روز چهل کافی باشد یعنی هفت چهل باشد پس آنچه  
ند البستی نه ماه و ده ماه و یازده ماه و با باشد در سنت بشرط آنکه



عدد روزها همین بود که یاد کرده آمد و ماه نخستین و با نهمین تمام شد  
 نباشد از این جمله معلوم گردد که مدت البستی اندر میان صد و هشتاد و دو  
 روز و نیم و هشت یک روز است و میان دو بیت و هشتاد و دو روز بیرون از این  
 و بیاید دالت که هرگاه که چنین در رحم افتد هفت ماهه گردد طبیعت است  
 از بیدگان تبارک و تعالی از آن غذا که اندر رحم بدو میرسد بعضی بجای است  
 لسانها آرد تا شیر گردد و آماده باشد وقت بیرون تا حال که جدا شود غذا  
 ساخته شده باشد پس از بهر آنکه غذای او بعضی از جانب لسانها شود و غ  
 او اندر رحم کمتر شود و او را از بهر آنکه بزرگتر شود و غذا بیشتر باید از بهر  
 غذا بر خولیتن بچسبند و اندر جنیندن رگها و پیوندها که بدان رحم پیوسته  
 بکسلد و برگردد و بیرون آمدن گوشت و اندرین گوشتن غشاها که او  
 میان آن باشد بدرد و رطوبتها که اندر غشا باشد او را بلغزانند و برگردند  
 او بسوی سر باشد زادن طبیعی است که بسوی سر فرود آید و آنکه بسوی  
 پای فرود آید بسیار ضعیفی او بود که بر نتواند گشت از پای فرود لغزد و جن  
 اندر رحم بیاشنند نشسته باشد زانوهای بسینه باز نگردد و هر دو کف بر زانو  
 پشت مادر کرده و این شکل بر گشتن را و سر زانو آوردن موافق تر بود و گرا  
 سر و سینه بران یاری دهد و بعضی گفته اند چنین ذکر برین شکل باشد  
 و مادینه پشت سوی پشت مادر آرد و هرگاه که چنین بگویند بگویند اگر  
 قوی باشد زود از مادر پیدا شود و تن درست و قوی باشد و اگر قوی تر  
 ضعیف باشد بدین حرکت رجوع شود و بیمار گردد و حال او از سه پرورد  
 نباشد یا از پنج و بیماری میبرد و گران او بشمید را بیدرد و مرده از مادر  
 شود یا در گنا و پیوند گسسته گردد و تا آخرین ماه یا ده ماه اندر رحم بیمار  
 و از بیماری و رنج و حرکت نخستین آسایش یابد حرکتی دیگر کند و از ما  
 تن درست جدا گردد و از بهر آنکه مدت بیماری چنین چهل روز باشد  
 تغییر حالهای او چهل روز باشد پس هر چند که اندر رحم دیر تر ماند  
 و از مادر

*Handwritten signature or text in the left margin.*



از مادر دیرتر جدا شود قوی تر می گردد تا چون از مادر جدا شود تن درست  
 شد چنانکه بچّه ده ماهه و حال سیوم است که در ماه هشتم حرکتی دیگر کند  
 از مادر جدا شود و این زادن طبیعی نباشد اگر بسبب مزاج و موزی زاید و هنوز  
 در جمله بیماری باشد و از بیخ و حرکت نخستین تمام آسوده نبود بسبب حرکت  
 بخور تر شود و بیماری بر بیماری فریاد و زود میبرد از بهر آنکه دو حرکت در مادر کرده  
 بود و بیخ در مادر کشیده یکی در ماه هفتم و دیگری در ماه هشتم و آنکه از پس نه ماه  
 ده ماه بناید اگر چه دو حرکت کرده باشد حرکت های او در مادام نبود لیکن از بیخ  
 حرکت نخستین آسوده باشد و آنکه در ماه هفتم باشد قوی باشد و یک حرکت پیش  
 کند و یک بیخ پیش کشد لاجرم چون از مادر جدا شود قوی و تن درست باشد  
 لیکن بچّه هفت ماهه را نیز آفتی هست و آن است که بیستری برود و میبرد از بهر آنکه  
 آنکه حال او همچون حال دانه باشد که سخت نباشد و از خوشه بیرون کشند و گوهر  
 که غذای او در رحم خون مادر باشد و آن غذا بیست پنجه و قوت طبیعی او  
 حاجت او باشد از آن غذا بکشد قوی تر و کمتر و بجز از مادر جدا شده باشد  
 بقوت طبع و هم بقوت شهوة غذا جوید و قز و ن از مقدار حاجت کردن بسبب  
 وونی چنانکه باید بگوارد و دیگر آنکه هوای او اندر کبیت و کیفیت بگردیده باشد  
 در کیفیت از بهر آنکه بگردد هوای که اندر رحم بدو رسد و هوای باشد که اندر  
 او شریکها اندر پنجه و معتدل شده باشد و هوای بیرون که بدو رسد ستانند  
 کمتر از آن باشد که او را باید یا سرد تر و اندر کبیت از بهر آن بگردد که بسبب نازکی  
 ضعف و قوت هوای او بدو رسد کمتر از آن نتواند گرفت که او را باید که در سینه  
 نزلد باشد یا سینه تنگ تر باشد و بدین سبب کذرها ی دم زدن تنگ تر باشد و  
 و چندانکه باید نتواند کشید و دیگر هوای بیرون که بیست او رسد او را غرض  
 بدو از گرمی و سردی او بخور شود دیگر هر چنانکه بدو بان آید او را درشت آید  
 بهر آنکه بیست او سخت تر و نازک باشد چه اندر غنای نرم و معتدل و اندر  
 غنای فاقتر معتدل خوبی کرده باشد دیگر آنکه ستانند و امعای او بسبب فرو





و تیزی فضله که بروی میکند زدیجور شود پس هرگاه که این سببها جمع شود که  
 مزاجی و قوتی سخت قوی نباشد برود و بمیرد و آنکه بنده ماه زاید فرقات میان  
 آنکه در اول ماه زاید حال او همچون حال آن باشد که هفت ماه زاده باشد از  
 مهر آنکه قوت او هنوز تمام بازنیا شده باشد لیکن همچون ناقصی باشد و لاغر و  
 ضعیف باشد بدین سبب بیشتری برورده نشود و بمیرد و آنکه در آخر ماه زاید  
 اگر از بیماری تمام بیرون آمده باشد و قوت بدو باز آمده باشد و آنکه در چهل  
 هفتم زاید قوی تر و تن درست تر از همه بود و با کویست باشد پرورش یابد حاصل  
 این جمله که یاد کردیم الت که سبب زادن طبیعی حاجت جنین بود بهر او غذای  
 و خوشبوی تر و بسیار تر و بجایگای فراختر که در وی بچیند و بگردد و بیاید  
 که کم رجم وقت زادن کساده کرد کسادی که هیچ وقت بدان کسادی نشود و  
 نیست از آنکه مهرها و مفاصل که بر رجم نزدیک کساده شود و در حال که فارغ  
 همه پیوسته کرد و بحال طبیعی با زاید و این فعلی باشد از افعال قوت طبیعی  
 مصوره از ان رعایت که از او فرید کار تبارک و تعالی مخلوق خویش پیوسته است  
 این سری است از اسرار الهی تبارک الله رب العالمین و گاه باشد که جنین با شکر  
 آید و گاه باشد که شکر بدد و بیرون آید و شکر پس از چند روز بر وقت آید  
 جنین را پس از زادن خوابی و بیداری که او مزه خواب یا بیداری احوال بیداری  
 و اکایی بوده نباشد تا نزدیک چهل روز پس مزه خواب بیاید و احوال بیداری  
 آید شود و بعد از چهل روز بخندد تبارک الله رب العالمین و احسن الخالق  
 باب چهارم اندر شناختن سبب نری و مادی که جنین بیاید و الت که هر  
 که مزاج بد و مادی گرم باشد فرزند نری آید و چون سرد باشد مادی نری  
 از بهر آنکه چیزهای گرم قوی تر از چیزهای سرد باشد بدین سبب و بدین صفت  
 که نری قوی تر از مادی است از بهر آنکه مزاج مادی نری تر و ضعیف است فرزند  
 مادی نری تر رسد همچنانکه درخت ضعیف زود تر بر آید لیکن آن مری پیشتر  
 زود تر هلاک شود باین سبب اندر شناختن سبب تولد مشیم و پوست بیاید

دالت

بالت  
 بعد از آنکه  
 از آنکه  
 از آنکه  
 از آنکه



ست که هرگاه طبیعت چیزی بپزند هر چه مایه آن کیفیت تر باشد و کوه آنرا  
 باید از وی جدا کند و آنرا از بیرون غلاف آن چیز کند چنانکه جوزه و بادام  
 پس تولد مشیمه بدین سبب باشد همچون جوی اندامها است شد و حرارت  
 خویش تمام کرد بیرون وی بفسرد و پوست تولد کند همچون نانی که اندر سوز  
 شود و بیرون وی چون پوستی بر بندد باب هشتم اندر شناختن سبب  
 زای و کوتاهی بالاباید دانست که هرگاه که رحم در آن باشد و فرزند غذا  
 یابد و میل خدا بگری و تری باشد فرزند تمام و در آن بالاباید از بهر آنکه  
 ارات علو طلب کند و تری بخورد بر کشد همچنانکه درختی که بر زمین نمرود  
 اندام یابد بالابو اندر کرد این حال چنین باشد باب هفتم اندر شناختن  
 سوراخها و روزنه های تن مردم ببايد دانست که چون مایه با بفرمان  
 د تعالی تمام آید طبیعت هر مایه واجب کرد که هر یک را را می باشد تا  
 از وی تحلیل آید بیشتر بدان راه بیرون آید و باصل خویش پیوندد و بخیزد  
 يك را التي با لیت که گاراودران الت ظاهر تر باشد و چون جایگاه مایه  
 ی و هوای بر تر با لیت و جایگاه ابی و زمینی فرو تر از فرید کار تبارک و  
 نه های گانه سر مردم و مسام ممد تن از بهر تحلیل بخار دخانی بدید آورد  
 ت بنیای از بهر طبیعت ناری بدید آورد و الت شوای و بویای از بهر طبیعت  
 ای و سفدهای فرسویین از بهر کافه طبیعت آبی و زمینی تا هر یک را  
 در حوز و طبیعت این باب هشتم اندر شناختن سبب نهادن دندان  
 هفت سالگی ببايد دانست که از بهر آنکه اول که دندان بدید آید مایه  
 باید که باضعیفی در حوز اندامهای طفل باشد و چون اندامها قوی تر  
 انفاق قوی تر باید و مایه فروتر کرد و دندان نخستین که نومی آید در نخورد  
 ان ندارد که همه عمر خدنت ممد تن کند و چیزهای غلیظ و خنک بخورد  
 شکند و بدین سبب بفرمان ایند تعالی و تقدس جل جلاله طبیعتان  
 ان نخستین بیرون اندازد و دیگر قوی تر بر ویاند و الله اعلم باب نهم اند



شناختن موی روی و فایده آن بدانستن بیاید دانست که اندر کجا  
 نخستین یاد کرده آمده است که موی از بخار دخانی روید و همیشه بخارها  
 تحلیل می پذیرد و بمسام بیرون میشود و آنکه لطیف تر باشد هیچ درنگ نکند  
 و بدین باشد و آنچه کثیف تر باشد اندر مسام بماند و موی کرده و روید و  
 بیاید و در حال کودکی موی روی از بهر آن بزود که بخار دخانی کمتر بود  
 از بهر آنکه سالهای کودکی تری فروتر باشد و بشیره پوست بیرون مردم لطیف  
 تر باشد آن قدر بخار که باشد تحلیل خیزد و هیچ نماند و چون از حد  
 کودکی درگذرد و مایه تری کمتر شود و حرارت بر او فرخته گردد مایه دخانی  
 شیر کمتر گردد و بشیره نیز کثیف تر شده باشد و خان اند روی بانماند و موی  
 کرد و کسی را که در کودکی حقیقت کند مزاج همچنان تر باشد و حرارت فرو میرد  
 یعنی پزیده و بخار دخانی کمتر تولد کند و آنچه تولد کند اندر بشیره او بان  
 از بهر آنکه بشیره کثیف شود بدین سبب موی روی بزود دلیل بر این است که  
 هرگاه که جانوران دیگر را حسی کنند گوشت ایشان نازک تر و تر شود و  
 بیاید دانست که اگر چه از دیگر بار تبارک و تعالی طبیعت را برین داشته است  
 این کارها از وی بدیدی یادگار طبیعت گاری یکسان باشد و اگر تر عنایت  
 از دیگر تبارک و تعالی طبیعت لیساک گار او نیاید از کار بانماند و لیساک  
 باید دستوری فرماید و در کار طبیعت را جمله اجزای وی همانست و عاقل  
 همان لیکن چون عنایت از دیگر تبارک و تعالی هست طبیعت را دستوری  
 نیست که کار موی بر آوردن جز با عارضین کنند و جای دیگر نکند تا جان  
 و سگ و موزان زیاد بود یاب در شناختن سبب فروغی اندام  
 خدا در عدد و حید اندر خوردی و بزری بیاید دانست که این سببها  
 نوعی یکی بسیاری ماده از بهر آنکه طبیعت چون مایه یافت ضایع نکند  
 دویم آنکه قوت جاذبه از موضع قوی تر باشد و این چنان باشد که قوه جاذبه  
 غریزی در آن عضو فروغی از آن رسد که بدیگری و بسبب فروغی حرارت

جاذبه

جاذبه قوی تر شود از بهر آنکه جذب بقوت حرارت باشد سیم آنکه عضو  
 بنمادهای گرم و بمالیدن یا ری دهد تا قوت جاذبه او قوی تر شود و ماده  
 آن بیشتر جذب کند چنانکه پیش ازین شرح قوت چهارگان یاد کرده آمده است  
 پس ازین سبب سیوم بزرگ شدن عضو باشد و سبب فروغی عدد باشد و آن  
 دو سبب دیگر فروغی عدد بود و هم سبب بزرگی عضو باشد باب باز در شناختن  
 شناختن نقصانهای اندامها بیاید دانست که سبب نقصان آمدن اندامها  
 چهار نوعست یکی نقصان ماده است دویم ضعیفی قوت جاذبه است سیم آفتها  
 از بیرون افتد چون شکستن و بریدن و غیر آن و چهارم آفتها که نا پذیر  
 افتد چنانکه عضو عفن شود و یا خورده گردد باب دوازدهم اندر شناختن  
 سبب رستن موی و ناخن بیاید دانست که طبیعت همه وقت مایهها فروغی را  
 تبدیل خراج میکند تا گوهر اندامها ناک بود پس هر فروغی که خشک تر شد از  
 پوست بیرون میکند مادههای مویت و لیساک بکنارهای انگشتان بیرون می  
 آید و از آنجا که ناخن است و منافع ناخن در کتاب نخستین یاد کرده شد باب سیزدهم  
 در شناختن سبب فروغی در سبب شکم یار و یا سبب بیاید دانست که سبب  
 که فروغی در دو یا سه بیک شکم بیاید آب مردم بدوست دفعه بجهت و هرگاه که  
 نخستین در رحم افتد فروغی بیاید و چون دو در افتد دواید و گوی گفته اند  
 در رحم ز او بهلست جدا هرگاه که آب در ز او بیاید فروغی در دو تا خود در  
 افتد باب چهاردهم اندر شناختن سبب ضعیفی بیاید دانست که هر چه  
 هائز است باید در وی اثر کند و هرگاه که چیزی بسیار است که از بسودن آن اسافی  
 بداند که شیر تر است و آنچه پوست دهان را فرا می کشد اندک شیر تر است یعنی  
 نفس و آنچه پوست دهان را بگردد اندک تر است و آنچه لبوزانند اندک تر است  
 یعنی حریف و آنچه بدرد آرد و اندک تلخ است و آنچه بزاید و در دست کند و اند  
 سوراخ است و آنچه هیچ اثر نکند و اندک تفته و بی مزه است و الله اعلم باب پانزدهم  
 در شناختن بویها بیاید دانست که سبب در یافتن بوی است که اجزای لطیف



از چیزهای بوی پاک با هوای آینه مردم آن هوا را اندر دم زدن می  
 در کشد و آن جزا که هوا آینه است بدماغ او رسد و بوی چیزهای گرم زدن  
 رسد از بهر آنکه گرمی بر شونده تراست و یا هوا آینه زنده تراست باب شناختن  
 اندر شناختن یا زدن اندامها بیاید دانست که از اصول چند معلوم  
 شده باشد که هر اندامی که یک جنسی اندر یک حال بماند بجز شود و از آن  
 کار و از آن سر باز نماند تا بازی مطلق گویند و معنی مطلق چنین گفته اند  
 حدود و منافی که مطلق راحت حس عصبهاست پس هر گاه که مردم در بعضی  
 اوقات خواب بالوده شود و عصبها در آن حالت دهان را باسنه را یا زدن  
 کبر از بهر آنکه دماغ از کار فرمودن حاستهای پنجگانه ظاهر که سمع و بصر  
 و شم و دوق و لمس است از حاستهای بعضی باطن چون ذکر و فکر و تخیل  
 مانده گردد در استعمال ایشان سالیس طلب کند و آن از مطلق خواب بیشتر  
 شود باب هفتم اندر شناختن سبب خواب بیاید دانست که هر گاه که  
 بخاری تر معتدل بر دماغ بر آید دماغ از آن تری نرم تر گردد و همچنانکه کسی  
 اسالیس جوید خویشتر در آن کند و دماغ کسریه تر شود بسبب زیادتی  
 و تری و از بهر آنکه سبب عصبها دماغ است عصبها نیز خویشتر با کسرتان  
 و بدین سبب همه اندامها اندر حالت خواب سست شود و از بهر آنست که چون  
 مردم طعام بخورد بخواب میل کند چون کسرتان شود خواب نبرد چه کسرتان  
 در بعد چیزی نبود که بخار تر از آن بدماغ بر آید و هر گاه که مردم مانده  
 و بجز کسرتان در آن درون تن او ترا فروزد و ترها را بخار کرد  
 و بدماغ بر آید و بخواب اندر شود از بهر آنکه خواب حاجت مند طبیعت  
 و یا سالیس نرسنی که مردم بخورد و مانده از خواب تازه شود و اسالیس  
 یا بد وقت خواب سست از بهر آنکه شب خنک تر از روز بود و هر گاه که  
 هوا خنک بود و حرارت با ندر وونی با ندر شود و ترها را بخار کند و بر  
 بر باب بیستم اندر شناختن سبب خنده و کبر بیاید دانست که

که کاری

کاری بیدار آید که از عادت و نهاد حقیقت بیرون باشد یا خالی افتد که  
 نبوت را از آن بهره بود و بطبع خوشتر آید چون روح که مرکب همه قوتهاست  
 ظاهر تر میل کند و خواهد که آن حال را ادراک کند عصبها سست و دل بیاید  
 سدهای آن کشاده کرده از آن یازیدن این عصبها شکل خنده بر روی بیدار  
 نکشاند آن اندامها حرکت خنده اندر ذهن و روی ظاهر کرد و هر گاه که  
 سرد سردی و خشکی دماغ را بفشارد و عصبها که از دماغ و چشم و روی  
 است کشیده شود و شکل گریستن بیدار آید و بسبب فشردن ترها از راه چشم  
 بیرون آید و هر گاه دماغ تر بود بیشتر گریستن چون زنان و کودکان و مستان  
 ایشانرا گریستن بسیار باشد و سبب اینست که گفته شد و بیان کرده آمد باب  
 بیستم اندر سبب شناختن شادی و غم بیاید دانست که هر گاه که حالی  
 بیدار آید که مردم را بطبع خوشتر آید چون روح بچسبند و بظاهر تر میل کند از  
 که خواهد که بدان حال نزدیکتر شود و از آن بیشتر ادراک کند و از بهر اینست که  
 شادی رخسارها برابر فروزد و اگر شادی از حد بیرون شود مردم بمقاضا  
 برود از بهر آنکه دل بغایت کشاده شود که روح و حرارت خریزی از خویشتر  
 و نماند و دل سرد شود و هر گاه که عالی افتد که ناخوشتر آید خون و روح  
 ظاهر تر با ندر وونی باز گردد و بطبع خواهد که از آن حال بیرون باشد و از  
 بر اینست که رخساره غمگین زرد شود و ظاهر اندامهای او سرد گردد و اگر کم  
 حد بیرون شود مردم را بکشد از بهر آنکه حرارت همه بدل باز گردد و دل فرا  
 آید و حرارت اندر دل با ندر آشته شود و فرو گرفته آید و فرو بیرون نرسنی  
 هر که آتش را فرو گیرند و نکذارند که فروغ بر آید و فرو برد و بیرون نرسنی  
 سبب اندوه و غم ماند و ساکن گشته از آن باشد که از شادی تا بد اسان از بهر  
 که روح بسبب شادی بیرون است و بسبب غم و اندوه بسوی اندرون است  
 حرکت یعنی انقباض شادی بیکبار باشد و این حرکت آهسته بود با سست  
 در شناختن شرم و خجالت بیاید دانست که هر گاه که حال نو گردد که مردم



از آن تنگ آید حرارت سره و چون جو شود از بهر آنکه نفس که گوهر و است  
 که آن حالت را دور کند و از بهر اینست که اندر حال خشم و کهای کردن  
 و روی سرخ کرده و چشمها برنجرد و مردم با نیر و ترو و باک تر شود و شکل  
 خشم ناکی بدیداید و هرگاه که در عصبها بطوبی بدیداید بیشتر حرارت  
 و طوبی آرسیده را بگذارد و بچینانند اندامها در لرزیدن آید و هرگاه که  
 نو کرد که از آن شهر دارت نفس خواهد که نشان آن شهر بیوشد بدین  
 روح بچیند و نظاهر بویست سبک کند آن حال را با ناز دارد و شکل خجل  
 شود و رخسار خجل سرخ شود باب بیت و یکم اندر شناختن دلیری و  
 دل و جوانمردی و بخیلی و اهستگی و سبک کاری بیاید دانست که  
 که دل بزرگ بشود و خون سطر باشد مردم دلیر باشد و هرگاه که دل  
 و خون تنگ باشد مردم دل بددل باشند و هرگاه که فضل دل یعنی کسای  
 قراخ باشد مردم جوان مرد باشند و هرگاه که تنگ باشد مردم بخیل  
 و اگر مزاج دل سرد بود اهسته باشد و اگر گرم بود سبک سا بود و دلیری  
 که دل اندران صفها معتدل باشد درین حال با اعتدال باشد جز  
 اندر بنا کردن بمرک مردم که لا بد است و این جزو سبب است یا  
 اندر شناختن سبب زندگی و مرگ بیاید دانست که سبب زندگی حرارت  
 غریزی است که اندر دل بود و از دل به مدت میرسد چنانکه اندر خانه  
 باشد و اجزاء لطیف از آتش هوای خانه بر آورده میشود و چون خانه  
 شود و اصل تولد با این حرارت قوی تر حیوانی است و شرح این قوت  
 سیوم از گفتار نیم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و معنی زندگی  
 که حیوان از ادراک محسوسات هم باشد و با اختیار خویش حرکتها میکند  
 مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی دو چیز است یکی سبب  
 دل است از بهر آنکه همه انواع سو المزاج که بر عضو مستوی کرد و حرارت  
 غریزی باطل کرد و خون دل بفسد چنانکه هرگاه که در صحرای باد

جزو سیوم

سنا

سنا بر مردم مستوی کرد و هلاک کند و هرگاه که سو المزاج که مفرط شود  
 روح بغایت لطیف شود و بسوزد و باطل شود و هرگاه که سو المزاج خستگ  
 شود و مدد روح کسته شود و هرگاه که سو المزاج تر مفرط شود سو المزاج سرد تب  
 و کرده و افراط سردی و تری ضد حرارت باشد و بیاید دانست که در امراض  
 حال سو المزاج دل زود تر مفرط شود از آن سبب بیماری در آن نباشد و اند  
 امراض مزمن بتدریج مفرط شود و از اندامها بدل میرسد بدان سبب بیماری  
 در آن بود باب دوم اندر شناختن مرگ ضروری بیاید دانست که مرگ  
 طاری نیست و آنرا بتدریج و علاج باز توان داشت از بهر آنکه ترکیب تن مردم  
 برعکس بیاید از نیست و ماده های او هم اثر پذیر نیست که از آن ممکن نیست که همیشه  
 در او را از تحلیل و تباه شدن نگاه می دارد و نمیتوان داشت و بدل آنرا از  
 تحلیل خرج میشود تمام باز نمیتوان آورد و بصورت مدد و بیایداری او کسته  
 شود اگر چه در باب دوم انکشاف نخستین حال ماده ها و حال ترکیب تن مردم  
 یاد کرده آمده است از با ن گفتن آن فصل درین جای بس در آن بیفزاید بیاید  
 دانست که تن مردم جزو سبب ترکیب کرده از ماده و صورتی و ماده و چیز حیات  
 آورده از چهار مایه یا یکدیگر ناسازنده و ناکننده یعنی هرگاه که هر چهار  
 مایه از یکدیگر جدا باشند فعل و طبع و جایگاه هر یکدیگر تباه کننده بود و تن  
 مردم قسب ناساز زندگی مایه ها تباه شوند اندناچار و بسبب آنکه جایگاه  
 کوشنده مخالف جایگاه دیگر است و کوشنده است ناز دیگر مایه ها جدا شود  
 جایگاه خویش و اصل خویش پیوند چنانکه مفرک و طبیعی هر یک و قوتها  
 در اول کتاب یاد کرده آمدست اما صورت قوتیست که همیشه کوشانست  
 این پیوند و آمیزش که مایه ها را با هم افتاد است کسته شود لیکن کار صورت کا  
 هد و کوشش و ماده ها بطبع از یکدیگر کشادگی بیجویند و هرکاری که کوشش  
 شد با کاری که بطبع باشد بر این نبود و از بهر اینست که ترکیب تن مردم همیشه با  
 است و احتمالات بوی راه یا بنده است از بهر آنکه ماده تن که از کان چهارگان است



نسان زنده اند با یکدیگر و از جهت جبر و قسرتی با یکدیگر آمیزش یافته اند  
 پس بدین وجه واجب باشد و ضرورت افتد از روی عقل و نقل که تن مردم  
 همیشه بیدار نباشد و آنچه مدتی معلوم نمائند تغییر الاحوال در صحت و  
 باشد بسبب آنکه صحت و مرض از اعتدال و الخراف قوی ارکان چهارگانه اند  
 که اساس بدن از آنست و اینجا کاری دیگر افتاده است و آن آنست که همیشه  
 مردم نادریان هوای گرم یا سرد می باید بود با آب و خاک و آتش و باد سرد  
 گار می باید داشت و غذاهای کونا کون می باید خورد و حرکت و سکون می باید  
 کرد و این غذاها و حرکات گاهی با اندازه اتفاق افتد و گاهی کمتر و گاهی بیشتر  
 شادی و اندیشه و غم نیز می باید کشیدن و این همه سببهاست که از بیرون تن  
 باشد که تن را از حال بگرداند و با این سببهاست که زاندر وقت تباها کند یعنی  
 با اینها می باید پیشود بدین دو طریق ماده زندگانی ضرورت است که  
 و در آخر باب دیگر از گفتار دویم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است که مردم  
 اندر سالهای جوانی معتدل تر از همه سالهای عمر باشند لیکن باقیاس با کوه  
 که گرم و خشک باشد و بقیاس با پیری گرم و تر بود از بهر آنکه اندر کودکی  
 تری مادر زادی فزون باشد و اندر پیری سخت اندک بود و تری غریب  
 باشد از بهر آنکه از پس می و خجسته گرمی کمتر میشود تا چون بزرگار گشت  
 گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی پیری باشد و  
 گرمی و تری مادر زادی همچنان کمتر میشود تا هیچ نماند و این گاهیدن گرمی  
 تری و ضرورت است از بهر آنکه مایه گرمی و تریست چنانکه مایه فروغ چراغ  
 هر گاه که روغن کمتر شود فروغ چراغ کمتر کرد پس چنین بسبب آنکه تری مادر  
 لختی هوایست از لختی را گرمی مادر زادی خرج میکنند چنانکه فروغ چراغ  
 و لختی بجز کما و کارها که مردم میکنند بگذارد و خرج میشود و این خرج  
 پیوسته میباشد و از غذا بدل آن تمام بجای باز نمیشود از بهر آنکه هر چند  
 بریاید طعام که کوار و چون کوار بدن کمتر باشد بدل آن بجز تجلیل خرج

باشد حاصل نشود لیکن تری غریب سرد و ترجیح میشود تا یکبار از حرارت  
 اندک که مانده باشد هم از روی آنکه این سردی و تری ضدان حرارت است آنرا فرو  
 کرد و فرو میبندد بدین سبب ضرورت است و واجب باشد از حکم طبیعت که تن مردم  
 همیشه بیدار نباشد و نماند و طبیعت این حال را مرکب طبیعت خوانند و الله اعلم  
 باب سوم اندر شناختن مرکب غا جابا بدو آنست که بسبب مرکب غا جابا  
 آمدن روح بود از دل یکبار چنانچه اندر شادی مغزط یاد کرده آمد یا ضربه  
 شدن خون دل است چنانکه از حال باد و دمه یاد کرده آمدت بسبب آنکه خون  
 اندر تن چون بسیار کرد و در کما و منفذها و تجویفهای دل بر شود روح و حرا  
 غریبی اندر وی دم نتواند زدن روح بیرون کز برده و پس حرارت فرو برد  
 اگر همه اندامها قوی بود و تجویف هر اندامی که آنرا تجویفت اندر بزرگی و کوه  
 و قوت با یکدیگر برابر باشد و یکی از دیگر ضعیف تر نبود تا ضلله دیگری بدو  
 مردم تن درست باشد و غذا تمام می باید و استفرغ کرده نشود چون اندر تن  
 بسیار کرد و در کما و منفذها و تجویفهای دل بر شود خنق قلبی تولد کند  
 مردم بمفاجا میبرد و مدتی ملس گرم باشد و طبیب جاهل بیندازد که سکنه است  
 و مرده باشد اما این حال کسی را افتد که پیوسته شراب با قراط خورد و در حال  
 سستی بیشتر افتد خاصه که ضد و استفرغ دیگر اتفاق نیوفتد و بقراط از  
 بهر این گفته است حبالبدن المفراط لا تحب الریاضة خطر اذا کان قد بلغوا  
سنة العایة القصوی و ذلك انه لا یمكن ان یثبتوا علی حالهم تلك ولا یستقرو  
لکن ان یزیدوا و اصلاحا یسقی ان یمیلوا الی حال اردی فذلك ینبغی ان  
ینقص حبالبدن بلا تأخر كما یعود البدن و سندوا فی قبول الغذاء تفسیر  
 بقراط آنست که تن مردم تن درست و تن آباد آنرا که اندر تن درستی و تن آباد  
 بغایت نماند تری باشد و باضت کردن خطر بود از بهر آنکه بجز حرکت کردن اخلا  
 گرم شود و اندر حرکت آید و در کما بر شود و هم باشد که تجویف دل بر شود و  
 مفاجا میبرد از بهر آنکه ممکن نیست که شخصی چون چنین ممتلی باشد حال

باشد







بسم الله الرحمن الرحيم كما حفظ الصفا

اختر کتاب سیم از ذخیره خوارزم شاهی اندر حفظ الصفا و این چهارده کفایت  
بیاید و اینست که اندرین کتاب سیم نیز نگاه داشته شد یعنی و تیز هوا و تیز  
اینها و تیز طعام و شراب و تیز خواب و بیداری و تیز حرکت و سکون و تیز  
گسوتها و غطرها و استغناءها از هر گونه و بکار داشتن روغنها و تیز بکافی کوفن  
و آرومای مهمل خوردن و تیز احواض نفسیه و تیز پروردن اطفال و تیز کردن  
مشیح و تیز کردن مسافران بر و بجز این جمله یاد کرده می آید بشرحی تمام  
و سخن گفتن در این کتاب بسیار تر است از هر کجای مردم حفظ الصفا را مهم تر  
از جهت مقصود ایشان ازین اصلاها آسان تر است آید و در نظر بهتر شود و این  
کتاب بر دو بخش مرتب است گفتار است گفتار اول از بخش اول از  
کتاب سیم اندر هوا که محط است دویم اندر کیفیت و منفعت هوا است  
اندر هوای نیک و بد چهارم اندر فصل چهار گانه تحت سیم اندر طبع فصلها سال  
ششم اندر دخل و خاصیت هوا هفتم اندر حال فصلها که بگردشیم در چهار فصل  
فصل نهم در حال مردم در فصلهای مخالف است سیم اندر حفظ الصفا و در فصل  
اندر تغیر هوا از تغیر فلك و در فصل اندر تغیر هوا از سبب طبیعی بر دویم اندر حال  
در هر هوا چهارم اندر تیز مسکنها جزوی بجزیم اندر حضرت و منفعت حرکت  
سکون بابت بخین اندر جمیع مردم هوا ما بیاید دانست که هوا این  
مای است از جمله مایهای چهار گانه که تن مردم و شریک همه جانوران و جز جان  
ران یعنی معادن و نبات آزان برشته است و از جمله منش سبب اطفال  
الاسباب الالهیه کونیند کسبیه است مردم را از برون او که  
ترد بگرددت و با او تلایم تر و با او عادت کرده تر از هوا از هر کجای تمام  
مردم که قوتست طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها در تن مردم  
و هر یکی کار خویش هوا را در تن خود می کشد و این قوتها در تن مردم

است

موات که تن مردم از انقباض می کشد و بدین سبب از جزئی که برون تن است  
که مردم تر دیک ترست و با نذر درون و بیرون تن رسیده ترست اما از برون  
چنانست که هوا محیط جسم است و اما اندرون چنانست که بواسطه مردم زد  
با نذر درون می کشد و هوای طبیعی است و او را کیفیت فاعل است و اثر گشته  
وان حرارت است و دیگر کیفیت است منفصل و اثر پذیرنده و این ترست و بدین  
سبب سیم اندرون تن اثر کند و هم بیرون از تن و هم جزئی دیگر که بیرون  
نست اثر پذیرد و بدان اثر تا که از دیگر جزئی پذیرد در تن اثر نکند پس آری  
جهت مردم و حیوانات هوا محیط جانمند باشد علی الفرور و له لایب  
و هم اندر منفعت هوا و کیفیت آن بیاید دانست که هوا که گرد ما در آمده است  
بقیاس با خراج روح و حرارت غریزی سخت سرد است و هر گاه که مردم  
نفس کمزورند و حرارت غریزی رسد و با روح پیامزد و در نیک کند گرم کرد  
و اگر دم زدنی دیگر از وی جدا نشود و با وی با نذر روح از اعتدال خاصه  
خویش بیرون شود سوخته شود و هر گاه که دم زدنی دیگر از روح جدا شود  
هوا تا آن اندر آید مذکور روح کرده و با حقی از آن روح رسد بدین سبب  
روح را از هوا تا آن راحتی و منفعتی عظیم است هر گاه که بد که نفس آن هوا  
گرم گشته بیرون شود و هوا تا آن حرارت غریزی رسد و مذکور روح کرده و با وی  
بیازد تا نکند ارد که روح سوخته که پس روح را از هوا منفعتی نزرگت  
و این منفعت از هوای تازه است از هر گاه که هوا حرارت غریزی  
بسیار گرم شود و با وی با نذر منفعت او باطل شود و تن از او مستغنی گردد  
وان هوا حرور روح را بجزیم غلطی قویست مرتن را پس حاجت مر هوا تا آن است  
و منفعت از آنست دلیل بر درستی این کفایتیم که این هوا که گرد ما در آمده  
بقیاس با روح و حرارت غریزی سخت سرد است که هر گاه که مادر  
مرا که گرم هوا را اینجاست نم خنکی هوا با سیم و سبب آنکه ما هوا را اینجاست نم خنکی او را  
نست در این هوا که محیط دماس پوست ما است یعنی این هوا که با پوست ما



سن و در وقت...

هرگاه که سنگ باشد اندر مدت سکون از پوست با حرارتی پذیرفته است که پوست گرفته و هوا پوست ما هر دو کیفیت مانند یکدیگر شده و حس لمس را از جری که مانند خبر نباشد الا از حد که خبر یابد و هر وقت که هوا بجا آید آن هوا که محاسن پوست بر هوا تان محاسن پوست که و اندران حال پوست ما از کیفیت هوا تازه خبر یابد از هر آنکه لطوبی که در هواست ظاهر شود و تجویب برین که با بوی از هوا می آید و باید دانست که اگر چه کیفیت تمام است و آن گرمی و تری است اما این هوا که در مردم آمدن است و بدو تر و یکت هوا خالص نیست لیکن آنچه نیست بخار باد و دود و گرد و غبار و غیر آن و از کیفیت مرضی کیفیت دیگر می یابد و همچنین اندر فصل از فصلها که از کیفیت خاصه که در وقت دیگر کرد و بهتر آن باشد که فصل بر طبع خود باشد که در هر سال از طبع خود که در سبب بیماریها شود و هوا نیک هواهایی باشد که در غیب بوی آنچه نبود چون بخار دریا و بخار ابد آنها و خندقها و چشمها و زمینها ترک بر زبان خوارزم زناف گویند و بخار با بوی ناز که چون گریختن شیر و پیرد باقی و مانند آن بوی آهک و بوی کلینت و دود ما عفو نشود و گرد و غبار و آنچه اندر میان درختان انبوه و دیوارها و سقفها با رو بندند و در روز خنیا زبان کارند چون آنچه و چند آنچه و جوز و از سو شمال راه او کشد و زمین او بلند بود این هوا نیک باشد و سبب تن درستی بود و هر چه بر طبع این باشد سبب بیماریها بود پس طبعی باید که در پیش این چیزها می شناسند خوردن حال و چیزها که می بیند بر هوا نیک جایگاه حکم میکند و هوا که غلیظ باشد و هر باده با پیشتر روزها نشرم فرو گرفته باشد چنانچه در دم نفس خوش شود از هوا نیک بود و زمینی که مخالف بود و تا اقیانوس بلند بر نیاید بر آن زمینی نیفتد و چون بر آید زو کم شود چون اقیانوس فرو شد خشک زو کم شد آن هوا و زمین نیک نباشد پس اگر وقتی هوا بد شود و با آنکه در میان دیوار یا با دیوارها از جای بد بجای می رسد آن وقت هوا که اندر میان دیوارها

بسیار است و اول سرطان

دوی رتبا گرفته باشد بهتر از هوا معتدل هوایی باشد که اندر تایتان مردم را از سستی گرفتار عوق نباشد و همچنین از سستی سر ما برنج نبود و هوا که رفته از اقیانوس گرم شود و چون افتاد فرو شود زود سرد که لطیف بود و گفته اند هوا که بر خلاف این باشد که گفته شد غلیظ بود با جرم از فصل چهارم که باید دانست که هر فصلی از فصلها سال همچنان از واحدی گفته اند و میان هر دو تفاوتی است از هر آنکه نزدیکت همچنان آغاز فصلی از فصلها باشد که اقیانوس بر جی رسد از بر جهای اقیانوس و آن بر جهای است و سرطان و نیز آن جدی و هرگاه که اقیانوس با اول حمل رسد و از اول سرطان تا این باشد تا اول میزان حران باشد با اول جدی و از اول جدی زمتن باشد تا اول حمل با اول مردمان محراب و ترک فصلها را جدی دیگر نماند و هرگاه که هم آمدن اقیانوس بر جی نماند و هرگاه که تریا بر آید از جبهه تابستان بهند و هرگاه که شعری عبور بر آید غایت که ما در وقت رسیدن میبویا بود و هرگاه که سماک را برنج بر آید

اول خزان نهد و هرگاه که تریا غایب شود اول زمستان باشد و طبیبان بهار روز کاری گویند که اندر شهر ما معتدل اندران روز کار ما نباشد که بجا به گرم و آتش حاجت آید و گر ما نباشد که بجا نماند و باد و حرکت حاجت آید و روز کار سگوف و حرکت بنا تنها باشد تا آن وقت که میوه بسته شود و مدت این روز قریب نوز باشد فی الجمله کمتر از دو ماه باشد و آغاز بهار و ایشها و وقت بود که اقیانوس با اول حمل رسد با تریا بر روزی چند و تا بنه نوز آید از جبهه بهار نماند و دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم بری قیاس بود آغاز او با پیشتر آن شد که اقیانوس میزان آید یا پس تریا بر روزی چند و ما نیمه عقرب آید از جبهه خزان نماند و دیگر زمستان بود و اندر بعضی شهرها این فصلها بیشتر و پس تراقدیاب هم اندر سرما و هم اندر گرمی و هم اندر تری و هم اندر خشکی از هر آنکه هرگاه که اقیانوس فصلی از فصلها را از سستی یعنی از راستای سرگمنان حارت زمین سخت

هرگاه که سنگ باشد اندر مدت سکون از پوست با حرارتی پذیرفته است که پوست گرفته و هوا پوست ما هر دو کیفیت مانند یکدیگر شده و حس لمس را از جری که مانند خبر نباشد الا از حد که خبر یابد و هر وقت که هوا بجا آید آن هوا که محاسن پوست بر هوا تان محاسن پوست که و اندران حال پوست ما از کیفیت هوا تازه خبر یابد از هر آنکه لطوبی که در هواست ظاهر شود و تجویب برین که با بوی از هوا می آید و باید دانست که اگر چه کیفیت تمام است و آن گرمی و تری است اما این هوا که در مردم آمدن است و بدو تر و یکت هوا خالص نیست لیکن آنچه نیست بخار باد و دود و گرد و غبار و غیر آن و از کیفیت مرضی کیفیت دیگر می یابد و همچنین اندر فصل از فصلها که از کیفیت خاصه که در وقت دیگر کرد و بهتر آن باشد که فصل بر طبع خود باشد که در هر سال از طبع خود که در سبب بیماریها شود و هوا نیک هواهایی باشد که در غیب بوی آنچه نبود چون بخار دریا و بخار ابد آنها و خندقها و چشمها و زمینها ترک بر زبان خوارزم زناف گویند و بخار با بوی ناز که چون گریختن شیر و پیرد باقی و مانند آن بوی آهک و بوی کلینت و دود ما عفو نشود و گرد و غبار و آنچه اندر میان درختان انبوه و دیوارها و سقفها با رو بندند و در روز خنیا زبان کارند چون آنچه و چند آنچه و جوز و از سو شمال راه او کشد و زمین او بلند بود این هوا نیک باشد و سبب تن درستی بود و هر چه بر طبع این باشد سبب بیماریها بود پس طبعی باید که در پیش این چیزها می شناسند خوردن حال و چیزها که می بیند بر هوا نیک جایگاه حکم میکند و هوا که غلیظ باشد و هر باده با پیشتر روزها نشرم فرو گرفته باشد چنانچه در دم نفس خوش شود از هوا نیک بود و زمینی که مخالف بود و تا اقیانوس بلند بر نیاید بر آن زمینی نیفتد و چون بر آید زو کم شود چون اقیانوس فرو شد خشک زو کم شد آن هوا و زمین نیک نباشد پس اگر وقتی هوا بد شود و با آنکه در میان دیوار یا با دیوارها از جای بد بجای می رسد آن وقت هوا که اندر میان دیوارها

دوی رتبا



و درینا شد و سخت تر و دیکر نباشد لیکن در نقطه اعتدال باشد و بدان سبب هوا  
 بتدریج گرم شود و سرما و ترها زمستان تحلیس می پذیرد تا چون یک نیمه از فصل کرم  
 حمایت اعتدال او بود و فصل تابستان گرم و خشک است از بهر آنکه درگاه که اقیانوس  
 بر طرف آن آید غایت تریکی او باشد از جهت انوس و هوای گرم کند و ترها را خشک  
 کند تا چون فصل با خورشید هوا غایت خشکی بود و فصل خزان بسبب لنگه اقیانوس  
 با اول میزان و تریکی و دوری او از جهت انوس همچنان بود که اندر بهار اقیانوس  
 بجل آب طبع فصل اندر سرما و کرم معتدل باشد و اندر تری و خشک معتدل باشد  
 از بهر آنکه اقیانوس تابستانی هوای خشک کرده باشد و اسباب تری  
 هیچ برینیا بدید و پایدار است که حال سردی پذیرفتن مزاجها چون حال  
 تری پذیرفتن مزاجها از سردی مازود تر از آن پذیرد که تری پذیرد  
 و حال تری پذیرفتن مزاجها از سردی با چون حال خشک پذیرفتن از گرمیها  
 بنود از بهر آنکه مزاجها از خرم مازود تر از آن خشک پذیرد که از خرم  
 سرد تری پذیرد و چون از آنکه مایه گرمی خشک بدید آید و از آنکه مایه تری  
 هتری بدید آید که بسیار باشد که از آنکه مایه گرمی هتری بدید آید و از  
 سردی اندر هیچ تری بدید آید از بهر آنکه گرمی اندک بخاری بر آنکه  
 و تحلیس شوند کردن بدن بسبب تری اندک بدید آید و از سرما اندک  
 بوست که کیف نشود و تری محض که یعنی از تحلیس باز آید تری بدین سبب  
 تری بدید آید و از بهر این است که حال فصل بهار چون حال فصل خزان  
 نیست چه در زمستان اندر فصل بهار یکرمای بهاری معتدل شود و خشک  
 تابستان اندر فصل خزان از سرما بخترانی معتدل نشود و فصل زمستان  
 بسبب آنکه اقیانوس با اول جدی آید و از رگسای سر غایت دوری  
 هوا سرد است و بسبب باری بارانها هوا تر باشد و سرد است که  
 هوا خشک هوای باشد از سختی که با طبع انوس تر و دیکر شده  
 یا هوای باشد که تر بخار از وی برفته بود یا هوای باشد که دور

نیست از بهر آنکه در مزاجها  
 سردی نشود و از آنکه تری  
 پذیرفتن مزاجها

است

زمین با وی استخوان باشد یا از درستی و خشک باشد زمین باشد و هوای تری هوای تری که بخارها  
 ابرها و وی استخوان باشد بهر هوای باشد که از سرما کشیده باشد و تا بهر آنکه  
 شده و هوا بخار هوایست که ترها فرونی زمستان محلی از وی تحلیس پذیرفته باشد  
 و کمتر شده و باقی بکرم بهاری معتدل شده و هوا خزان بدان قدر سرد است که اندر  
 خزان باشد تری پذیرد یعنی که اگر که با وی خشک و کرباسی تر بکند اندر هوا  
 گرم زود تر از آن خشک شود که کرباسی خشک از هوای سرد تر شود و سپی دیگر است  
 و آن است که تری جو اندر هوا است مانند که بدوی پیوند خشکی را هیچ طوفی باشد  
 و تری هوای از آن است که چند آنکه حرارت زمین است ایجا که هوا سخت سرد  
 باشد سردی آن بقیاس با تن مردم است و هیچ حال سردی بدان حد نرسد  
 که هیچ تحلیس نکند بلکه اندر همه حال با بقوت اقیانوس در کنار کان تحلیس می باشد  
 پس هر آنکاهی که مدد کمتر میشود و تحلیس بوسه زود و خشکی بدید آید و اندر  
 فصلها بهار تحلیس فزون از بخار باشد لذ بهر آنکه بخار را بر دو سبب باشد یکی  
 حرارتی اندک اندر روی زمین و دیم حرارتی قوی اندر اندرون زمین  
 فزی که لطیف تر باشد بطاهر زمین بر آید و در زمستان زمین گرم باشد  
 و حرارت زود زمین و حرارت هوا اندک بود و چون این هر دو وسیع جمع  
 شود واجب کند که هوا کشیده و بخار را بسیار بیشتر لاجرم تری فزون  
 تر بود و اندر فصل بهار اندر تری و خشکی معتدل بهر آنکه کثرت که اندر گرمی  
 و سردی معتدل است مانند که کسی اگر گوید که اول بهار تری میل دارد و از  
 اعتدال نحی دور تر باشد از صواب دور بنود لیکن نه چون دوری  
 خزان اندر خشکی و اگر کسی حکم کند که فصل خزان از اعتدال سخت دور است  
 اسم بر صواب است از بهر آنکه که هر روز با خزان کرمات تابستان تری دیکر  
 بر هوای خزان خشک بود و هوا خشک سخت زود گرم شود و با مدلهای  
 فصل خزان و شبها آن خشک باشد بسبب دوری اقیانوس و بسبب لنگه  
 هوا خشک و تخمخش باشد و خشکی شب اندر وی بیشتر است که فصل بهار



بر خلاف این بود و در زمانها بسیار گرمتر باشد از بهر آنکه هوای بهاری  
از اقیانوس خنک و متخلخل نشده باشد که هوا خراپی در سرما و گرمی اندر وی آن  
اثر نکند که اندر هوا خراپی کند کرده اند و گفته اند که چون کفنی که هوا خشک گرم  
باشد و هوا خراپی خشک خراپی باید که بهما خراپی سرد تر بود از بهما بهاری  
گفته اند که هوا خراپی متخلخل باشد و هوا متخلخل سرما و گرمی را زودتر پذیرد و  
همچنین باشد یعنی که هرگاه که آب گرم کند و اندر هوا سرد نهند آن آب زود  
تر سرد شود از آنجایی که گرم کرده نباشد از بهر آنکه آب چون گرم شد متخلخل  
و چون متخلخل شود سرما و گرمی را زودتر در وی اثر کند و بسبب دیگر است و این  
بهمه که اندر فصل بهار تن مردم از سرما بهاری خزان حس نیاید که از سرما خراپی  
از بهر آنکه اندر بهار مردم از سرما بگریزند و با سرما خو کرده باشند و اندر  
خزان از گرمی با سرما اندر آید لاجرم حس سرما بیشتر بود از فصل و خاصیت بیشتر  
باشد از فصل و خاصیت هر هوایی باید دانست که هوای معتدل تن معتدل  
را سودمند تر بود و تن بیماری را هوای طاسودمند بود که ضد مزاج بیماری او  
از بهر آنکه هر هوا که ضد مزاج بیماری بود تن بیماری همچون دارو باشد اما هوای گرم چون  
دایم شود چنانکه هوای تابستان حار و اندر و لایتها گرم تن را لاغر کرد و اندر و یک  
اخلاط اندر تن بسوزاند و روی را زرد کند برین سبب ریشی و تقریب و خارش آید  
بیماری با باز پس آرد و در سرد و حارها را کند و خواب آرد و تمام کتب برین سبب  
تخلیل بسیار باشد و عرق بسیار آرد و همه قوتها ضعیف شود و هرگاه که عرق  
بسیار آرد بول اندک بود از این خون بسیار آید و حیض زیادت آید و بسیار  
و اسهال خون بسیار تر بود و خشکی آرد و شهوت طعام کمتر بود و دل را گرم  
کردند و چون دل گرم شود گرمی بیشتر باز دهد و همه تن را گرم کرد و اندر و اگر  
تن رطوبتها و خلطها فرونی باشد آنرا عفین کند یعنی پوشیده کرد و اندر و پوشیده  
خلط آن باشد که گنده و بنانه شود و نایب است که در وی حال هوا گرم هیچ تن  
سودمند نبود لیکن کسانی را که بیماری با سرد و آرد سودمند بود چون

و فایده تشنج که از تری باشد و همچنین کسانی خواهند که تن ایشان گرم شود و تمام  
کشاده کرد و در رطوبت کمتر شود و شود و مند بود از این جهت که هوا گرم مردم رسد  
خون را بنظر هر تن کشد و رنگت پوست سرخ شود لیکن اگر پوسته که در تخلیل  
کند و رنگت پوست زرد شود و هوا سرد تن مردم تن درست را موافق تر باشد  
که از هوا گرم اندر بیشتر حالها از بهر آنکه کهن را سخت کند و تمام سسته کرد اند  
و بدین سبب حرارت با اندرون تن بماند و طعام بهتر کوار و بدین سبب  
شهوت طعام قوی تر باشد و حاشتها را صافی کند و بیماری از بیماری گرم  
خلاص دهد و اخلاط را خلیط کرد و اندر و ساکن کند تا از عضو بعضوی نزد بدین  
سبب اما سها و ریشها تولد کند و سبب لکه رطوبتها بعرق تخلیل نمود  
رطوبتها اندر تن بماند و بدین سبب از رالبول بیشتر باشد و از بهر آنکه در  
رالبول بیشتر بود طبع کمتر آید و سردی هوا نیز منعده با فرا سم فت در هوا  
متقیم همچین نسبت منعقد کرد و با وسعت کند تا نقل در بر تر دفع شود  
و تری که اندر نقل و بر تر دفع شود و تری که اندر نقل بود بخوبی بول ایل  
کند تا در رالبول بیشتر بود و اندر نگاه داشتن تن درستی از هوا سرد  
اجتناب از بهر آن باید کرد تا ز کام و تر له نبود که بیماری ز کام و تر له  
از هوا سرد باشد و از تر له سرد و درشتی خلق و کینه و بیماری سائل و  
ذات الحث تولد کند و اگر ماده تر له با مغز و آید نخ و اسهال برید  
آید و همچنین از هوا سرد تمام سسته شود و حرارت غریزی با اندران  
تن بماند اگر رطوبتها زمستانی سخت بار بود و کیفیت آن تعریف رسد  
حرارت را فرود راند و دو نای عصب و از زبان دارد و کلمه که نشانه  
ز عصبیت تقطیر البول و غیر البول و در رحم بدید آید و هوا از تری  
زترین نگاه دارد و مردم را غسرق خشک مزاج را سودمند بود  
پوست را نرم کند و در دستن و هاشمی کرد و اندر لیکن کمیوس بلغمی اندر  
ن کرد آید و هوا خشک ضد این باشد و کمیوس صفراوی اندر تن بسیار

نسخ



کرد و هوای غلیظ روح را غلیظ کند و جو اس را کند کرد و اندر مردم را کسان است  
 و فصلها همه توته را سبب کرد و اندر هوا تیره مردم را شکست دل کرد و اندر فصل  
 زون اندر وی و اندر هوا غلیظ تا خوش بود و در شخار باشد از بهر کینه که بخار  
 دود و با هوا تیره است و تیره باشد که هر هوا غلیظ اگر چیزی با وی است  
 که هر او غلیظ باشد و هوای غلیظ بنفس دشوار توان گرفت و ستارگان  
 خرد اندر هوا غلیظ و هوا تیره برینیا بد و ستارها روشن و درخشان نباشند  
 و زیان کارترین هواها هوای گرم و لجه خاصه باد ما اندر وی که اندر دانه از بهر آنکه  
 عفن شود و همی کوب است البته چون تن بسیار عفن کرد و در بهما که اندر هوا  
 گرم و تر تولد کند سهل تر از بهیانی بود که اندر هوا گرم و خشک تولد کند از  
 بهر آنکه اندر هوا گرم و تر بهما نرم تر باشد و عرق بسیار کند لیکن گرم تر باشد  
 و اندر هوا خشک تر و گرم تر بهما شیر تر و سوزان باشد لیکن اندر هوا تر و گرم  
 به بهما بسیار تر و دراز تر باشد و اندر هوای خشک تر و گرم تر باشد  
 و اندر هوای گرم و تره در چشم و ریش اندرون و بیرون تن بسیار باشد و کینه  
 که ریافت کمتر کشنده اخلاط در تن ایشان بسیار کوفه آید با به هم است  
 فصلها که در از خراج است و فصلها که در از خراج خویش باید دانست  
 که پیش ازین گفته ایم که هر اندامی از اندامها مردم خراجی خاصه است و فصلها  
 خاصه همچنین فصلها را از فصلها سال خراجی و اعتدال خاصه است و فصلها  
 معتدل سالی بود که هر فصلی بر خراج و اعتدال خاصه خویش بود و اعتدال خاصه  
 هر فصلی آن بود که فصل خزان اندر گرمی و سردی با اعتدال نزدیک باشد  
 بطریق صحت و فصل خزان از تری و خشکی از اعتدال دور باشد چنانکه فصلها  
 گفته آمده است و اندر فصل خزان باید که فرزندان از بچهار و دو بار از  
 نباشد و فصل زمستان باید که سرما و باران نباشد و آنچه باشد ازین مردم  
 از حد بیرون نبود و فصل بهار باید که معتدل باشد و اندر عرقی که  
 باران یا دو باران پیش بنود و اندر فصل تابستان باید که هیچ باران نباشد

بنود

بنود و در ما بیرون از حد نباشد و باد نامی خوش آید هر سالی که بدین گونه بود اندر این  
 سال چار بهیانی باشد و آنچه باشد یا سلامت باشد و هر سال که هر فصلها او با  
 بود که باشد چنانکه مثلا اندر فصلها بار آنها بسیار آید یا اندر هیچ فصلی باران نبود  
 یا هر فصلها گرم باشد یا هر فصلها سرد باشد چنان سالی بد باشد و بیماریها در آن افتد از بهر  
 هر فصلی بیماریها چنان باشد که بدان فصل ماند و خراج آن فصل دارد پس چون  
 هر سال بر یکت خراج بود تا چار از آن سال بیماریها در آن بسیار بود و هرگاه  
 که زمستانی زود برید آید و هرگاه که تابستان زود آغاز کند بیماریها تابستانی  
 زود تر برید آید و هر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصل دیگر اندر آید از آن حال  
 که باشد کرد از بهر آنکه در اندین فصلها را اثری بر رکت و هرگاه که فصلی  
 دراز تر کند بیماری آن فصل دراز تر بجه و هرگاه که هوا خشک روز از خند کند  
 هر دو و بخت بر باشد و اثر آن اندر بیماریها بیشتر بر آید و اگر دو فصل از خراج  
 هر دو خویش بگردد و هر دو فصل یکدیگر شوند و هر دو فصل با آنکه از خراج خویش  
 بسته بود مدت هر دو از اندازه خویش بیرون نشود چنانکه مثلا کسر بار  
 زمستان خویش کرده نباشد و از پس او بیماریها سرد آید این سال بنود  
 و فراها معتدل را موقی بود از بهر آنکه بهار فصل زمستان یا در باید و  
 چنان اگر زمستان خشک بوده باشد و بهار بارانکی آرد و فصلی زمستان را با  
 معتدل با آرد مگر که این بهار باران در از گذر و سبب بیماری با آن و  
 درازی مدت رطوبتها زیان کار زیادت کرد و در آن سال که یک فصل  
 و از خراج خاصه خویش بجه بیماری و با آن در آن سال کمتر بود از آنچه اندر  
 سالی که دو فصل باشد بعضی کرد و لیکن فصل دوم بر فصل نخستین کرد  
 و بعضی از آن در مابینیک باشد و اگر فصل دوم با فصل نخستین باشد و  
 و بهما بیماریها کونا کون و و با سالی باشد و هم کشته و مملکت باشد  
 شتم اند بیماریهای فصلها سالی باید دانست که هر فصلی از فصلها  
 سال که بر خراج خاصه خویش کرد و خراجی است و هر فصلها را آخر فصل که

فصلها که در از خراج است  
 فصلها که در از خراج خویش باید دانست



میگذرد و اول فصل کربس آن آید خراج بیکه که تردیکت باشد و حال بیماریها که از آن  
 خراج برید آید بود و بخت نماند اما فصل بهار هرگاه که بر خراج خویش گذرد  
 ترین و طبع خون و روح دارد و رکت پوست مردم را رخ کند از بهر آنکه  
 را بظاهر کشته نشید بی با عدال و کرما او بدان حد نباشد که تخمین کند چنانکه  
 تابستان و انزین فصل بیماریها و بر سینه تازه شود از بهر آنکه اخلاطی که  
 در زمان انزین سرد شده باشد و قرار گرفته بگذارد و روان شود و  
 سبب است که انزین فصل مایه جوین برید آید و کسی که انزین در تابستان از آن  
 باشد در طعام و شراب در ریاضت ناکرده و اخلاط انزین کرد که  
 انزین فصل بیماریها که از آن اخلاطها تولد کند برید آید و هرگاه که فصل بهار  
 باشد با عدال گذرد و بیماریها تابستان کمتر باشد اما بیماریهای بهاری اسهال  
 خون رست و خون از بینی آمدن مایه جوین و اما سها و دستها و خنای و بیشتر خنای  
 بیماری کشنده بود و شکافتن رگها بسبب بیماری تولد خون و بر آمدن خون  
 از کلوب سرد و بی کردن و اگر کسی انزین فصلی دیگر ازین بیماری حطوب با  
 رطوبتها بچندیم سکت و فاج و وجع المفاصل باشد و حرکتها نقیانی چون  
 و شادی که با فراط بود و چیزها گرم خوردن انزین فصل نیون دارد  
 ریهها زیادت کند و علاج بیماریهای رکت زدنت و دار و  
 و طعام و شراب کمتر خوردن و فصل بهار کوکان را موافق تر بود  
 دیگری و فصل زمستان فصلی است که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کند و بر  
 بر سیری و ببری حرکتها کمتر اتفاق افتد لاجرم این باشد از اخلاط  
 بد گوارد و کمیوس خام از معدن بیرون شود و بسبب آنکه میوهها کمتر  
 و خوردنها موافق و بسبب فوت سرما حرارتها غریبی با ندران تن  
 و قوی تر که و تحلیل کمتر باشد و طعام بهتر و زودتر گوارد و وجع فصل  
 سودا را از فصل زمستان شکسته تر بود بسبب تری که انزین  
 زیادت شود و بسبب کرما و کوتاهی روز و درازی شب و انزین

حطوب

در فصل بهار  
 فصل بهار  
 فصل بهار



این اندر تن بیشتر که داید و حاجت بجز ناکه رطوبت نیرد بسیار تر بود و بجا ریهایی  
 از طبع بود و اندرین روز کار که هوا آشنای بگذرد ز کامها آغاز کند و اندر  
 دکل و سل و ذات الحبت و ذات الریه بیدارید و در پهلو و در پشت بسیار  
 در دور در سر فرس بسیار بود و صرع و سکت نیز بسیار بود و حال بران از آن  
 زیستان بد باشد و جوایمان را ستر کاری باشد و اندر زمستان رطوبت اندر  
 بیشتر از آن باشد که در تابستان و فصل تابستان اخلاط را بگذارد و کخیل  
 و قویته بدین سبب ضعیف شود و رکت روی زرد کند و صفرا بسیار  
 کند و خون بجم کمتر تولد کند و اندر آخر تابستان سودا تولد کند  
 کبیرا که خلطها لطیف بخل بزرگه بیدارید و آنچه غلیظ تر بود بماند و بجا ریهایی  
 تابستان زودتر کند و از بهر کندی القوت بجا بر جای بود و موافقت رایا  
 و بجا ریهایی زودتر کند و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و کخیل بسیار  
 ضعیف تر شود و زودتر هلاک گردد و در چند تابستان گرمتر و خشکتر باشد بجا ریهایی  
 زودتر کند از زنده باشد و اگر گرم تر باشد بجا ریهایی در از ترله بدین سبب  
 بجا ریهایی که اندر تابستان باز آن حفظ ناک افتد بعضی را با سستفا کند و بزلی  
 در پیش امعا بسبب آنکه خلطها تر از سر فرو داید و بجا ریهایی تابستان  
 و در وقت مطلقه و محسره و در رکوش و در چشم بسیار باشد خاطر اگر با  
 کتر آید و بجز در ریهایی نماند آن باشد بسیار تولد کند و اگر تابستان طبع  
 در دارد و شها تابستان بدان گرمی و در شتی نباشد بسیار باشد لکن کبیرا  
 در تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آنکه اندر تابستان گرم و تر و اگر تابستان  
 آن زمستان کند و بجا ریهایی بیشتر ز کام باشد و تر که بود و آنچه از ترله تولد  
 چون سل و شوم و ذات الحبت و ذات الریه و اسهال و ماغی باشد  
 تابستان سرد و خشک باشد مرطوبان را و بجز در ریهایی بجز در زبان در  
 دم صفراوی را بسیار در چشم تولد کند و بجا ریهایی گرم سوداوی و بجا ریهایی  
 داری تولد کند بسبب آنکه صفرا و سونقه کخیل کمتر بزرگ و در اندر تن نماند

ریا و

و بجا ریهایی تابستان  
 که از سستی و در آن تابستان  
 که بماند از ترله و صعب است  
 ۱۳۴

مراد از ترله



کینی که هوایی مخالف خمد خراج ایشان باشد و بهار آنها که خراج بهاری ایشان ضد  
 این هوایی مخالف باشد سخت شود و دارد و کونی این هوای جای دارد باشد باب  
 هم اندر سال مردم در ضلعا مخالف باید دانست که هر گاه که زمستان  
 جنوبی بود یعنی گرم و باران و از پس او بهاری شمالی بیداید یعنی سرد و خشک  
 بیشتر زنان را که آبتن باشد بخت بختند و آنچه بر آبتن پیشتر میسرند و آنچه باند هم  
 بهار ناک باشد و مردمان دیگر در چشم و ترله و اسهال خون بسیار بود و خاتم  
 بران را ترله بیشتر بود و ماده ترله به عصبها فرود آید و باشد که بدان سبب بفاجا  
 بر در از بهر آنکه ماده بسیار باشد و سبب بسیاری ماده گذرگاه روح بسته  
 شود و اناب آنکه زنان آبتن که بر ما ضعیف بود باند آلت که خراج  
 زنان در اصل تری میل دارد و اندر زمستان چون تری اندر تن ایشان  
 بسیار شود و مسام کش ده بود و چون بهار شمالی از پس این زمستان در  
 سرماند تن ایشان بیکار گذر پادب کث دکی مسام و بیک که اندر شکم  
 باشد تا گاه سر ما در سرد یا هم اندر شکم پیرد یا لب زیاد بی رطوبت بختد و  
 آنچه بر ایند از بهر آنکه گرمای اندر و بی شکم به او سر آید تا گاه سر ما در سرد  
 برود و آنچه باند تان درست و بهار ناک باشد از بهر آنکه اندر زمستان جنوبی در  
 از رطوبت متقی که در دو بهار شمالی که از پس او بود و ماغ را سر و کند و  
 سردی و ماغ رطوبتها و ماغ خام بماند و از بهر آنکه زمستان گرم بکم رطوبتها  
 شود باشد و هر گاه که این رطوبت تخیم فرود آید در چشم تو لک کند و اگر اندر  
 رود با سرد و آید بخت و اسهال خون تو لک کند و اگر سینه فرود آید ترله تو لک  
 کند و اگر ماده ترله اندر بخت و ماغ افند سگته تو لک کند و اگر اندر کث نیمه  
 از بخت ماغ افند نایج تو لک کند و هر گاه که از پس این زمستان و این بهار  
 آبتن جنوبی و گرم باشد بود اندر خزان حرکت کودکان بسیار باشد و حرکت  
 بران و از بهر این سبب و فروح امعا کوبت قبت حرکت بسیار باشد این  
 سبب هم قول بقراط است چنانکه گفت متقی کل آبتن جنوبی و فیما کنیا مطر

موضع خزان فصلیت که در وی بهار بسیار بود سبب که درین هوا گرم و کرم  
 بود و خشکی باند کوه و شبگاه و بسیاری میوه باوت با شدن غلظتها از پس و خزان  
 میوه با از بهر آنکه اندر تان قوتها ضعیف شده باشد و خزان از پس اندر از بهر آنکه  
 لطف تخمیل بر نرفته بود غلظت مانده هر گاه که طبیعت جمد کند و غلظت را بپسنداند  
 که دفع کند خشکی سر ما بی از با آرد و دفع کند و باز دارد که طبیعت قائم  
 برین سبب بهار بهر عمر تر بود و اندر خزان تو لک خون کرم بود و از بهر آنکه خراج  
 فصل خزان ضد خراج خون است و صفرا و سودا و غلبه دارد و در وی کوی  
 اش از بهر آنکه باقی صفات باقی اندر تن بود و غلظتها و دیگر لطیف آن کجایی  
 بر نرفته بود و غلظت اندر تن ماند و خراج فصل نیز خراج سودا دارد و  
 خزان بران را طبعی سازنده تر باشد و آخر آن بکث زبان کار باشد و بهار  
 خزان تری باشد و قویا که پارسی بر بون گویند و سر طمان و اما سها سر  
 و او جامع المعامل و در وقت در آنها و بهر حرکت و بتالیع و در در سپرد  
 تعقیق بول از بهر آنکه مثنای گاهی گرم می شود و گاهی سرد و در هر دو  
 باشد و بسیار تر از تعقیق باشد و زلق الا معال بسیار از بهر آنکه سر ما در سرد  
 که اخلاط رقیق را باندرون تن باز کرد و اندر عرق آلت نیز باشد و  
 که او را ابلا و سس گویند یعنی ریت گرم بسیار باشد و سکه هم بسیار  
 باشد و اندر خزان خنای و ذوق صفرائی بسیار باشد و اندر بهار یعنی کرم  
 شکم بسیار تو لک کند سبب که میوه بسیار خوردن شود و سبب سبب  
 و اگر خزان خشک بود و فصل بسیار بود خاصه که تان گرم بکم رطوبتها  
 اندر و سس را بر تن فصل خزان است چنانکه اگر کسی را پیش از خزان سس کث  
 خراج و سس خزان و سس فصل خزان است چنانکه اگر کسی را پیش از خزان سس کث  
 تمام کند و بهترین خزان آلت که اندر وی بارانها بود و سس برین  
 کج باران نبود و بهر بهاری که از مخالف شدن هوا افند هم کان برسد

بسیار از این زیادت  
 در فصل خزان

بسیار از این زیادت  
 در فصل خزان

کند



از کلان بر ریح ششایا عدیا لطفان الت الحواصل تقطن اولاد هین من ادنی سب  
وان الخفوان یبدن فی ما وعد الوقت کان المودون ضعیفی سقی الا بدان طول حب  
حکم و اما سایر الناس فبعض لهم اختلاف الدم و به یابس و الکحول بعض  
لهم التولات و التکلات و الفاج و اگر زمستان خشک و شمالی بویج و اندر بهار  
باران بسیار آید و هو اکرم بود اندر تابستان بهما گرم و در در چشم و اسهال  
خون بسیار باشد خاصه زنان و کودکان و او کانی را که مزاج ایشان تر بود  
و هر کوی و ذی که از بیماری سلامت یابد یا آخر اندر سب ریح اشد و در  
سپرز بر آید و بجز ضعیف شود و اندر استفا اشد و بر آن را کوی را که مزاج  
بیران در این سب از نفع تر باشد اما سب در چشم و اسهال و عفونت بسیار  
که از گرمی و تری بهار باشد کند <sup>تولد</sup> تر بهار اندر زمستان سرد شود و گرمی  
و تری بهار آنرا بگذارد و بسوزاند تا بدان سب اندر تابستان این سب بهار  
بپذیرد آید و از بهر آنکه رطوبتها زمان و کودکان بیشتر بود و عفونت با فطرت  
ایشان زود تر راه یابد و این بهار بیشتر تولد کند پس اگر اندر تابستان  
وقت بر آمدن شعری باران آید و باد شمال بجهت بر آید و بار باشد که بهار  
سلامت گذرد از بهر آنکه شعری اندر میان تابستان بر آید پس چون اندر آن  
وقت باران آید و باد شمال بجهت حرارتها سکن شود و خلطها از چشم  
فرود آید و صفرا کمتر تولد کند و بهارها بگذرد و سلامت بعد از آن  
بماری کمتر تولد کند و از بهر آنکه اندرین خداوندان فراخ سرد و خشک  
کلی رطوبتی که عفونت که بدان راه تواند یافتن کمتر باشد و اندرین فصل  
بماری اندرین ایشان کمتر باشد و اگر بوقت بر آمدن شعری باد شمال  
و باران نبود که مای تابستان با گرمی و تری ببارد و بهار  
در کودکان و زنان و کسان که مزاج ایشان تر باشد بسیار بود از بهر  
آنکه گرمی ممالطه تر است و بهار و بهر آنکه از زمین طبع از هر که  
بجز بیشتر اندر سب ریح اشد و از سب ریح با سست کند از بهر آنکه از

که عین کشته بود بیشتر نبوزد بسب گرمی فصل و سودا شود از سودا سب ریح تولد کند  
و اندر بیشتر جاهها سب ریح ضعیفی بجز و سب سده هر عضو بود و اصل  
این فصل از قول بقراط در کتاب خود میگوید اذ کان الشتاء شمال عدیا  
للمطر و کان الریح مطیرا اجنوبیا عرض فی الصیف جماده و لهذا ان الم اکثر  
ذلک فی الشتاء یضمان و من کان فخر اجبر رطباً یظهر به هكذا و بقراط و دیگر باره میگوید  
اذا کان بعد طلوع الشعری العبود مطرف برود کان مبنوق الریح الشمالية علی العا  
فان شکل الاعراض یكون ماویة و الحسریف یكون صحیحی فاذ لم یکن کذا لک لم یکن  
علی کل رطب الراج من الشتاء یضمان الموت فاما من کان فخر اجبر باره و انما  
غلب علیها یابس فان لم یکن کذا لک فلابد من علی اقل من اولیک من الموت  
ان نفع فی حقی المویج و منها فی الاستقاء و همچنین بقراط میگوید قله المطر ارجح الابدان  
من کثرت المطر یعنی سال خشک که باران کمتر بارد و هو ادرست تر بود و از سالها که  
باران تر بود از بهر آنکه تری بارانها سب زیادتی رطوبتها شود اندرین مردم و ماده  
آن رطوبت زود و عفونت پذیرد و بهارها در از از وی تولد کند و همچنین بقراط  
میگوید ان الاعراض الیی تحدث عند کثرة المطر فی اکثر الکالات حیث طویرو  
استطاق البطن و سکات و صرع یعنی هرگاه که بارانها بسیار بود بهار بیشتر  
اسهال و صرع و سکت و بهارها در از از اینک باشد از بهر آنکه چون زمستان اندر آنکه رطوبتها  
فام اندر دماغ و اندر احشایه و در از از باید تا چرخه گردد و بدین سب اگر عفونت  
پذیرد و سبیت گردد و بهارها در از از اینک بود و این ازین رطوبتها ضعیف  
دماغ میل کند صرع و سکت آرد و این بکلی فرود آید خفاق و در کوه و انفسه  
از اسهال کند و اگر زمستان سرد و باران تر بود و سورتش آب تا خلق بسیار  
بهد و اگر تابستان این اسهال گرم و خشک بود خفاق و آب و حصه و در چشم  
و باز گرفتن حقیقت بسیار است و بهار گرم و خشک بود و بهار آید شود و نبات در  
مستان تباه گردد و گوشت جانوران که از آن نباتها خورد مردم رازیان داد  
هرگاه که تابستان گرم و خشک بود و اندر خزان هوای گرم بود و بسیار باران

که عفن



ایر و مردم اندر زمستان در سردی ز کام و ترله و سل و آنچه بدین مانند بسیار باشد از  
 بهر آنکه ابد اندر خزان و ماخ از رطوبتها فروونی متملی شود و چون سرما زمستان  
 در آید هر چه اندر و ماخ باشد از آن رطوبتها در سردی آرد و هر چه از راه بینی فرو  
 ز کام آرد و هر چه بسیندش فرو آید ترله و سپر فر آرد و اگر این کس را بسیندش  
 باشد و رطوبت که بسیندش فرو آید بساز غلت سل بدید آید و این جسم شرح  
 بقراط است میگوید اذ کان القیف قلیل المطر و اطریف شدید المطر اخطار خنوبیا  
 عرض فی التبت صداع شدید و سعال و یجوز ان یوز کام و عرض لبعض الناس الس  
 و اگر این خزان سرد و خشک باشد زمان و کوه دکان را در حین مرطوبان را مانع  
 بود و کین مردم صفای را در چشم خشک و بهما تیز و سوزد آید از خشک  
 هر چه لطیف تر بود از صفرا و خلط بجزارت تابان و خشکی خزان تخمیل  
 باشد و آنچه غلیظ تر باشد بر دماغ شود و سواس سودا آینی آرد و آنچه غلیظ  
 شود بهما تیز آرد و اگر تابان گرم و بارنده بود و خزان سرد و  
 به در سردی ز کام و ترله و سل بسیار آرد و اگر تابان و خزان سرد و  
 دشمنی بود حال مرطوبان سبک بود و بعضی مردم را در چشم خشک و ترها  
 و یا نخوی آرد و بقراط از بهر این گفت اذ کان القیف شدید المطر اخطار خنوبیا  
 الطباع الرطبة تمترلة النار والقیان فاما الذین یغلب علیهم المرار یخربون  
 و حیات حادة و دوسواس سودا آینی اگر تابان و خزان سرد و جنوبی باشد  
 اندر زمستان ترله و بهما تیز و سواس بسیار آید بدین سبب که یاد کرده  
 باب دوم اندر شناختن بدیهه گاه داشتن تن در سردی و فصلی بسیار  
 که مینویسند طبع هر فصلی از فصلها سال دیگر بود تدریج گاه داشتن تن در سردی  
 هر فصلی دیگر باشد اما اندرین فصل بهار تن از اخلاط که اندر زمستان  
 آید باشد پاک باید کرد پیش از آنکه حرارت بهار آنرا بچند و مخملی کند و  
 و بهر آنکه و انزاهما را از آن بر کند و رک زدن اندرین فصلی اولیست از آن  
 باشد که اندر فصلها دیگر و مفرت مباشرت نیز اندرین فصل کتر باشد و طبع

دبک تر باید خوردن و معده را از طعام پر نباید کرد و در کمال کتر باید خورد و در کمال  
 سخت چون شراب غوره و شراب انار و سکنجبین بکار باید داشت و در باضها معتدل  
 باید کردن و طعمها منج و شو و بناید خوردن و اسفند عین معتدل بکار داشتن چون  
 و کل و شامغرم و از عطرها کلاب باب شامغرم محبت و نشت کافوری و کلون  
 معتدل بکار باید داشتن و از شامغرم کرباس نرم و حریر و کسب و تمام باید  
 و اندر فصل تابستان غذا کتر باید خوردن و ترک ریاضت کردن و مفرت با  
 اندرین فصل پا را باشد بدین سبب مباشرت کتر و در تر باید کرد و اسفند باید  
 کردن و اندر خاها خشک باید نشستن و بیخ نیند و نیلوفر و کلاب و کافور حاضر باید  
 داشت بجز زجاج هر شخصی و اگر کسی فواقفی حاجت آید اندرین فصل باید کرد و مهل  
 قوی نباید خوردن و از شراب الورد و آب کلاب و آب میوه و نغمه و سبزه  
 و میوه چسب و شربت اندر نباید گذاشتن و کتان و دونه پی پوشیدن و کرباس نرم  
 کازرشته که بتن در کز و شرابها خشک و غذا ما ترش اندرین فصل بیشتر باید خوردن  
 و حال پیران و مردمان سرد مزاج اندرین فصل بهتر باشد و اندر فصل خزان از کرباس  
 روز و خشکی باید له غدر باید کرد و کسر پوشیده داشتن و جایگاهی که سرما باشد نباید  
 و آب سرد فصل نباید کردن و مباشرت ویر و دیگر کردن و بر امتلا نباید  
 و اخلاط بدن پاک باید کردن تا در زمستان فزوده نشود و پسران را اولیست از آن  
 که اندرین فصل دار و نخورند و خود را نورانند و اخلاط را بچنانند و بی بزب پارسی  
 کردن چه بسیار باشد که بی اندرین فصل سبب بزرگترها کرد و غذا ما گرم و تر  
 و اسفند باها باید خوردن و قدید گوشت صید و خشک و طعمها شور و شیر نباید  
 خوردن و میوهها بسیار نباید خوردن و کبوتها بیاری باید پوشیدن و از عطر  
 کلون معتدل و غایب بکار داشتن و شامغرم دور داشتن چه از پویان اندرین  
 فصل ز کام تولد کند و شراب اندرین فصل موافق تر از آن باشد که اندر  
 مردم و در خشک مزاج را شراب مزوج باید خوردن و از شربتها کلس و شراب انار و شراب  
 کوه نم و مغزها معتدل بکار داشتن و اندر فصل زمستان ریاضتها قوی باید

دبک



کردن و طعام تمام تر باید خوردن و قیده حرکت و اسفند نماند و کشت بریان و مطبوخ و کاش  
وقیده ای که باید خوردن و این را و یکبار زهره و دار چینی باید کردن عدا که از وی  
تن فراید بناید خوردن و شراب کتاف و لکنین باید خوردن با اندازه اعتدال  
و اگر با استفراغی حاجت آید و آروی مسهل خوردن صواب تر بود از قی کردن  
و رگ زدن بچسبن و از شرابها مفرج گرم و معتدل و دو انگ و کل سکر و کتکین  
و مسد پرورده و زنجن پرورده بکار برند و نوش دارو و اطیفل بزرگ  
و کبک کار داشتن و حودم سپردن و سیر و فزاج را برود و بطوس و تریاق  
بزرگ حاجت آید و از عطرها و خوشبو میگویند بکار باید داشتن و از اسهال  
ترنج و حرس و مانند آن و از کوهها که باس نرم شسته باید پوشیدن که مین  
گیرد و گرم دارد و خرمسور و پوست روباه و پوست بره و دوش باید پوشید  
و چینه گرم و سبک بود لیکن از پوشیدن چاره نباشد خامه روزی که با داید  
باب یازدهم از شناختن تغییر هوا و آبها و آسمان و زمین بیاید و است که  
اسباب تغییر هوا است نوعت بعضی آسمانیت و بعضی زمینی و بعضی مشترک یعنی  
دو سبب یکی زمینی و دیگر آسمانی بهر یک هر دو سبب تغییر هوا میکنند چنانچه  
آسمانی است و دو سبب یکی دوری و نزدیکی آفتاب نسبت الی آنست چنانکه پیش ازین  
گفته آمد است دویم آنکه گاهی شعاع است روزه یا دریا بیشتر باشد شعاع آفتاب  
و گاهی بنود و بدان سبب طبع فصلها سال بگردد و اگر این شعاعها بنودی همیش  
بر فضلی از فصلها بر یک نسی بودی و آنچه مشترک است کیت دان عرض شهر است  
و پنج باقی زمینیت یکی بلندی و پستی زمینها دویم نزدیکی و دوری که بیوم سبب  
و نزدیکی دریا و چهارم گذر بادها و پنجم حال خاکها اما تعری که سبب شعاع  
ساره بود چنانست که هر گاه که شعاع ستارگان با شعاع اوقات پیوسته  
و فرو تا بد عرض استش گزنده تر شوند و یکی آنست که هوا یعنی جای هوا بگردد  
هوا از زمین را نفوذ و بدان سبب فصلها سال و انطباع خود کرد و اگر  
شود و هر گاه چون این شعاع از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب

از زمین خود بخزند و بدان سبب هوا در زمین تغذیه نشود و برین سبب فصل سالی بر طبع  
خوبش باشد و دویم تعری که سبب عرض شهر است چنان بود که هر شهری  
که سمت الرأس آن شهر مدار برج سرطان است از شمال باید از برج جد  
اندر جنوب ثابت آن شهر گرم تر از تابان شهر دیگر باشد که از سمت  
این دو نقطه دور تر باشد و هر چه دور تر بود که ما آن که متره تا آنج که از خط  
استواست و شهرهایی که زیر خط استواست با اعتدال تر دیگر نیست از این  
سبب آسمانی که هوای ایشان گرم کند تر و یکی آفتاب است که هر گاه که چون افق  
اندر برج استوا باشد روزی چند بر سمت الرأس ایشان گذرد و برج  
استوا حمل و میزان است و اثر گذشتن آفتاب بر سمت الرأس چند است  
لیکن مداومت گذر او را اثر پیش است زمینی که هر وقت دیگر زیادت از گرمای  
شود باشد و دوری و نزدیکی آفتاب صواب یعنی جانشگاه اندر هر دو وقت یکسان  
باشد لیکن وقت نماز دیگر سبب ملاء نیت نایل آفتاب هوا گرم تر شود از هر  
که هر گاه که چون آفتاب اندر آخر برج سرطان و اول اسد باشد هوا گرم تر از آن  
باشد که در اول سرطان بگذرد و اول سرطان نسبت الی آنست نزدیک است لیکن  
سبب مداومت چون با آخر سرطان رسد هوا گرم تر شود و همچنین هر گاه که آفتاب  
از اول سرطان که غایت میل اوست بگذرد مثل است و پس در سرازین گرمی  
نقطه که غایت میل اوست دور شود هوا بسیار گرم تر از آن بود که هنوز با اول  
سرطان زمین باشد و دوری آفتاب سبب از غایت میل هم نیست و در هر  
و گرمی باشد از آنجا معلوم شود که اثر نزدیکی آفتاب از گرم کردن هوا  
چندان نیست که اثر مداومت یعنی نیدن او در شهرها که خط استوا  
نسبت الی آنست ایشان نزدیک است آفتاب بر سمت الرأس ایشان روز  
کاری اندک گذرد و دوری در شهرها که عرض ان تمام  
میل نزدیک است که هر چه شهرهاست و از پس آن شهرها که از آن دور ترند  
و اما سبب ما اندر شهرها که شمالی بود از مدار برج سرطان دور است قی







با باد جنوب خشک باشد هرگاه که باد جنوب آمده بود و از پس آن باد شمالی آید  
 اختلاطی که حرارت باد جنوب که خست باشد از باد شمال بغیر و کلنی و کسبه  
 و امثال فرود آید و پاره‌های شمالی در نستان که مذکور است تو که کند و هر چه اندر  
 هوا گرم و هوای سرد یاد کرده آمده فعلی و خاصیت باد جنوب و باد شمال همان  
 و باد شرقی اندر گرمی و سردی و خشکی معتدل بود هرگاه که باد شرقی اندر  
 آخر شب و اول روز سخت معتدل بود از هر آنکه حرارت اقیانوس بر روی کار  
 کرده باشد خشک تر از باد مغربی باشد از هر آنکه اندر شمال شرقی  
 یا با و بخار که است از این جهت جنوب شرقی و حرارت زمین  
 پشتری اندر جانب شمال است برین سبب باد شرقی بغیر با باد  
 مغرب خشک باشد و باد شرقی پشته اندر اولها روز آید و در هر پشته  
 اندر آخر روز آید برین سبب باد مغربی اقیانوس خشک کمر پذیرد و از  
 بهر اینست که باد مغربی سرد تر از باد شرقی بود و تری بیشتر دارد  
 اگر چه بقیاس هر دو باد شمالی و جنوبی معتدل بود از هر آنکه هرگاه  
 که باد شرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل بود از هر آنکه  
 حرارت اقیانوس در و کار کرده بود و بدان خشکی باشد که بادی اندر آخر  
 روز و شب آید بر این صفت آن بود و باد مغربی هرگاه که اندر آخر  
 و اول روز آید از کی غلیظ تر بود از هر آنکه اقیانوس اندر روی کار کرده  
 بود و این جهت از هر روی کار کرده بود و این جهت از هر آنکه اول  
 صفت این بود و پدید دانت که حال باد ناما اندر بعضی شهرها بگوید  
 کونا کون چنانکه هرگاه که اندر همسایگی شهری که بر جانب جنوب بود  
 می بود روی برف پدید آمد و باد جنوب که برین شهر آید بر آن کوه کند  
 این جنوب برین سبب سرد تر باشد و بسیار بود که باد شمال گرم و  
 تر باشد سبب آنکه بر پائین ما سوزنده گزیده باشد از این جهت  
 که از زمین بریزد بادی یا بار باشد و استهاده چیزها بنام که

طین الحریه

ایدم

اندر هوای آید از آن بخار بود و دود ناک شده و هرگاه که این دود غلیظ باشد  
 سخت گرم بود بر افراد و زود آتش شود و این لطیف تر بود از وی تخمیل پذیرد و جدا  
 شود و طینی فرود آید و باقی فروغ آشی بادی باشد و باد کسوم آن بود که هر چه کوه  
 بسوزد هلاک کند و اگر چه ماده همه باد از زمین است مبداء حرکتها از بالاست  
 و این اندر علم طبعاست که از علم الحقیق خوانده معدوم کرد از هر آنکه از علم طلب باشد  
 اما یغری که سبب خاکها باشد چنان بود که بعضی خاکها پاکیزه است و از آنجا زنی طینی  
 کوسینه میس بری و زنی دارد و بعضی رگب ناکت و خشک و درشت باشد و بعضی بافت  
 سرد و خشک باشد و بعضی شور ناکت گرم و خشک باشد و بعضی زینی است آب از  
 وی تر آید سرد و تر باشد و بعضی باک آنخت است و اندر گرمی و سردی معتدل  
 بود و خشک باشد و بعضی معدن است چون لفظ و کوه و ذریچ آهن و مس و غیر آن  
 اینها از معدن لفظ و کوه و ذریچ آهن و مس و غیر آن بود بر آن که که کوهست آید  
 کوهیم اینها از معدن لفظ بدون آید گرم و تر بود و اینها از معدن کوه که آید گرم  
 و خشک باشد و اینها از معدن ذریچ بدون آید گرم و تر شود و خشک باشد و اینها از معدن  
 آهن آید سرد و خشک باشد و اینها از معدن مس آید سرد و تر دیک بود باب  
 در اندک هم اندک غیره که طبیعی پدید دانت که بتای و غیره  
 اندر هوای آید و کوه باشد یکی آنکه هوای کوه را میغیر شود و در دم آنکه کیفیت او متغیر شود  
 و اما آنچه که هوای متغیر شود تا به کرد و از آنجا کوه سیدوان چنان باشد که کوه هوای غنی گردد  
 چنانکه کوه آب که اندر آب آنها با نه و غنی شود و هوای خالص و آب خالص هرگز  
 غنی نشود و لیکن از هر آنکه این آنها که نزدیک است و این هوا که در است  
 یعنی محیط بیسج در خالص نیست از هر آنکه آنها با خاک و سوره بر آید است و هوا  
 باد و نا و بخار را که در نا آنخته است و سبب آنکه غلبه آب راه غنی و هوا  
 راست این را آب کوهیند و از آنجا هوا خوانند و هرگاه که این هوا غنی شود از آنجا  
 کوهیند و حالها و با آنجا که انواع بتها یاد کرده آید یاد کرده شود و این کیفیت هوا  
 کوه و چنان بود که اندر تالستان هوا گرم و خشک بنامیت بر لجه یا در نستان

اندر هوای



سردی بخت بد بود چنانکه درین حالات بنات و درختان و پشته ها بوزان اطلاق  
 کند و العدم عن الله باب سیزدهم اندک حال مردمان در هواها پیدا دانت که مکن  
 را پارسا سی آرا مگاه گویند و مکن که هوای آن سخت گرم بود مردمان آن سیاه  
 پوست و سجد موی باشند و بدول بونو و طعام ایشان بد کوار و پوست ایشان  
 نرم باشد و لب آنکه تخمیل بسیار بود و در طوبت غریزی زود و کمتر شود و  
 تخمیل خراج شود و مردم زود پسر شوند چنانکه اندر شهر جبت که اندر سی ساگی  
 پسر شوند حال اهل مکن سرد مردم مکنها سرد و قوی و دلسیر باشد و همه  
 قوی دارند و طعام ایشان نیک گوارد و اگر مکنی سرد تر باشد مردم فریبند  
 پوست و تاز و روی باشند و در کما ایشان لب فریبی باویک باشد و در  
 اندامها از گوشت پیدا شود و مردمان مکنها تر یکور کنگ و نازک اندام باشند  
 و نرم پوست بوند و اندر کار ما زود پوست شوند و تابان و زمستان معتدل  
 باشد و بیماری اسهال بواسیر و مریج بسیار بود و تبها و ریگی نیز بسیار باشد خام  
 و بان و میدکی و بن دندان و خالها و لکه ها خشک و اسهال خون نیز بسیار  
 و ریش کشتی مردم مکنها خشک خشک اندام و درشت پوست و خشک خراج  
 و این مکنها تابان گرم بود و زمستان سرد باشد و پایها و لبها بسیار تر  
 قد و مردم مکنها نشی را در چشم بسیار بود و اما سبک مردم بسیار بود  
 آنها سرد نشود و مو ابد باشد و حال مکنها که بر سر کنگ بود حال آن قوم  
 این مکنها اندر تابان گرم باشد و اندر زمستان سرد و مردم آن سخت  
 اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشد و نند تا اندام ایشان پهلوی و  
 غلبه دارد و در برهنه بنگر و جنگجوی باشد و ضامنها خوب کتد و جلد باشند  
 و بسیار خواره باشند و حال اهل مکنها حیالی و برف تا کی کوسیم هوا  
 چنین همچون هوا زمستان باشد و تابان که برف بود با ما سرد و خوش از  
 بریزد و اگر نند کوه چنان باشد که شمال را با ز دارد و هوا ناخوش شود  
 حال مکنها که برکن در دریا باشد یا بر ریاتردیک باشد کوما و سرنا

سخت

سخت قوی نباشد لب تری هوا و اگر در یا سوی شمال باشد هر چند مکن نشیب تری  
 در ریاتردیکتر باشد معتدل تری و اگر در یا سوی جنوب باشد بر خلاف این باشد و بیانی  
 حالها و مکنها در یا بعد ازین گفته آید انشاء تعالی و بلند و حال مکنها شمالی همچون  
 حال هوای سرد و فصل زمستان باشد طعام سبک و از مردم دراز عمر باشد و  
 زمستانی چون زکام و ترله و آنچه برین ماند پوسته باشد و بسیار اشد و خون آمدن  
 از بینی بسیار لب آنکه مسم است شود و تخمیل کم تر بود و در کما بر خون بود آن  
 رگی گشت ده شود و خون از بینی پدید و صرع نباشد لب آنکه اهل این مکن را حرارت  
 غریزی و اندامها اندر روی قوی باشد پس اگر تخمیر صرع بدید آید آن سخت قوی بود از  
 بر آنکه از سببی قوی بدید آید باشد و جراحتها در ریشها رفو بدید در دست شود از  
 بر آنکه خون ایشان نیک و سیسی هوایی نباشد که گوشت جراحی در ریشی راست کند  
 و بر آنکه حرارت غریزی قوی باشد یا دل ایشان گرم باشد و غوی دو کان دارند و زنان  
 ایشان در بر تر از عین پالک شوند از همه که اندر ایام حیض مرخی تمام نمیند لب  
 آنکه کمتر آان باریک باشد و کروی کهنه اندر زنان ایشان کمتر زانند و اما حال زنان  
 نازک بر خلاف اینست که گفته اند از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان با سینه نازک  
 بدان سبب کمتر زانند برابری کند و سبب لگن سردی هوا که زانند در کما اندام ایشان  
 نازک است که گفته باشد زان ایشان دشوار تر بود و شیر کمتر باشد و آنچه باشد غلیظ بود  
 و از پس زادن بیماری سل و کذا ریش بسیار اشد لب آنکه اندر زادن ز  
 بند و بسیار قوت کنند و باشد که اندر حال لب قوت کردن رگی از سینه  
 بکشد و بران سبب بیماری سل بدید آید یا شاخی از عصبی بکشد و بران سبب خرد  
 آید و پس از آن عفتیست که غایب بر آب شود و طیبیان انواقیه الی گویند و از راه  
 لایز گویند این علت بسیار است و چون بزرگ شوند علت ایشان زایل شود  
 و در خزان را بدید آمدن آب اندر جسم بسیار رطوبت باشد و چون بزرگ شوند  
 برود و در چشم اندکی باشد و آنچه باشد قوی بود و حالها و یک سببی ازین گفته آید  
 اما حال مکنها جنوبی همچون حال مکنها گرم بود و همچون حال تابستان و بیماریها تابستان

ریها



باشد سبب آنکه طعام نکو که از دود و دماغ ضعیف باشد و در چشم و بواسیر بسیار باشد  
 و بسیار از سبب آنکه مادیها از بالا به جهتها نرسد و آید فاج بسیار افتد و بتهاد و بیماریها  
 در روز بسیار افتد و بهمانیز کمتر بود چنانکه محسوس است و خمار شراب اندر این  
 مسکنها قوی بود سبب آنکه طبع ایشان بویکه نرم بود و اسهال بسیار باشد  
 و حال مسکنها شرقی و مغرب همچون حال باد شیرینی بود و مغربی باشد چنانکه  
 گفته آمد و حال مسکنها که از یک سوی کوه باشد و از کنسوی دریا بود هوای این  
 مسکن تر باشد سبب آنکه باد بخار ماز و دیک کوه آرد و گذر نماید برین سبب  
 بخار ناپا شود و باد آنها بسیار آید و اگر چنان بود که زمین این مسکنها خشک  
 باشد یا شگفت به زیانی بسیار کند و اگر زمین است و تر بود هوای آن بر  
 و اگر چنان بود که زمین اندر شیبی بود و دریا سوی جنوب و کوه آن سوی  
 شمال بود و باد بیماری بسیار بود فی الجمله هوای زمینی که خشک بود  
 درست تر بود از هوای زمینی که تر باشد و هوا بسیار بی خشک درشت باشد  
 و هوا سبک دریا تر باشد و هوای مسکن حیالی درشت بود و هوای زمینی مایه  
 خوش و نرم باشد و هوای شیب و جایگاهی که آب بسیار بود چون خندقها و  
 در روی الیاده و حشرات و جانوران از آن بسیار بود که هوای این  
 زیان کار باشد و عقبن بود از آن بریز کردن اولیتر بود و هوای مسکنها  
 باب چهارم اندر مسکنهای جزیره **باب** باید دانست که مسکن جزیره  
 خانها را کونید و مسکن کلی شهر را کونید و هرگاه که مردم اندر شهری مقام کنند  
 که هوا و نما آن بر باشد اگر نهاد خانه بر شکی نیک نهند مغرت آن هوا کمتر بود  
 و این خیابان باشد که آسمان خانه بلند و جایگاه شیب و خانه را روی سوی  
 شرق کند و روزنها فراخ سوی شرق کشند و بعضی سوی شمال و بعضی  
 سازند که بادله چون آفتاب براید اندر آن خانه تمام اندر تابان هوا ای آن  
 موضع لطیف گردد و مردم و اطفال درست را سودمند بود و بسیار را که  
 بود در چنین مواضع و الله اعلم باب با یکدم اندر تدریس جانم پوشید

بر جانم که مردم پوشند تخت آن جانم در تن مردم گرم شود پس تن مردم از دی  
 گرم شود یا سرد و جانم گرم جانم را کونید که گرمی بیش از آن دهد که ازین پاشد  
 باشد چون جانم پشمین پوستی و جانم خشک جانم بجز کونید که گرمی اندر تن مردم  
 بسیار تر از آن پذیرد که مردم را گرم کند چون جانم کتان و جانم پشم میان  
 آن و این باشد و اگر ششم از کتان گرم تر است و از پشم خشک تر است و جانم نرم جانم  
 اینجمله تن را گرم و جانم زمستانی باشد و آنچه بن باز نکند و چون کتان و آنچه  
 صاف است کازر و او و جانم تابانی باشد و درشت تنی را لاغر کند و پوست را سخت  
 کند و جانم نرم همدان باشد و سوز و رویه و مرغی پشت را گرم کند و پوست  
 بره نیز گرم باشد و حرارت سبب است سر از حرارت بره و رویه باشد و تمام سبب  
 تر و بگردد و مواضع تر ازین هر دو باشد و هر یک جانم خزان و بهار است گفتار  
 دویم از بخش اول کتاب سیمین اندر احوال آنها از هر جنس و از کفشار  
**فصل** **باب** اول اندر سبب جانمندی مردم و حیوانات **باب** خوردن دویکم  
 اندر طبع و خفایت آنها **باب** اندر آنها که زنده چهارم اندر از نمودن آنها **باب** اندر اصلاح  
 خوردن آنها **باب** اندر تدریس آنها خوردن مفتم اندر تدریس که ماب و از خوردن **باب**  
 اول اندر جانمندی مردم **باب** باید دانست که آب رکنی است  
 از ارکان چهارم که مخصوص بدانکه مردم را و دیگر حیوان را بخوردن آن حاجت  
 است و این حاجت نه از بهر آن است که آب غذا را نشاید پس و نه از بهر آنکه  
 جسم بسط غذا را نشاید و غذا که در او است سبب جانمندی است **باب** اندر آنکه  
 اندر مجرد با طعامها که خورده باشد پامیزد و طعام از آن اوقات بگذرد و پامیزد  
 فشرده کیلوس بواسطه بر کما ساریقا بگر اندر شود و غلط که در سبب  
 آب کیلوس یعنی غلطها اندر رگها و گذر مایه یکدیگر رود و با عضله سد خفایت  
 اولیست و بدین سبب از آب که تر است و سبب رکنی از ارکان این خفایت  
 بخار و **باب** دویم اندر طبع و خاصیت آنها و منفعت و مضرت آن  
 باید دانست که آب خالص سرد و تر است و باشد که سبب تریکی آتش یا سبب

از ارکان  
 و در خاک و تن و هواست  
 اما از ارکان  
 کونند اهل



کرمی هوا گرمی عارضی بدید آید و این کیفیت پذیرد و بخوابی که جبری گرم باوی پیروز  
 و باشد نیز که سبب سردی هوا سردی عارضی پذیرد و در آن جبری سرد باوی  
 پیروز و در هرگز آب خشک پذیرد و در آن وقت که بغیر از هرگز که هر آب تری از آب  
 پذیرد و در هرگز که ممکن نبود که هرگز آب خالص تر تر کرد و در محصل در حقیقت  
 آب تری کردنت و اگر گرمی یا خشک کند سبب جبری زمین کند که با دی آید  
 باشد و سبب کیفیت عارضی که پذیرفته باشد و هرگز آتش با آب نیامیزد  
 از وی با آب جبری کیفیت او سرد لیکن جبری از زمین و هوای بسیار است و در  
 پیش از آن آمیزد که هوای از هرگز آب است اندر زمین باشد و هوای با آب  
 هم یک نیست پس هر چه با آب آمیزد زمین پیش باشد و تاثیر آفتاب و  
 ستارگان بسیار میجو هوا با آب گرم از هرگز تا هوای گرم نشود سردی  
 و گرمی از آب بدید نیاید و آب باران تری از همه آنها فرو نهد از هرگز او  
 اندر زمین بنوعه باشد و سبب کیفیت باوی یا نجسته باشد و باران زمستانی  
 تر و بهتر از باران تابستانی باشد از هرگز اندر زمین تابش آفتاب  
 باشد و بخار غلیظ شود از کشیدن و جبری لطیف کشد و بخار ما دو و ناک را  
 و غلبه را بر قوت آن نداند که هوا با آب پیامیزد و سبب عفونت آنها این است  
 باشد و باران تابستانی بدان خالص نبود از هرگز بخار غلیظ و دو و ما  
 باوی است باشد و باران بهاری میان این وان باشد و بارانی که با سردی  
 باشد لطیف تر و باو بخار و در حال و این است باشد بین لطیف  
 بنوعه اگر بر خلاف این باشد زودتر عفون شود و آب باران اگر چه سخت  
 باشد و زود عفون شود از هرگز بغایت لطیف است و جبری لطیف از بیجا هوای  
 زمینی زودتر از سردی و عفون شود و جبری است که در میان او بخار و غلط را  
 بپا کند اما اگر پیش از آنکه عفون شود از این زودتر عفون شود و در کشید  
 مضر است عفونت آنها با زرد و آب باران کینه و او از او درشت کند  
 و زمین دارد و آب باران بهتر از آبی باشد که از برف و یخ که از او زودتر

سرخ

برف یا بخار ما دو و ما و غلبه را با باشد و بخ لطافت از وی زودتر باشد و چون بخار از  
 بحال نخست بازشود و از هرگز اگر مقداری آب بغیر از آن مقدار بازشاید  
 و میان آب و بخار آب برف هیچ تفاوت نیست و اگر هر دو را بنیزند بصیاح باز آید  
 و یخ را که از آب میکشند فرود بود و برقی که بر زمین پاکت نیست ده باشد جبری  
 میان آنکه دارد و آب آنکه از آب را از بیرون دندان سپرد کت و آب و بخار  
 و آب برف هر دو همدونند و جریها میخورند و از آن میان دارد و آب معدنی با چون  
 معدن آهن و مس و گوگرد و نقطه و زاک و زرخ و زور و سیم هر یکی را طبع آن معدن  
 بود اما آب معدن آهن است که از او سوزند و خاصه معدن گوگرد که ده را قوت  
 بسیار از زیادت کند و سپرز را بکند از او آب معدن مس برود و در یک  
 کام و در آن چشم را که بر طوبت غلبه دارد و گوش که از وی تری بسیار است و او  
 و آب معدن طلا از همه معدن بهتر باشد و آب معدن کیم برود و دیگر باشد و  
 آب معدن گوگرد بهی و برص و اما سببها بنده را در قوس را و کند که تازی  
 زلزله خواستد و در جبهه را فاجع و جرب را و بر هرگز که تازی قویا خواستد  
 در شی بسیار او دشواری آب تاخش را و جرب نشانه در در چشم را سوزند  
 و در خاصه که اندر وی نشیند و اما محسوس در آن از آن میان دارد و آب معدن نقطه  
 را موافق بود و محسوس در آن از آن میان دارد و آب معدن زاک و شب خون را که بر  
 این سوز دارد و بسیار آمدن حیض باز دارد و طبع را خشک کند و باشد که از وی  
 قوی تریم و زمان را که بکشد و اندر شکم این نگاه دارد و آب معدن زر  
 بخت بر باشد و آب دریا ما و طبعش را بکشد و فاجع و در زمین دست  
 بر بپس و در سردی بود و استقا را سوزند بود و بر اما سببها  
 طبعش سوزنده بود و با جلاط را بر ماغ بر آرد و طبعش سوزنده بود و  
 را بر باشد و نشیند از آب دریا که بدن انگی و کز بدن همه که نه گان بر آن  
 و جلاط را بر ماغ در آرد برین سبب بناید که سر زیر آب دریا فرو بریزد و آب  
 بود و آب دریا هر دو را ضعیف و لاعز کند و اسهال آرد و با جری را خشک

برف



کند اما سبب اسهال است که امعاء را بشوید و شوری آن امعاء را بکند و خشک کردن  
 طبع را سبب است که از وی خشکی تولد کند و بیماریها که از سردی و تری باشد سودمند  
 و اسهال را با سنگینه را که بلاست باشد سخت کند و غیرش فلج و وک و کوشی را بخت  
 بود و اگر آب خوش را بخت شود گسترده و بخت پذیرند همین غسل کند و آب شور در  
 خون را بتاه کند و خارش آرد و آب تخم همیشه اسهال آرد و از آب نیره سده  
 و منک کرده و مثانه تولد کند و آب گرم و طعام را بر سر معده آرد و تشنه را  
 از آن آب سیر کند و باشد که بستقی یا بدق آدا کند و آب سرد و با عدال  
 در شان را سودمند بود و در معده محسوس و در موافق بود و در معده را قوی گرداند  
 و طعامها بجاورد و معده قوی کند برین سبب بخار را از دماغ باز دارد و نکند  
 که خون تاه کرد و در عضوها دفع کند و از بیماریها گرم سودمند بود و لیکن اگر می باید  
 که خلطی سرد بخت شود زیان دارد و اگر سخت سرد باشد عصبها را در کسافی را که  
 اندامها از وی اما پس در بخی باشد زیان دارد و حرارت غریزی فرو نشاند  
 و ضعیف کند و سخت قوتها طبعی و حیوانی را ضعیف کند و مغز او را  
 رسد و بر عصبها مچنین و آبی که با تش کرم کت اگر نیم گرم باشد منقش آرد و در  
 را ضعیف کند و اگر کرم تر باشد با دسپرز را نافع بود و باد او را بکند و باشد که  
 قوی را بکشد و در مایه های در چشم و ریشی بن دندانها و آگس پس کوش و تر را  
 سبز را سود دارد و از بیرون سود بیشتر دارد که از آن درون و آب سرد از آن درون  
 سود بیشتر دارد که از آن درون و آب سرد و او را در کند و حیض آرد و در دماغ  
 بارانند فی الجمله آب گرم از آن سود دارد و همچنین که گفته شد از بیرون سود بیشتر  
 و آب جاده و کاریز بقیاس با آب روان صحیحی بر باشد از هر آب جاده و کار  
 یو اندر زمین باز داشته بوده باشد و موی در از زمین همیشه باشد خالی نباشد  
 از آنچه عفت پذیرفته باشد و بقوت حرکت خویش بیرون آمده نبود لیکن  
 و در عت بیرون آرد و باشد بر کوار ازین حتمه باشد و اندر معده و در مایه و کار  
 نفع کند و اگر کز آب کاریز از زیر کوره باشد سخت بر باشد و غرض امعاء را

تولد کند و آن آبها که از زمینها ستر بر این آبها باشد و آب جاده و کاریز بهتر از آن  
 از صبر کله آب از جاده و کاریز تر است و آب تان بیرون می آید برین سبب  
 حرکت او بچگانه تر باشد و آب تر این را حرکت به شوری و دیری می دهد و از قوت  
 حرکت لیکن از بیاری ماده آب بی تراید و بر زمین سخت تر است و تا زمین عفت و تاه  
 نشاء از وی نتواند ترا سپد برین سببها که گفته آمد آب تر اینها برین آبهاست  
 و اما دایه خاصه که اندر زیر درختها و نسیان باشد و خاصه آنکه افان  
 ری تا فته باشد سخت بود از هر آب که این آب اندر زمین سبب بر خمارد شود و توغ  
 انسراید و اندر تاستن از آفتاب گرم شود و صغر انسراید سبب لطف او  
 خلیل بر فرسته باشد و کفیش مانده بود و آب است دی چیزی از زمین که قوی است  
 از چنین آبها پر ز بزرگ شود و بجز ضعیف که در دست انشا از زبان دارد و دست  
 پا در کردن را باریک کند و شکی افزاید و باشد که با ستقا و ادا کند و باشد که ذات  
 از وی و زنی لامعا تولد کند و همچنین دیوانی و بویا سرد و آلی آرد و که دکان را خایه بزرگ  
 و عفت است و ناز باشد از آردا گویند این علت ایشان را بر آید و هر ریشی در تن  
 و بیک شود و به تار آرد و سپر از آب لکه ز طوبت غریزی که در کله به حرکت آید  
 و عقم صفرائی او و خد او نوبت را سخت نون دارد و هر آب که رگنی یا طعمی یا بوی آید  
 دارد و سبک نباشد و آب غلیظ و امک گفتک چنین سبب دیگر بر سر او است و باشد  
 و این در وی دیو چو یا کرمها دیگر تولد کند بر باشد و همچنین آبها که نباتا در میان  
 بیرون آید باشد این صمد اظنا گفته اند که بر باشد و آبها است و غیره قدم هم  
 سبب بنفودیم بود که بیماری آرد و آب سیوم اندر آبها که گفته  
 باید دانست که حال آب هر جایی دیگر باشد از هر  
 که هر آب بود و از هر آب که هر جایی بودی با مرز و بر زمینها مختلف گذرد و از  
 کیفیت زمینها حالها او بود و اما کزیده ترین این آب است و بر زمینها  
 سبب که از زمین یا کزیده یا از سنگ بیرون آید و سبب هر غریب با وی  
 با مرز و بر زمینها مختلف گذرد و از کیفیت زمینها حالها او بود و اما کزیده

نی تراید

تولد کند



از این آب بود که هیچ طعم و رنگ و بوی ندارد و آنچه از سنگ بیرون آید و  
 بر سنگ زود عفو است کمتر پذیرد و این را طبعان آب درست گویند و آنچه از ز  
 بین پاکیزه بیرون آید بهتر از آن بود که از سنگ بیرون آید از هر که زمین آب را  
 پیالاید و اگر چینی با وی آمیخته باشد از وی بیرون کند و سبزه آب شسته  
 روان باید که باشد و بر محرار و دو افتاب بروی نماید و باد بروی زود و اگر  
 آب بسیار بود و بقوت رود و چیزی که با وی آمیخته باشد بسیار آب  
 پیچیده را از طبع سختی بگرداند و اگر روی مشرق دارد سخت نیک باشد و خاصه  
 که از راه دور آید و ازین گذشته اگر روی سوی شمال دارد و آنکه روی  
 مغرب دارد تا جنوب نیک باشد و اگر باین شرطها از بندگی سرود  
 آید گزیده ترین همه آنها بود و آنهاست که در بسیار باشد اگر پوشیدن  
 بجا افتاب برود بسیار بهتر از آن باشد که افتاب از روی تاب و آنها نیک  
 و نیک باشد و زود تر سرد شود و زود تر گرم شود و از زمینستان زود تر  
 از آنها دیگر سرد شود و آنکه تا استبان گرم زود تر از آنها دیگر گرم شود  
 طعم و بوی ندارد و هر چه از این آب بزند زود بکشد شود و آب زود  
 نیک و شکر نیک ستوده اند بعضی از اطباء از هر که سخت است و از  
 دور می آید و بر زمینها نیک بگذرد از سوی جنوب شمال می آید و آب  
 همچنان بجا نیت مفید بود و این آب را هم ستوده اند از هر که هم بسیار  
 و هم از دور می آید و هم روی سوی شمال دارد و الله اعلم باب  
**چهارم اندر نمودن آبها** باید دانست که  
 طریقی از نمودن آنها چند رویت از رنگ و بوی و طعم و از روی  
 و بوی و از آنچه زود روشن کرد و ما بدید و از آنچه چیزی در وی بر نماند  
 بخت کرد و ما بدید و از آنچه زود سرد کرد و ما بدید و از آنچه و اگر  
 آن و دستور از نمودن آب این رویتها سخت ظاهر است و از نمودن  
 سبکی و سنگی است که نسبت از آب پرگشتد و بر گشتد و هم آن نسبت

از این دیگر بر گشتند و بر گشتند و آنچه نیک زود وزن او کبره و دستوری دیگر است  
 که در خمره باد و باره مینماید و در دو بیک وزن هر دو را ترکیب از دو آب  
 مختلفه اندر اثبات نموده اند و هر دو خشک شود و هر دو را باز گشتند آنکه سبکی  
 بهتر باشد و آنچه مینماید از دو خشک شود و سبک تر باشد و آب آن بهتر باشد  
 چنانچه اندر اصلاح آوردن آبهای بد باید دانست هر چه از آب  
 آب بد اصلاح و مضر است آن باز دارندگی است که او را بسیار بجز با لایند و  
 زود نماید و یا اندر سقاها گویند تا از وی بستر آید و دیگر آب را با خاک پاکیزه  
 هم بر زدن نیک بر طریقی مشک زدن پس نیتند و با لایند و دیگر که بر نیتند  
 از هر که بیشتر آنها بدان بکشی بصلح با زاید و خاصه در خاک پاکیزه نیتند  
 و اگر این خاک از خاک شهر خویش باشد بهتر باشد و اگر باره پاکیزه پاکیزه  
 یا شیم اندر آب کهنه و بیزند و آن سینه بپوشد بفت ز آب با لوده شود  
 و نیک باشد و اگر بی آنکه بیزند مینماید پاکیزه در آنکند تا تر شود پس بشارند  
 هم با لودنی نیک باشد و تا بر چهارم آنکه آب را مضعه کند و  
 بکشد بر طریقی کلاب کران و تدریس دیگر آنکه زود و قوی را بر آب کند  
 دیگر اتقی و بپوشد دیگر نمهند و از شیم پاکیزه بپوشد دیگر مینماید از هر که  
 بر آب بر لهند و دیگر مینماید اندر قوی تپی لهند و مگذارند تا آب با لوده  
 برین مینماید اندر قوی بر قوی تپی گردد و اگر عیب آب از غلظت باشد چون  
 سبزه نیک شود و اگر با شراب خوردند از القلیف کند و آب سوز با سرکه  
 یا قدر سبکی با پود خوردن و اگر چیزی قابض چون موردانه و خرگوش  
 در عسر و راند روی افکنند مضر است انرا دفع کند و آب زالد با چیزی  
 باید خوردن و طبع نرم دارد با شراب بخانی و آب تلخ با چیز ماخرب  
 و شیرین باید خوردن و آب شیرین با شیر یا پود خوردن و تر مای  
 همه آنها مختلفه با زست خاصه آنچه سرد کرده باشد و آب را که تخی  
 یافته هیچ غذا نماند خورد و میوه خشک باید خوردن چون سبزه با لوده و

سوی

سبکی

از این







فراست و اگر تری بسیار بکار دارند سردی و تری فراز و سبب یکی از هر کتله اگر چه  
اندکی گرمی دلد و بطبع سردست و با خوان تری و اجزای آب مسام فرو نشود حرارت  
عارضی بگذارد و تری فراز و دویم از هر کتله طبع آب تراست و حرارت عارضی  
اندروی عارضیت و چون تری بسیار شود حرارت عارضی باطل گردد و تریهای  
حرارت غریزی را ضعیف کند و سردی و تری فراز و سردی فراز و تری  
بسیار اندر کرمه عیان آرد و هم چنین غشی آرد و سبب کتله دل را گرم کند  
و کسیر اندر تن خلطها باشد هرگاه اندر کتله شود حرارت کتله از آن کتله  
و از عضوی عضوی همی آرد و هرگاه اندر تن خلطها باشد یعنی غذای نامک  
ریده حرارت کتله از آن تمام بگردد و تحلیل کند برین سبب گویند چون اندر  
گویمه در کتله بسیار بکنند حرارت غریزی را منفر آید و گویمه بی خشکی فراز  
بهر خشکی بکار دارند و خداوند استقامت و طوبی را سود منزه و اگر در گویمه آب  
چندان در کتله کند که عرق بسیار آید هم خشکی فراز و اگر چندان باشد عرق  
کند حرارت غریزی را بچینند و تری آب اندر چند تری منفر آید و اگر تری  
در کتله در کتله بسیار کند تا عرق بسیار آید تن را لاغر و خشک کند و ضعف آید  
و اگر طعام بسیار خورده شود و اندر کتله شود و فریه کند از هر کتله غذا را بظاهرت  
کشند لیکن بیم بود که سده تولد کند اما اگر محو و زود بگینگی بکار باید داشت  
و اگر مرطوبست غلاظتی و قوی تا از سده اینهم شوند و اگر از سبب آن اندر کتله شود  
طعام کوارین باشد و منور کتله برینیا من باشد قوت فراز و فریه  
و مردم محسوس در بر و صفرا کی را حرارت کتله صفرا را شوراند احتیاط آن  
که پیش از آن که اندر کتله شود اندر کتله آن اندر شراب لاریش ترکت و بخورد  
یا اندر آب میوه یا اندر کلاب و اندر کتله در کتله بسیار بکنند و اندر کتله  
گرم نشوند و محو و مرطوب را چون از کتله بیرون آیند هیچ شربت  
چون فغاع و جلاب و غیر آن نشاید خوردن و نه اندر کتله این شربتها از  
بر کتله گویمه مسام را بکشاید و کتله نرم کند و شربت رود بگذرد و سرد

آن با عضوی بر تری رسد و قوتها بعضی را ضعیف کند و بعضی را از زبان دارد و در شرب و تری  
تولد کند و باشد که جگر سرد شود و با سستی انجا بدو هیچ شربت گرم نیز نباید خوردن  
از هر کتله حرارت آن زود با عضوی رسد و سلی تولد کند و بیرون آمدن از کتله  
خاصه اندر هوای سرد تیز ریج و با حیاط باید و سردی بوشیده و آب و اما س  
اندر کتله نباید رفتن منافع استجمام اما منفعها اگر باه آن است خواب خوش آید  
سده و مسام را بکشاید و تحلیل کند و اخلاط خام را نیز اندر غذا را بظاهرت  
گردد اندر کتله کتله باز دارد و نماند که میرد و آسایش فخر آید و مضرها آن است  
که بسیار بودن اندروی دل را گرم کند و غشی آرد و ما در کتله ساکن را بچیند و بگذارد  
و از عضوی عضوی ضعیف بر آرد و اما کسیر را بر کتله و در تولد کند و اندر آب  
سرد نشین رو آید و کتله می بر تری آید و اندر آن با سستی و صواب باشد و الا زیان  
دارد و کتله کان را در مردم لاغر را مردم بی دارا را در سیرانش تری و از این جماع  
دقی و همیره و اسهال و خواب نیاختن و طعام کوارین نشاید و خداوند ز کام و نزل  
را نشاید و روزی که با دختل آید نشاید و غرض اندر آب سرد نشین آن باشد که کمی  
ریافت کرده باشد و حرارت اندر تن او بچیند بود و خله آن حرارت زیادت  
گردد با او بماند و تحلیل خرج نشود و پوست اندامها او سخت شود و اندر آب سرد نشین  
نان منفعت بیاید لیکن جز مردم جوان است و قوی اندام و کسیر اگر فریه او  
از کتله بچیند از بیم و هم قوتها از قوی باشد نشاید و اما در شستی اندر آب  
سرد اندر کرم ترین روزی باید و گرم ترین وقتی از روز بکار باید که خولیت اندر  
آب زنه تا یکبار بپزد اندامها او سرد و سردی آب با نازده باشد که پوست مردم  
از آن سخت گویان باشد و اندر آب در کتله بسیار بکنند و پیش از آن از آن بپزد  
که مرما آب انما بپزد و چون از آب بر آید بکند اگر روز گرم شود و برین خوب نازده  
معلوم کتله که در کتله نازده کتله است و اگر در کتله دیو کتله و در کتله خویش  
باز آید باز دیو کتله زود تر باید و تری از آب شرب چنان با در سخت است اما آنها  
بمانند و اندر کتله رو غشرا نمانند پس ریاضت یا عمد الی کتله و حرکت اندر ریاضت

آن با غش



اندر آید و در جگر خون شود و از جگر بر کما اندر آید و بر این معنی از انماها لیسط یعنی خاص  
 برساند و ماته آن شود و بوض این از وی تجمل خرج شده باشد باز است و تن او در آن  
 بر توام خویش با ندو کینفت او را از اینج باید بگرداند یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی  
 او را از اینج اعده ال مزاج اوست بگرداند چون نان و گوشت که آنرا غذا خوانند و  
 هر چه از کیفیت ماته مزاج مردم را بگرداند و ماته انماها اولشده آن را دارو گویند  
 چون میوه و زنجبیل و غیر آن و هر چه کیفیت ماته مردم کمتر از آن بگرداند که دارد  
 کمتر از آن با نماها ماسده شود که غذا از غذای و دانی گویند یا در غذا یعنی  
 غذا که در او مانده دارد و که غذا مانده چون بودنه و گوشت و کدو و شنبلیله و غیر  
 و اما الحصل و غیر آن باید دانست که اندر کوم سردی خون که غذا را سببی است گرمی و  
 تری غلبه دارد در بدن سبب واجب کند در هر چه آنرا غذا گویند گرمی و تری غلبه  
 بود کوم گرم در تری و در تری غلبه پذیرد از دیگر چیزها و هر وقت که آن تجمل پذیرفت  
 غذا تازه باید تا بوض اینج خرج شده باشد باز است و هر چه تن مردم را غذا دهد باید  
 تری دهد که در وی باشد و بسج خوردنی میت که در وی از گرمی و تری بهره نیست لیکن  
 بسبب کمتر کیفیت هر یک در کون است بعضی را سرد و تر گویند و بعضی را سرد و خشک  
 و بعضی را گرم و تر و بعضی را گرم و خشک و وقت ماضیه را از هر طعمی آن مقدر گویند  
 و تری که اندر وی باشد از وی است و وقت معینه آنرا بگوارد و بود از غذا که نواز  
 تا خون شود و با نماها فرسته و بعد از آن مغیره ثانی از انماها بسبب یعنی لیسط گرداند  
 در آن ماته که باقی آنرا که وقت معینه آنرا بگرداند و این فعل شود و وقت  
 آنرا را بخسرج معقه بیرون فرستد و اما اندر کیفیت طبع غذاها  
 آنکه جز بعضی غذاها را که گویند و در بعضی از آنرا که در بعضی از آنرا که در بعضی از آنرا که  
 این کیفیتها غذا را از مردم بگرداند و در بعضی از آنرا که در بعضی از آنرا که در بعضی از آنرا که  
 گرم است یا کولک یعنی گامو یا بقول لیسط سرد است یا تراست نه آن خلیه گرمی  
 و سردی آن کلیل میوان یافت لیکن آن خواه که بقوت گرم تر یا سرد تر  
 از تن مردم است یعنی هر گاه که مسکه مردم مس یا کولک بخورد و حرارت آن اندر

گرمی و

اندر کسی سبب از آن کتد که عادت اوست و از پس ریاضت روزه خویش را از آب  
 سرد زنده چنانکه مذکور است و چون از آب سرد بر آید و دیگر باره و بر بانه مایه بی بخند  
 ترا مایه ن تحت و اگر از پس مایه ن دوم دیگر باره در آب همه بران مویحه  
 شرط است و با بود آن روز طعام زیادت با خوردن و شراب آنرا که  
 تر و چند نوبه خنن تا غرض حاصل شود و هر چه کفایت این اندر زیاد کردن طعامها  
 و شرابها و این گفت و در جز است جز اول اندر زیاد کردن احوال غذا از هر کوفه  
 و انواع آن دانی جزویت و چهار بابت با بختین اندر ساختن است  
 مردم غذا و دیگر با نواز باید دانست در تن مردم و دیگر جانوران حرکت  
 از چهار اصل که هر یک ضد یکدیگر است و با یکدیگر سازنده و ناکنده و از یکدیگر گزیننده  
 و از یکدیگر گزیننده و از یکدیگر گزیننده و چنانکه در کتاب اول شرح آن دان  
 آمده است برین سبب تن مردم همیشه اندر کاشش و در کد زشت است از  
 آنکه حرارت او رطوبت او را با یکدیگر و تجلیل خرج میگرداند و هوای که در  
 او اندر آمده است نیز در تن او را میبکند و حرکتها بر بی تعسافی است چنانکه  
 وی اثر میکند لاجرم برین سبب است اندر که از شش و کاشش بجز برین سبب  
 حاصل نمیکرد و بنا ز آوردن غرض اینج از تن کاپده باشد و تجلیل خرج شده  
 بود و در اصطلاح مردم کرسکی عبارت ازین تجلیل است که تن بعضی با ن  
 آوردن کاسه شود و بعضی تجلیل الا غذا مخصوص نباشد انسانی نبود با ن  
 دوم اندر ساختن آنکه غذای انسانی است که بعضی طبعان کفایت از لیسط  
 و سم مایه خارج عن البدن فاذا اورد علی البدن صار کیموشا و می غذا  
 اما خوردن و نماندن از آن که خورده شود و بگوارد و خون گوید و غذا خوانند  
 و این بر طریقی است که از هر گاه تا با یکدیگر خورده شود از هر سده نیم کتد  
 کمزور و افزوده آن از معده بجز اگر اندر نیاید و اندر جگر خون کمزور  
 غذا شود و بعضی غذا را که در مردم طعامها و شرابها خوردند و از  
 معده نیم کتد شود اما کیلوس گویند که در فشرده کیلوس از معده بجز

کفایت

اندر آید



تن کار کند و آنرا از حال خامی بگرداند یعنی آن کیفیت که عسل را کویک راست اندر تن مردم  
 برید آید و تا سخت حرارت تن مردم اندر آنجسب موزده بوزد که گفته یا آن جسر از خرا  
 او از نیاید و آن چیز از حال خامی بنگرد و کیفیت آن برید نیاید و پیاید دانست که هر چه  
 مردم بخورد حال آن از دو بیرون بنویسد یا آن باشد که حرارت تن او اطلاق خویشی کند  
 و تن او را از حال بگرداند یا اگر بگرداند بحال نا طبیعی بگرداند و یا آن باشد که از خرا  
 تن مردم از حال بگرداند و تن او را از حال بگرداند اما این از حرارت تن مردم از خرا  
 خویشی بگرداند و تن او را بگرداند و گوته باشد یا آن باشد که تن او بپوسته گردد  
 و ماته شود یا آن باشد که تن او بپوسته مژد و ماته شود و ماته شود اما این تن او بپوسته  
 گردد ماته شود غذا است و این ماته شود و دارو تا شود و مته است  
 و این از حرارت تن مردم از حال خود بگرداند و تن او را از حال بگرداند اما مسموم  
 بود و کجا آن باشد که همچنان که از حرارت تن مردم از حال بگرداند مسموم  
 بگرداند و تن او بیرونی بگرداند پس ما خرم از حرارت تن او باز بگرداند و تن مردم  
 بحال خویش باز آید و از حال بگرداند تن مردم باطل گردد و در وقت آن باشد  
 از حرارت تن مردم از حال بگرداند و دارو تا شود و این از نوع نخستین است  
 یا آن باشد که تن مردم بپوسته گردد و ماته شود یا آن باشد که مژد بپوسته گردد  
 و ماته شود و این تن مردم بپوسته گردد و آن غذا و آب بی باشد یا آن بعد که بر آن  
 بپوسته مژد و ماته شود و آن را کویک مطلق باشد و این از نوع دوم است  
 یعنی این از حرارت تن مردم بگرداند در او را از حال بگرداند زهر مطلق بود و در  
 دانست که این کیفیت که هر چه از حرارت تن مردم بگرداند و حال او بحالی دیگر نشود و حال  
 تن مردم را بگرداند زهر مطلق است برین زبان خوانیم که زهر از حرارت تن مردم  
 گرم شود یا حرارت تن مردم دانند و مسموم بگرداند زهر آن باشد که مژد  
 تن مردم اندر کار گفته کار او برید نیاید لیکن آن خوانیم که طبعیت قوت  
 آن بگرداند و آن قوت او مردم را اطلاق کند و آن زهر را بعضی طبع گرم گفته  
 طبعیت آن خاصیت او را یاری دهد اندر تخلیل کردن روح چون زهر افی

برید مویز

و پیش بعضی را طبعیت سرد است و طبعیت خاصیت و طبعیت او را یاری دهد اندر  
 ضعیف کردن روح و نفس اندین و غیر اندین روح چون زهر گرم و شوکران  
 و پیاید دانست که میان غذا مسموم و طبع مردم و دارو فرقی دیگر کرده اند و بر هیچ  
 نام تراورد و آن چنان است که غذا مسموم و طبع مردم است و از قوت طبع  
 او منفعل شود و قوتها مردم بر آن مستولی شود و از آن مسموم گردد و از آن غذا مژد  
 و طبع مردم منفعل شود و قوتها آن بر آن مستولی باشد لیکن طبع مردم مته آن بود  
 از آن منفعل شود بدین سبب است که فصل غذایی که در کیفیت یک درجه باشد  
 یا در درجه در تن مردم کمتر از فصل دارویی باشد که یک درجه باشد از هر آنچه دارد  
 بقیاس طبعیت مردم فاعلت و طبعیت مردم از وی منفعل شود و غذا مفعولت  
 و طبعیت مردم فاعلت و برین سبب است که غذا مفعول که برابر مزاج تن مردم  
 تن درست و اگر بیماری را بدان مصلح کند بیماری فزاید از هر آنچه غذا از طبع مردم  
 منفعل شود پس هرگاه که مزاج درست بود و غذا منفعل شود ممت فزاید و هرگاه  
 که مزاج مرضی بود و غذا منفعل شود بیماری فزاید فاسد اگر تن بیمار ماده بود  
 و بر اطباء برین سبب بگوید البذر الذی هو غیر نفی کلا غده و اما نیز بر سر طبع  
 دیگر گفته اند غذا نیز بره فی القوت و برید فی المرض و قله الغذاء بقص من القوت و  
 من المرض و پیاید دانست که غذا با خرا کاد تن مردم را طبعی از حال خود بگرداند کرد  
 برین طبعی و این چنان باشد که اگر چه غذا سرد بود چون که دو کویک طبعی تن مردم  
 را گرم بگرداند از هر آنچه از سخت مسموم غذا ما خون شود تا غذا را استی شود و کیفیت  
 خون گرمست و غرض طبیان از کله گویند دارو تا یار با تن مردم را از حال  
 بگرداند که دیدنی طبعی که از غذا بر اینست حاصل لیکن که دیدنی است که از خری  
 حاصل آید که هنوز طبعیت قوت او بر حال خویش بود و حال تن مردم را بگرداند  
 و غذای دوا بی با خرا کار هر چه گرمست چون سیر سخت از حرارت تن مردم  
 گرم شود پس گوئی او اندر تن مردم برید آید و هر چه سردست چون گوک نمین  
 سخت از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی او اندر تن مردم برید آید و هر

مضاد



که گوهر غذای و دوائی و غذا را مطلق تمام از حال خود ببرد و خون شود بیشتر اثر از کرمی  
 باشد سبب آنکه خون گشته به لیکن از طبیعت اصلی که هر کبر است طی اندر آن خون  
 که از وی تولد کند باز به بود برین سبب اگر چه طبیعت خون گرم است فرقت  
 میان خفج که از آنکه و تولد کند و میان خفج که از میر تولد کند همچنانکه خفج از غسل  
 خفج که از آنان خیزد و همو هم باب چهارم اندر غذاها **باب پنجم**  
 پدید دانت که هر غذا اینک که تفت و غرغ پدید اندر دوتن مردم از غذاها پاکیزه  
 و مسد چون گوشت مرغ و بچه مرغ و بزغاله و زیره با کینه که ازین گوشتها  
 سازند و نان کم پیوس اموزین که از کندی امسالین پاکیزه بی آفت بختند باید  
 و بیکو بختند و بزدهای تازه که کجک انعام که برکت و رنگ ناوی دارد و انزاب  
 پاکیزه و خوش باشد و بجای مرغ نیم برشت و شیر بز فربه که از زادن او تفت کند  
 باشد و آن ساعت دو شین بوند و شراب رقیق مافی خوش بوی خوش مزه  
 و از گوشت کوساله و جلگه کوسینه و از شراب شیرین مزه غذا قوی تر خیزد و نیک  
 و طبیان آنرا غذا عوض دهند و گویند یعنی از بدن این خرج شود بدل باز رسد  
**باب چهارم اندر غذاها** بسیار دانت که نانی که اندر کوسوس بسیار  
 باشد یا از کندی کن بافت یا از آرد کمن بختند و گوشت بز و گوشت گاو  
 و گوشت شتر و گوشت خرگوش و گوشت گاو گوی و گوشت مرغ و بقیه اینها که  
 در حیوانات که سوا افزایم غذا به باشد و گوشت میش و مغز همه حیوانات  
 و تنج و رشته و خضرات که ازین تری افزایم و اندر آنها اندر وی چون سبب  
 و امعاز مومت ناک و به باشد و خایه مرغ نیک بر میان کرده و بهر حلقی غلط  
 افزاید و جادرس بختن به و مایه زده بزرگ بغم افزاید و مایه کور کرده سودا  
 و سبب و از و در تمام نارسیده و جفا را نیک حطها خام قزاید و کدو و خربزه  
 که اگر اندر سینه تپاه شود و خفته آرد و غذا ببرد و به از هر آنکه زود خفج  
 شود و لیکن که مردم محو و خشک مزاج را نیک بود و تر که مری به باشد از  
 که غذا کم دهد و از آن کسها بسیار تولد میکند و همو هم **باب ششم** اندر غذاها

که میانه بود پدید دانت که غذا چو میانه بود یعنی که عوض تخمین بیش تر از آن کند  
 و نه اندک تر از آن نان خنجر است و گوشت کبک و انور رسید و این تر و خشک و کورک  
 و نه میانه و بخار و غیر آن و امته این همسره میانه به **باب هفتم** اندر غذاها  
 که لطیف باشد باید دانت هر غذا تا لطیف که کوه به کوه از وی خون نیک مافی  
 خیزد و آن خون نیک از مغز نانی به که از کندی کشته زنده گوشت مرغ نیم و در آج و  
 بکویج و بال مرغ و مایه تازه خوردن و مایه پوست کنده و این غذا کبر که از  
 حرکت و دیانت کمتر کند تا حرارت خورنی او کمتر کند و ضعیف شده چنانکه  
 کبر که از بساری بهتر شده باشد و ضعیف شده یا کبر که خواه که از رقیق او حفظ  
 بسیار کرد آید یا جراحی کند تا سده سفید و دویم جز با نیست در بقوت گرمی و تری  
 طعم خون را گرم و بار یک و نیک کرد اندر از لطیف گویند و آن چون پار است  
 و زب و ششم خام و کدو و این جز با چون بز نه یعنی بعضی لطیفی از وی بود و غلط  
 کرد و کسی چون خله تا معنی لطافت این جز با را پای آب جز با را جادو بر دیا خام  
 خورد و بر اثر آن فی کندی کسوم کند از وی خونی لطیف جز از این خونی صافتر  
 تن مردم بود لطیف کند و این چند کوه باشد کجی آن باشد که سینه بود و شیرین چون  
 عمل و این جز خربزه و سپه و لطافت آن تردیک بود بطافت این اول یاد کرد  
 لیکن این معنی لطیف کته تر باشد و کشتن آب معنی کشتن اما از وی خونی لطیف  
 تولد کند همسره اندرین درجه بود لیکن خون را گرم کند و دویم آن باشد که کجی  
 تری مزه رطوبت بختل از چون خردل و سیر و کدو و کرفس و سبزه بود و در آب  
 و نسبت و زیره و کدو و با کسره و شراب رقیق مافی کمن این همسره آن است که  
 نیم را بر د و سده باشد و ازین نوع بیاری بکارند به دانشت و کسوم آن  
 باشد که اخلاط را بجا آرد و لطیف کند بقوت سوری چون آب کاه و مایه سوری  
 و مایه کسوم معنی لطافت این تردیک باشد معنی لطافت جز با که حکم تری مزه  
 و مایه کسوم را بر د لیکن این نوع روده و موده را بهتر باشد و بیشتر پاک کند و طبع را  
 گرم که در مایه آن بود که لطافت آن حکم تری باشد چون سرکه و سکنجین و تری







و پانز این جبهه غذا گرم بود با چنانچه در غذاها خشک باید دانست  
 که چیز با بریان کرده و گوشت مطبوخ و بریان و تلیه باب کامه و سیر که و انرا  
 چون سیر و سداب و سحر و زیره و گز و یاقوت و غیره و اما که از اجزاء و بول  
 چکن در سبازند و تخم آب و غلزلزیت و نفع و طر حون و زیره همه از امارا  
 و گوشت مرغ آبی و مرغان دشتی چون ندر و کجک و ککک و دراج و پنبه  
 خشک و جوز و مویز این همه و مانند این غذاها خشک باشد با اینها  
 اندر غذاها تر باید دانست که خربزه و خربزه مندی و خیار و الو و  
 و اسفناج و باقلی تر و جو تر و عنب و بادام تر و کشکاب و مرغان  
 را باب پزیز این همه تن مردم را نرمی دهد و گوشت همه جانوران که خورد  
 باشد و خرد زده که از ماش پوست کنده سازند خاصه که کواک و گند و واسفناج  
 تاج و بر و عن بادام پزیز و پنبه و نان میوه که اندر آب میخ تریم گفته  
 که از شکر و خشکش تر و بادام تر و معرکم خیار که سازند و گوشت آب که از  
 بیوی راست و پشت مازده بزغال سازند و جانوران آبی تر تر از جانوران  
 وحشی باشد و خیار تر و تخم که آن همه تری فرایند است و گوشت بر خیز  
 با که تری فرایند چون بخت و ذباب شانند همه اندر غذاها سرد  
 باید دانست که هر چه ترش است و هر چه شکوک هم سرد بود و شکوک بیابا  
 عقیص خوانند اما شکوک سرد بود غلیظ و ترش و سرد باشد و لطیف و شراب  
 سفید شکوک کم حار است تر از شرابها و یکویس اگر نوباشد سرد و غلیظ  
 و کواک یعنی کامه و گند و سب و انار ترش و آنزود چینی و خربزه مندی  
 و خیار این همه سردی فرایند و جو تر است با ب هفتاد همه اندر غذاها  
 که سده بکشاید باید دانست که خربزه و مویز شیرین و باقلی و حلیه  
 و کشک آب و جو داب و کبر و سرکه سده را بکناید و انکین را با سداب  
 معده را و امان را بوی و سده جگر را بکناید و جبهه که با خردل خورد معده  
 و امان را بوی و سده جگر بکناید و سیر و یاقوت و گند و ترش اگر خام خورد

خلط لطیف کند اما سیر کینه و خام اندر این باب بی باشد و آنچه تر و خشک سده کرده بکشاید  
 و پاک کند و بادام تخ سده جگر و سیر ز سده که اندر شش باشد بکشاید و پاک کند و سیر  
 سده جگر بکشاید و جگر قوی کند و جلای که از غسل کند خلطها لطیف کرد اندر و شش را  
 پاک کند و سنگین خلطها را لطیف کند و کینه را چون معال نمود پاک کرد اندر و سده جگر  
 و سیر بکشاید و شراب صافی را که پاک کرد اندر و شراب تر خلط غلیظ سرد را لطیف  
 باب هفتم اندر غذاها که سده او در باید دانست که همه شیرینها و شیرین نام آب  
 اندر جگر و سیر ز سده کند و اگر شیر با چربا لطیف کنده خورد چون بود و جلی و معرک  
 سده بکشاید و فرما و کله و هر چه از گندم سازند جز از نان و شراب شیرین سده آورد  
 جگر و پزیز را نشسته بود با ب نوزده همه اندر غذاها که طبع مردم را نرم کند  
 باید دانست که هر طعمی که در و شیرینی باشد یا تری یا نرمی یا نرمی طبع را نرم کند و  
 آب حدس و آب کرکب و سوزن با خروس سیر با جبهه و شیر انبال و که و اسفناج  
 و خربزه و آنچه در نوت و جوز تر و الو تر که اندر حلاب تر که در شراب نود کین و آب  
 طبع با غسل در سیمون را با بر که خوردند یا با جام معده را نوت دهد و بر دفع کردن طعام  
 در اندر معده که دانده بعد و جلا معده بخت کند باب بیست و اندر غذاها که  
 طبع مردم خشک کنساید دانست که آبی و بزود و آنچه تری ز غم خورد که نید و خونا  
 و سب و سجد که تری غیر از کینه و قیده نار و کین خاصه که نار و کین بر میان کرده  
 باشد و زرشک و سماق و قوچ خاصه که او را بوی نازند و سکن تاپ که دانده  
 یا این تاپ گفته و شیر که پزیز و پنبه خشک و برنج خاصه که بخت او را بریان کرد  
 و با در این همه طبع را خشک کند و سب ترش و انار ترش اگر اندر معده  
 خلطی غلیظ باشد و ان را پزیز و ان را از معده پاره و اگر بنارد طبع را خشک  
 کند و حدس هر گاه که او را در سده کرات باب بیست و اندر آب از وی پزیز  
 و دیگر پاره تازه میکتد و با سیمون آب او را بر پزیز و انرا با آب نار و کین  
 یا آب سماق یا زرشک طبع را خشک کند و جوز تر و مویز با دام  
 بریان کرده که با سماق و کرکب میخانم حدس بکنند گفته آمد پزیز طبع را

خلط لطیف



خشک کند و با قلی که با پوست بر که بچون شده و کشته خامه کشته دشتی که پزیر طبع را  
 حنک کردانه و خایه مرغ بمر که با آب سماق چوشانید این فعل کتد و انحر علاج  
 اسهال صفراوی که سبب آن بساری لوله صفرا بود در معده سرکه و سماق حنک  
 موافق بود و ذوق ترش سنگ تابسسم نافع بود و اگر سبب آن بود که صفرا  
 از جگر بجهت انحراب زرسک یا نار داکت مزوره کند و معوقه کتد مان  
 دل و باب حیت و اندر غذاها که در معده تباد شود انحر غذاها که  
 در معده که تباه شود باید دانست که از میوه زرد و آلو و آلو سید و لوت و غیر  
 و که و این جمله چون انحر معده دیر بماند و غلطی بر بیاید زود تباه شود  
 از بهر آنکه اینست که چرخا بنامش خورنه تا زود از معده کسرو دایه و انار  
 شیرین انحر معده کرم صفرا شیوه چنانکه گفته آمد است باب حیت و دی  
 اندر غذاها که با دناک باید دانست که بخورد با قلی و عدس کوبیده و ماش و بوی  
 پوست با دناک بود و این همه را چوب پوست کتد و در بیان کتد با دناک  
 کند و قنقاع و انگور آرد با دناک شیرین و بر در شراب بیزین و انگبین صفائی ناکند  
 و انحر تر با دناک باشد لیکن با دناک زود بگذرد و انحر رسم با دناک باشد سبب  
 و انحر و آلو با دناک باشد و حضرت و صحن و غوره و انار ترش و بیزین  
 حبه با دناک باشد باب حیت و سیوم اندر غذاها که معده را از زبان  
 باید دانست که چینه ریب قوی بوقی زارانه که در وی باشد معده را از زبان  
 دارد و شنبلیله و برگ خرد و اسفناج ریب نرمی و طعمه و کجند و مشک و در و عنبر  
 کا و ریب نرمی و چوبی زیان دارد و بیزین ریب انحر معده سرد زود  
 ترش شود و انحر معده کرم زود صفرا شود زیان دارد و انگبین معده را از  
 منفی گشتن آرد و معرقا جانوران مشبه و معده را از زیان دارد و اسهال  
 لوله کند و لوت زرد و آلو سید که خوخ گویند بر لبه و برین سبب معده را از  
 با چوب و سعفر و حردل و ملک و خرد و خربزه منفی گشتن آرد و اگر انحر  
 معده تباه کرد و از وی غلطها چرخ و شراب لوبه باشد و انحر معده

و انحر در

دارد و اسهال کند و قوت برد و آلو زرد و آلو سید را که تبازی خوخ خواسته این  
 بر باشد باب حیت و چنانکه اندر غذاها خوردن باید دانست  
 که تیر طعام خوردن است که طعام بر سهوی صادق خورد و هر گاه که لوت  
 صادق بر بیاید در طعام خوردن تا چرخ بنیاید کردن و چنان باید کرد دست از طعام  
 باز کرد که منور آرزو میکند چه آن باقی آن آرزو لیس نیست برود و برین چرخها  
 است در معده را سستین کند پس اگر روزی خفی اتفاق افتد و کبر روز بسیار بنیاید  
 خوردن و بنیاید خفتی انحر فانه که هوای آن معتدل باشد و اگر خواب نبرد باید  
 که تابسری با سکی بود و اندکی شراب صرف خورد و باید که انحر خوردن نیز ترتیب نگاه  
 دارد و چیزی که نازک تر بود و لطیف تر و روان تر باشد سخت باید خوردن از بهر آنکه  
 طعام نازک و لطیف اگر از پس طعام غلیظ خورد شود زود بکولد و بر باله طعام  
 ناکو آید به باز است و کز بنیاید دتباه شود و غذای دیگر را آب کتد و نشانی که چرخها  
 انحرانند و سخت خوردن آکسی در طبع بنیاید سخت خشک و از پس طعام نازک در از پس  
 ریاضت در چرخها نازک نشاید خوردن چون مایه تازه خورد و مایه آن لذت  
 بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط را تباه کند و غذاها که بر سیر که کولد بر آن لطف بسیار  
 از بهر آنکه بر روز کار آن غذاها خلطها که دایه بسیار غذا باشد که انحر آن حضرت  
 باشد و کردی با آن عادت کرده باشد و خوردن او خوردن آن گروه سلاقی غذا  
 به از غذای باشد که انحر و سیس حضرت بنیاید که با آن خوردن باشد و لب کسین باشد  
 که در غذا اگر چه میک باشد زبان دلهان شخص را از آن غذا پزیر نباید کردن و برین  
 خوردن آنها است که چینه که طعامها مخالف انحر یک روز یک لوبه خوردن شود  
 و مدت دراز روز کار برون و انحر غذا سخت خوردن به باشد و بهترین نوبتها انحر  
 طعام خوردن است که انحر و لوز سم با طعام خوردن یک روز با مدله و شب نگاه  
 در روز دیگر نماز پیشین و هر که انحر کرد و در سخت خوردن عادت کند اگر یک روز  
 ضعیف شود هر که یکبار عادت دارد که بر دبار کتد ضعف آید و گیکه زابا آرد  
 در دو کتد که کتد معده کرم لبه و انحر و صفرا لوله کند و بر با اول روز چرخها



باید خوردن و بهتر آن باشد که لقمه چندان با شراب بخورد یا با شراب ناز بخورد  
 پس بگره روزه در ریاضت و حرکت کند و طعام با اندکی برآیند خورد و مردم  
 چنین را بسیار بود که چون کسند شوند صفا اندر معده که در آب و چون طعام  
 خوردن طعام اندر معده ایشان بماند و در حال تیر آن باید کرد که طبع را  
 نرم گرداند و معده از آن پاک کند آب گرم یا شراب آبی یا بجزی ماست آن  
 و اگر کبیر اتفاق افتد که از طعام منعی شود و بروی کران کرد و با بسبب حرکتی تمام  
 اندر معده وی سوزد در حال باید قی گشته اگر ممکن نشود آب گرم باید خوردن تا آنرا  
 سرفه آرد و خویش از خواب گند و اگر برین کار بر نیاید و در محدود طبع را طبع  
 کبک نرم گند یا بکلیغین مبل و اگر در طلب طبع را بکلیغین و تری نرم گند و غذا  
 لطیف تن درستی را بهتر نگاه دارد و لیکن وقت کمتر دهد و غذا را غلیظ رهنه  
 این بود و غذا را غلیظ بود که بر کسکی را سنی خوردن و با اندازه حاجت بسیار خوردن  
 میوه تا در خون را آنکس کند و برین سبب هر وقت که حرارتی مردم رسد  
 خون او بپوشد همچون شیره الخور و آب میوه اگر کوز با نم گرم شود و بکند  
 و بعضی میوه تا اگر خورده شود در تابان وقت باشد که سودمند بود لیکن از آن  
 چنان شود که زود عفویت پذیرد و سبب است که از آب خوردن میوه  
 تری تولد کند و ترهیه که از میوه تا تولد کند بر ریاضت مختل پذیرد و در  
 عوق بیرون آید و غذا را خشک نموده را بر دو کوه تری را باقی گند طبع  
 خوشک گرداند و غذا را چوب کسبیه آرد و در شہوت طعام برود و غذا را شور  
 چشم را زبان دله و غذا را سردی کسبیه آرد و ترهیه بسیار خوردن  
 اثر بری زود بر آید و شور با غذا ای نیگت و مضرت نان گیر اگر کموارد پیش  
 از مضرت گوشت بود که کموارد و بسیار غذا نامت که اندر یک روز یک  
 نوبت نشاید خوردن چون صبح با وعده با و بچ دوامه ریس زرد او  
 بنام خوردن و نه از پس انار ترش و نه از پس میوه ترش و نه از پس  
 یا چیزی که از سر که سازند بنام خوردن و نمکسود و کاهها و پزیر تر و پزیر

میوه

بسیج میوه تر بناید خوردن و سبکناج و عوزه با و ماهی شور و گوشت نمکسود  
 بناید بچین و کبوتر یک و پیاز و سیر و فلفل بچین نشاید خوردن و گوشت مرغ بچوات  
 نشاید بچین و اگر بچینه باشد نشاید خوردن و سرکه کجا اندر جویز مس و از زرنشاید کرد  
 و پزیر نشاید خوردن و کپکین و خربزه اندر یک نوبت نشاید خوردن و از پس  
 بسیج میوه تر آب سبج نشاید خوردن و گوشت بریان که از نمشاید بر آرد اگر سبب  
 بناید خوردن و فلفل و بادام یکی بناید خوردن و هر که با الفستق شراب خورد  
 از نفوس سگالین بناید بودن از پس خوردن با رکف و ترشش بناید آب خربزه  
 شور از پس حجامت و ضد سبب و کز به به آرد و الا سبب جز و دو نیم از کھنکاز  
 سبب انجمن بختن از کتاب سبب اندر بیان کردن طبع و مزاج و صل  
 و خاصیت هر غذایی و صلاح باز آوردن غذاها و این جز و سیزده با  
 این بختن اندر شناختن منفعه و مضرت جویب و باز دانستن بناید بخت  
 که نان گندم گرم گندم بر در جداول و اندر تری و خشکی معده است و تن مردم را بیشتر  
 از جویب دهد و سبب آنکه از وی بسیار که نان پزند دفع مضرت و صلاح آورد  
 هر که از نانها پیاده است برین تعضیل مان میده از معده دیر تر از نان خشک  
 بیرون شود و دفع پیش از آن کند و از وی سده و سکن ممانند و کرده بود که کند  
 و خداوند آن وجع المفاصل را و کفی را که از باد ما برنج باشد و مردم قولنج را  
 زبان دارد و اصلاح او است که خیزمانه او شکر کند و ک نیز که از این نان خوردن  
 ساکنین زوری کار دارند و کسی که از سبک کرده و من نه امین بنامه این  
 سبب بکار دارند صفت آن معرق خم خربزه سده درم حب الفستق و بادام تلخ  
 دو تو از هر یک دو درم شکر بر آب سرد هر با قله سه درم بکوفه و از پس آن آبی  
 که بر سیاه و شان که اندر وی جوش بنده باشند خوردن و خوردن محو زرات  
 تخم خیار و خیار باد رنگ بکوفه و منند و آب باقی آتش میدان سکن کرده کند آرد  
 که لاله کند و کسی را که از باد ما برنج زرد از پس این نان میوه نشاید خوردن  
 دفع مضرت آن بکوفی و شراب کس بناید که در و اندر خوردن شراب و کس

شاید

بسیج میوه



وسیر و سحر کار دارد و شیر آید با خوردن و از همه ترشها خور کند مردم و قوی  
 پیش ازین آید چنانچه جرب پیاپی باشد و اندر غذا با آب گامه و زیتون و کنگر پخته کار  
 دارد و نقل نایند خورد و اینها را تا آنکه عقل نماند پیش از طعام قوی و حرطت  
 بکار باید داشت نان خشک را از وی خون سود آتی خورند و گوشت خارش و بواسیر  
 و بجا رسیده سود آتی و لکه کند و این مضرها با اندازه آب میس باشد آنچه پائینه تر باشد  
 مضر است اولتر باشد از هر آنکه تن مردم از وی غذا کمتر یا در مردم را ضعیف کند  
 و اثر بری بر بداید و تازگی رنگ روی یزد و این نان را با سفید با آب جرب  
 و شیرینجا و با شیر و روغن کاه و کوه باید خورد و از تره و خربزه و شور و ترخیز  
 باید کرد نان قیصر با دناک بود و قوی را زبان دارد و سنگ کرده و مثنی از وی  
 لوله کند دفع مضر است او همچون دفع مضر است نان میده باشد نان کاکه غلط  
 و میان او لزوج باشد ویرا با کنگر و انگدان و پودنه خورد و دفع مضر است آن همچون  
 دفع مضر است نان میده باشد نان تابی بر باشد غذا کمتر دهد و در بر از مضره بر  
 شود قوی بوده اندر باید کرد و اگر نفی آرد شراب کهن یا کبونی یا بیهوش  
 نان کاج و برابنازی خربزه کوبند سخت بر باشد روی او وقت خاکستر گرفته باشد  
 و میان او خام و لزوج باشد دفع مضر است او همچون دفع مضر است گاک باشد  
 و نان تابی جو سرد و خشک است بر به اول و شونیده است و غذا کم از کندم  
 دهد و بادناک باشد نان جوین از مضره و امعاء زود و ترس و سردی  
 سب طبع را نرم کند و است جو تیفخ کمتر کند و طبع را خشک کرد اندر غذا  
 دهد از با عکس باید خورد و جو را خشک باید که و تا سنج کمتر کند و نان او پخته  
 خوردن تن مردم را سرد کند و دفع مضر است او با سفید با نان توائل و جوش و  
 با کبکین و نایند باید کرد و کتکاب که از جو پاکیزه پزنده سبک شونیده باشد  
 و اگر اندکی کتک اندر افکند که از زده باشد و بر یک سکره جوین چون کتک کرده  
 باشد پزنده سکره آب بر باید نهاد و بختی تالسه سکره با زاید و کار و  
 سرد و بادناک باشد و با قلی خشک سرد و خشک باشد و مردم و قوی

بسر بردد و سر را گران کند و قوت مضره را زیان دارد و خواها شورس غایب  
 و با قلی تر چون پزنده باد او کمتر شود و بهتر آن باشد که پوست باز کند و لبر که پزنده  
 و بروغن و کسپت و زیره خوردند و اگر خام خوردند هم با کسپت و زیره خوردند و در  
 بسر که بناید شست و آب با قلی کسینه را نرم کند و شونید است نان با قلی بر بند  
 و بادناک و همه مضرها با قلی در وی باشد کسیرا که از باد او رنج رسد و ارسین و  
 کوبنی و قلی خورد و او را با سفید با جرب باید خوردن و کسی ملاکه از بی را در رنج  
 رسد از پس او چند ناله نان با سر که باید خورد یا از انار ترش و شیرین کج گرم و تر  
 پکت ربه و حره او نجات است از شوری و شیرینی و بقوت شرمی طبع را نرم  
 کند و بقوت شوری او را در کند و غذا او پیش از غذای باقی باشد و البته بول را  
 نان دله برین سب از با روغن بسیار باید خورد و کنگر اندکی باید کرد و از  
 هر آنکه تابا و گستر کند از با شربت و زیره پزنده و اگر کسی شربت قلی یا پزنده  
 و اندر آب او ترید کند و با روغن و آب گامه و کسپت و زیره خوردند و کتک تیار دارد  
 و کتک سرخ گرم تر از پست است کاه و سوس و ارزن سرد است بیک ربه و خشک  
 بر به سینوم دیر گوارد و طبع را خشک کند و او را را ببول کند اما پوست کنده پزنده  
 باید بخت و با سکره و روغن بادام باید خورد عکس اندر گرمی و سردی معتدل است  
 و اندر خشکی جرب سب دویم و بادناک است و همه افزاید ببول را اندک کند و خون حقیق  
 دارد درین سب از وی سب را سب سود آیی لوله کند و خون غلیظ از وی خورند و سب  
 بر باشد و چشم را تازگی کند و قوت باه را یزد و اگر با پوست پزنده و آب  
 او بخورد طبع را نرم کند این ماسویه گوید اندر پوست عکس تبری است به این سب  
 از با کرمی است کتک و اگر پوست کتک پزنده و آب بر پزنده چنانکه اندر با سب  
 در جزو و خفتن ازین کفتر یا لکه کرده آمد و طبع را زبان دارد و اگر زده از این  
 دو کار خوردند ویرا با بون و شتاب و اندکی هم پستل باید خورد و اگر نفخ آرد در قری  
 کوبنی بیاید خورد و آب گرم و ترست بر به اول از وی حونی غلیظ خورند  
 بلانکست دیر گوارد و مضره را زبان دارد و او را در کند اندکی و سرد را سب کند



نما پدید  
 خوابها بدی ای و لوی سرح کثرت و او را پیش کند و بهتر از سید بود انوا  
 باشد آب و سرکه و خوردن این خورد و لوی تر را بنظر نرس پوست باز کند  
 و بازیت و آبگام خوردن یا با سرکه و خوردن و شد آب با شش سرد و خشک  
 بره اول و احوال او با احوال باقی تر و کیت غذا کمتر از باقی دهد و باد  
 کمتر از وی تو که کند و دیر تر از وی که از دوبرطوب و پرا بازیره و گرد  
 خورد و محسور بار و عن بادام و شیشه خشک یا تر و پوست کنده با خورد  
 تا با کمتر تو که کند و اگر پوست کنده را سخت بریان کند پس پزند و آب آن  
 بریزند طبع را خشک کند برنج کرمت بر حسب اول و خشک بره دویم  
 و غذای تر از کرم و شیر از دیگر خوب دهد و دیر تر از کرم کوارد  
 و طبع را خشک کند و پرا بشتر تازه پزند و بار و عن بادام و شکر خوردن  
 یا با گوشت تازه فربه پزند و اگر بسوس آبی پزند نمک باشد و با سکه  
 و روغن کاه خوردند تا غذا بیشتر دهد و نان برنج در غذا دادن ترد کیت  
 بنان کرم و لیکن دیر تر کوارد و از آن معادیر برودن آید او را با کیت  
 و چیزها شور و چیزها چوب باید خورد البته با هیچ ترشی نباید خورد  
 کرمت و تر بره اول و دیر کوارت و معده را بیالاید و ضعف  
 کند و از وی خلطی غلیظ لزج تو که کند و بوی در آن خوش کند و تن  
 غذا بسیار و چرب دهد و پوست کنده دیر تر کوارد و غذا پیش دهد  
 و بریان کرده و شور کرده کم غذا تر باشد و خام را با کین خوردن  
 یا از بس او قدری آب کامه باید خورد شهد آخ کین است کرم  
 بر حسب دویم غلی او فزون تر از کرمیت در سرد آرد و دیر کوارد  
 و معده را زیاد دارد و روغن او بگوش در چکانه هدرد کوش کین را  
 سودمند بود بریان کرده معده را زیاد کسرت دارد و دفع مضر  
 او بسکین کند عصاره او اندر منی چکانه با دما را خلیل کند خجاش  
 سردست بر حسب اول و خشک تر و کیت درجه دویم و ایضا

سردست تا بره چهارم و خشک تا با خود درجه چهارم و بیشتره خجاش سباه که  
 در مصر بود اینون است اما خجاش سید خواب آرد و دیر کوارد و پوست او را  
 در آب پزند و بر سر بریزند بخوابانند و شراب او مضر است از آن یاد او گویند خداوند  
 توله را سودمند بود و اگر با کین خوردن منی زیادت کند خجاش کین کرم  
 بره اول و اندر تری و خشکی معتدل است بر کوارد و معده را زیاد دارد و  
 غذا اندکی دهد و لیکن منی را زیادت کند و بریان کرده طبع را خشک کند  
 دفع مضر او ترد کیت باشد برنج مضر است و آرد او که با کین خوردن  
 سرد را که از رطوبت باشد سود دارد و کین را پاک کند و اگر کین نماند  
 سید بود او را با سیر بکوبند و با کین سینه و معده کیت برینک خولس آید و  
 شبنم نماند و این نفع به و این نفع است باب دویم اندر شکر  
 طبع و مزاج و منفعت و مضر کوشها و اندامهای جانوران و بیان  
 داشتن مضر آن و صلاح آوردن و آنچه صلاح باز آورد و بیان نماید و کیت  
 که گوشت طعمی قوی است و از وی خوبی در است و کوه خیزد و پوسته که  
 خردم قوی اندام و تن درست را و کین را که حرکت و ریاضت بسیار کند  
 و کارها با هیچ کیت نشاید خورد از هر کسین مردم از وی غذا بسیار باید  
 کیرا که ریاضت کسرت کند از هر آن کس که بیماری استلانی از آن تو که  
 و به باشد و حال گوشت هر جانور غلیظ و جانورانی هر موضعی چون و شستی و کوی  
 و ابل و حیثی بگردد در حال گوشت هر اندامی دیگر باشد و گوشت جانوران  
 شستی و حیثی در حسب خشک تر باشد از گوشت جانوران ابل و گوشت  
 جانوران کوی خشکتر از گوشت جانوران شستی ابل و گوشت جانوران  
 جوان تری شش از آن دهد که گوشت جانوران روزگار ریاضت خاصه  
 آنچه بزادن ترد کیت بر چون بره و بزغال و مرغ و جوزه آن و کوشا و هر کوی  
 که تری پیش دارد غذا پیش دهد و فضول او نیز هم پیش باشد در مرغی غذا  
 پیش دهد و دیر تر از معده سرد آید و سیدای غذا کمتر دهد و زودتر

نفع است  
 شبنم

شستی



از معده سرد و آید و گوشت بخیع که سرخی و سپیدی بهم باشد درین معتدل است  
 و سرخی خاصه میان عضله سبکتر و بی عیب تر باشد و هر گوشتی که با سحران  
 تر و کثیر باشد خوشتر باشد و گواردنه تر و کم فصول تر و در اندامی که حرکت  
 او بیشتر باشد و پسته و گوشت او کمره بود غذا کتر دهد چون با یک گوشت  
 کوفته غذا قوام کسب و تر کسب و تن مردم را گرم کند گرمی باعث حال از هر گوشت  
 از وی خوبی قوی خیر و غذا و دندان مزاج معتدل را شایسته بود و از هر گوشت  
 سرد و فصل سرما موافق تر باشد و اصلاح او از هر مردم گرمی دارد بر که عجز  
 و ساق و الو و زرشک و انار دمنگ و صمغ و کنک جو باید کثیر کردن خاصه  
 از شهر ما گرم و فصل تابستان و محروم بر گوشت کوسفه شراب رقیق و سینه  
 خوردند و از میوه انار و آبی و آنچه بدین مانده خورد و مردم گوشت خورده  
 را ریاضت بکار باید داشت و آنچه در جزو تخمین ازین گفتار در باب نهم  
 یاده کرده آمده است باین بناید خواند گوشت بز کوسفه است و بز  
 کش سخت بر باشد و هر گاه که مصروع بجز بز گوشت بخورد و میقتد و هر که گوشت  
 بز بر خورد بجم باشد که صرع تو له کند فی الجمله گوشت بز غذا کتر دهد  
 از گوشت کوسفه و حواریت او کتر باشد و بز فربه جوان کتبه باید و  
 خداوندان مزاج گرم را و در نند ما گرم بنیانه اگر فربه و جوان بود  
 غله بهتر باشد خاصه که از تیره شی بز نند خاص از تانستان و مردم  
 سرد مزاج را موافق باشد و باد ما تو له کند و طبع خشک کند و تن را  
 لاغر کرد و اندر اصلاح او نخود و باز و شلغم و کدو کتبه و با سسینه با سینه  
 و شراب رکیق شیرین مزه و حلا فایده اصلاح او بود گوشت گاو از  
 غذایی تمام خیزد کسی را که بگوارد و از خون غلیظ سودای تو له کند  
 و ک بی را شایسته تر بود که کار ما گوشت و با ریج کتبه و اگر کسی که  
 چنین کار شود از کد پسته گوشت گاو و حوز و کوی را علت بسرز و  
 سرطان و دوائی و بیماری تا که از خون سودایی باشد بهر آید و در

صفت او با سهاله شود و با سینه و تدریجی که مردم سودایی را موافق باشد و کاسه  
 و جوان بهتر بود و گوشت سبک بود که از آب و مانده گشت و پیش از گشتن بچند  
 روز آب زیادت دهند و از آنها پختن او بسیر که بزند و از بار مادر کتبه و اگر گوشت  
 گاو سخت اندر شوی بر زیر دگی که در وی آب جوش نینده پیا و بزند یک عت و در  
 آب گاو و شبت و زیره و دمنگ و بوره افکنند بپشتند و سر شور گرفته تا بجای ران  
 آب تر شود و لطف کرد پس در آنچه خواهند بزند و اصلاح او باشد و همه گوشتها  
 سخت را همچین باید کرد و سبک گوشت گاو که له زجر بود یا لایه مردم محسوس بود  
 خاصه اگر سرد کرده بود با خیار خورند و پاش منده و خداوندان بر قان را سیم  
 نافع بود سرد کرده و مرطوبان را با سیر و سداب و آنچه از آن خوردند  
 پس او شراب قوی خورند و گوشت کتبه گرم و غلیظ باشد خوز غلیظ و گرم  
 کند ک بی را که سبب ریه سرد بود چون درد دنت و درد مری و عرق لث موافق  
 بود و از هر گوشتها درج موافق بود و از آب گاو و شبت و آب از ما بزند و با خردل  
 و مردم محروم را به سیر که و با کاسه و سبک و سیر که و کتبه و کتبه که اشتر غا و خوز  
 دشت جوان باید و اعوانی و سرخ موی و جرای فربه و شتر علفی و کتبی سبک بناند  
 و او را همچین گوشت گاو را کتبه اند بر سر آب جوشان پیا و بزند تا لطف باشد  
 گوشت او از همه هید ما آمو بهتر است و گوشت او خوشتر و زود گواردت و کتبه  
 و نفیس با گوشت کوسفه و بز و گوشت او خشک مرطوبان را شایسته مردم غلیظ  
 و خشک مزاج را بدان مدد است نشاید که کسی را غرضی قزاید اصلاح او آن  
 که بروغن بادام یا بروغن شیر خشک ناده بر بیان کند و نیز خشک بر کتبه کسی را که  
 از سردی و از باد مزاج باشد از او بروغن کوز بر بیان کند یا بروغن زیت و زود  
 با کتبه بهتر از بر بیان کرده باشد بر بیان کرده طبع را خشک کند و قوی ران پی خوز  
 و بر کتبه کتبه گوشت جو کوشن بدست و سودای از وی خون سودای  
 ضربه اصلاح او همچون اصلاح گوشت آمو و کتبه او با کتبه و روغن بسیار  
 نامر اشود و بهر باشد و اگر بر زرباب جوشند پیا و بزند چنانکه گوشت گاو را که



گفته آمد سبک باشد و اگر در شور به بخار آب گرم بریان کتسم سبک باشد  
 و خشک شود و معتبر خوش را اگر با عسل و خردل خوردن لرزیدن اندامها را  
 باشد گوشت خوراک گرم و غلیظ باشد و خون را گرم کند و شور با او که کتف  
 و شست بخت باشد و دل چینی و زنجیل اندر کرده سیر که از باد ما برنج باشد  
 و در مفاصل نافع بود همچنان اگر آب بزنند و بر روغن زیت یا روغن جوز  
 بریان کتف نافع بود و مردم گرمی دارد از زانویان دارد و کسی را که خوردن  
 آن بسیار نافع است باید که از لیس او غذا نماند سرد و ترنگار دارد و اگر  
 از خون او در معده کرایه بریده آید و طبع بدستواری اجابت کند گوشتها  
 بخار باید داشت چون تری و شهر یاران و حب الافادیه و همچون الافادیه  
 و این همه در علاج قولنج یاد کرده آید گوشت آب گرم و غلیظ باشد و خون  
 گرم گرداند و از وی خون سودایی خیزد و مردمان لطیف طبع را <sup>اصلاح</sup>  
 او همچون اصلاح گوشت غلیظ باشد چون گوشت گاو و گوسفند گاو و گوی  
 گاو گوی غلیظ باشد و از وی خون به تولد کند و این در تالیان صد کرده  
 باشد و آب بسیار نماند باشد و تو صد کرده باشد و مع از همه وی بر نیامده  
 باشد نشاید خورد و باشد که خوردن او مردم را کبکد و اصلاح او است که بزنند  
 چند که نهر شود و بارو عن بسیار بزنند و اگر کسی بریان کرده خله اندر شور نیاریا  
 بریان کند و اگر قله خله کتف بر روغن سیرکت تازه بریان کتف نافع باشد  
 گوشت بز گوسپی و گوشت میش گوی مرد و نیکه یل تردیک گوشت <sup>اصلاح</sup>  
 مرغ آبی غلیظ و بسیار حصول و زهومت ناکند و هر چه با او در آب پاکیزه  
 دارد پاکیزه و سرد است و اصلاح او است که بر که بزنند و سبب و کرفس  
 و بودنه خوش کند و اگر اشبه با بزنند کتف او را در آب چینی بزنند و آن  
 آب بر بزنند یکبار یاد و بار تا زهومت دی کم گردد پس بزنند چنانکه  
 خواهند در کتف و شست و کتف نا و دار چینی و اگر بریان کتف بخار آب بریان  
 کند و یک ساعت بخار بزنند پس می آید و یکی بریان کند بهتر باشد

دکوه آب

دکوه آب که از جگر و بیه و گوشت او باشد سبک بود و به او سخت لطیف بود  
 گوشت بال او کتف گوشت کلک همچون گوشت بط باشد غلیظ لیکن کم حصول تر  
 بود و چینی او همچون چینی بط بر که و سداب و کرفس گوشت کبوتری گرم باشد  
 خون را گرم کند و مردم محروم از نشیمن لیکن از معده و مع از او تر فرود آید گوشت  
 مرغ خاکی و شور با او که کتف و شست نافع باشد طبع را نرم کند و مردم قولنج سردی  
 دارد و در زشت کتف را نافع بود و کرده را قوت کند و فربه باه زیادت  
 کند و دماغ را خشک از زانویان دارد و خاصه که بریان کرده باشد اگر از لیس  
 او شرتی خورد شود که بخار از دماغ باز دارد و سبب و باید و مردم گرمی را  
 را سبک که باب جوزه یا همان باید خوردن گوشت کبوتری و فخر مرغ آبی  
 که از جنس او است گرم و خشک باشد و سخت و از رو داد بر پرودن آید  
 گوشت این مرغان در زمستان موافق تر باشد اصلاح ایشان همچون اصلاح کبوتری  
 باشد یا چینی لبور یا یا خورد و شست و کتف نا و روغن بسیار از هر مردمان  
 سردی دارد و از هر مردمان گرمی دارد بر که و کرفس گوشت مخصوص باید که  
 گوشت چوز که بتازی اجباری گویند گرم و خشک باشد بغایت مردمان  
 سردی دارد را شور با او بارو عن جوز یا روغن زیت و دار چینی و  
 خاندنجان نافع باشد و باد را شکند گوشت کتف و کتف و کوی و خاکی شکند  
 باشد و غذا اندکی دهد و تن را گرم گرداند و باه از زیادت کتف خاصه موافق  
 و کتف ایشان و خاصه که آن را گوشت این و زرده خاکی مرغ نیزت خاکی  
 کتف بر روغن زیت و شور با او ایشان مردمان سردی دارد و اما قوی  
 طبع را نرم کند و گوشت ایشان طبع را خشک کند و از جگر کتف کان دستی  
 مرغ کتف او را جگر که گویند و بتازی قنبره گوشت او را طبع خشک از  
 گوشت دیگر کتف کان او شور با او آن طبع را نرم کند نرم تر از شور با او  
 دیگر مرغان و کتف کان هر چه فربه تر باشد غذا او چینی شود  
 و کتف کان را که مردم عادت خوردن آن ندارند و از موده بنا شده



باید خورد از هر آنکه بعضی کچنگان دشتی و کوهی که ما و جانوران بدوزند در  
 خوردن گوشت ایشان زهومت نازک و زیان کار باشد گوشت مرغابی  
 که تباری سودانیات گویند و شهر جرجان این نوع مرغان را ساری گویند  
 و گوشت ایشان برماند از هر آنکه مساجد دیگر حرزات بسیار خوردند و این  
 فریب باشد غذا بسیار دهد و اصلاح آن برودن بسیار بود تا مغزت کمر کند  
 گوشت طیور و کبک و نر و دراج همه نیک بود و از فصل خریف فریب  
 بز و نازک تر باشد و بهترین همه و سبکترین همه نهیست و از همه غذاها نیک  
 تواند کند لیکن مردم تن درست را اعتماد برین گوشتها نیک نکرده و مردم  
 محروم را این همه بر سر که بخت یا مصوب کرده باید خورد و مرطوب را بر وقت  
 زیت بریان کرده خورد یا با کماه بخت و کس نیز که تری بسیار بود و بزرگ  
 ناکرده نیک بریان کرده موافق تر بود و قوی را شور با کوه به خورد  
 برودن بادام دهنه و از پس این خرن خورد گوشت سمانه از پاره  
 خوردن او بجم باشد که تشنج کند یا غده در پاره از پاره و چربی آن که سمانه  
 خونی خورد و دیگر آنکه در دردی قویست که غده آورد بران مانده که خرن  
 خوردن او زهر مائه کی خراج کو هر اوست بران گوشت مرغ خاکی تن  
 را غده نیک دهد و فریب کند و تری معتدل قرار دهد و هر چه فریب کرده باشد  
 تری و فریبی پیش کند و مزاجها معتدل سازد و در رنگ رو بر میگویند  
 از هر آنکه از وی خونی پاکیزه و لطیف خورد و آب برشت زیادت کند خاصه  
 معتاد که مردم ترا غذا تمام دهد تا بران حد که طبیان گویند که عقل را ببرد و مردم  
 سردی دارد و برشته نشاید خورد و هم اعتقاد بران نشاید کرد که بسیار  
 باشد که قوی آورد خاصه اگر تری برین چون ناردانکه و غوره از پاره  
 گفته اند که مرغ خاکی را برودن و حرزات تشنج و شور با و او طبع را نرم  
 کند خاصه که فریب باشد بارودن بادام خورنده و بنج و دشت برین و نیک  
 تمام اندر کشته شور با و خردس بر قوی را کبک و گوشت خروس بخت

که هنوز

که هنوز در بک نیامد باشد و گوشت بک که همسوز خایه کرده باشد لطیف بود  
 و دماغ را زیادت کند و او از راه صافی گرداند و منی را بجزایه و گوشت بک  
 جو زده حرارت معده را ساکن کند بجا صحت و خایه مرغ خاکی و خایه نر و  
 دراج همه بیکدیگر نزدیکت و خایه بطحارج آبی همچین هم نزدیکت اما کران و  
 ناک باشد و خایه بخت خاکی از وی عجب سازد با پیاز و روغن کاه و باه را زیاد  
 کند و خایه دیگر مرغان مردمان شهر را عادت نیت خوردن اما سبده خایه  
 مرغ خونی لوبج خیزد و از زده خیف نیک تواند کند و غذا بسیار دهد و زود غذا  
 کرده و از معده زود تر فرودد و تمام بسته شده کران تر باشد و دیر کوار  
 و غذا بیشتر دهد و سبده را با آب کاه و نیک باید خورد و با سر که نباید خورد  
 که از هر که سخت تر کرد و زرده را با سر که باید خورد تا او را حل کند گوشت قوی  
 و نیکو است اما شکم گرم و خشک باشد از بسیاری نیک و دیر کوار و دیر  
 بس توایل که بر وی کرده باشند گرم تر باشد و نیکو کوبیده باشد و قدیمی که توایل  
 او کشته خشک کرده باشند گرم بود و اگر سخت گوشت تازه را کبک بر سر که در  
 و دیگر روز توایل بر کته بران گرمی باشد و زود تر کوارد و غذا این گوشتها  
 بقیاس با گوشت تازه آنکه نیک باشد و قوی را زیادت و بسیار خوردن این  
 گوشتها گرگلو خارش آورد و خون را سودایی کند خصوصا اگر کوشی باشد که از وی  
 بود اجز و کبیرا استغافتی باشد نافع بود از هر آنکه تن را خشکی آورد خصوصا  
 اگر سخت شور باشد چنانکه نیک است و خاصه اگر توایل کرده باشند که ادرار کند  
 اگر قدیم را سخت در سر که تر کند یک سانس و زبیس بزنند و با سر که خورند تشنجی  
 آورد و خشکی بر جای باشد و اصلاح قدیم آن است که او را در آب نهید مدت بشازد  
 و بجز با نرم بزند چون اسفنج و جعفر و مانند آن و پرتازه با وی بر تپا و غیر  
 بادام بارودن عجب یا مکه بارودن کاه تا مغزت خشکی برود و از پس او تراب  
 برین خوردند و آنکه قدیم با کبک و با کماه کوسکی مستاز باطل کند و لیکن آنکه  
 از خوردن او که از خون قدیم تشنجی خیزد و سنگین از آن باشد و اگر حلق و دمان از وی



خفت میشود و عوارضی بفرودده باشد جلاب آن خفیر باطل کند و اسفند با چرب و  
روغن بادام و معتر حیا ریحین خفگی قدیم را باطل کند سر بزبان سر کوه سفیدی  
و غذا پیش از خوردن در سر اموازم سرد و سبکتر و خفک تر باشد فی الخلد سر غذائی  
تولیت تن را کوم کند و ک نیز که بخورد قیاس میکند دهد و باه را زیاد کند  
و قوی را اولی که طعام میکند بخورد تن را خورده و بهترین سر ما سر بره  
و بزغال و گوشت رخسار و بنا کوش است از بهر آنکه انرا حرکت بسیار تر  
سبکتر و غذا بیشتر دهد چشم خوب تر باشد و زود تر فرو رود گوشت زبانه  
همه یک باشد و معترش سرد بود و مبعده را پالایه انرا با سغیر و الجامه و  
انجذان رنگ باید خورد چشم را با ملک بسیار تر باید خورد و پوست غفوف  
و لب غلیظ تر باشد تن را خورده و قوی که از آن تولد کند و سر بریان  
تن را خورده و جز بر کسینگی راستی نشاید خورد و اندر روز گار کوم تر  
نشاید و هر گاه که تیرگی پس از خوردن پس از یک است که ای کند و کس  
بغیر آن در مردم را بقرارد کند و باشد که از کانی او دانه حیدر الخور میکند  
و پوست بندازند و سرد و تا ساعت بگذرد از پس آب نشاید خورد  
خاصه آب سخت سرد و اگر چاره نبود اندک اندک و جرعه جرعه خورد و  
شراب خورده و شراب خوردن از پس آن تن را متلی کند و اگر سر را  
و ساعی بر آن بچسبند و خوشین را پوشند صواب بود و چون به ارشاد طبعی ریاست  
کند و بود آب بر قدر حاجت خورد و اگر پس از آن ساعت طبع را حاجت  
کند تن آن است که تمام بخورید و از ریح آن این سر اگر خواهد که  
شراب خورد و اگر پس از ساعت طبع را حاجت نمک شود اگر شوی  
طعام همی باشد طبعی الجامه بانان بخورد و شرابی چند بخورد و اگر شوی  
یعنی باشد مقداری شکر باغینه بخورد و آب بقدر حاجت خورد تا طبع  
کند پس اگر حاجت نمک مقدار یک کوزه یا کوزه مقدار سی سفید  
مسل و اگر خواهد شیا فی از پوره و فایند و تخم حنظل بر کبر د تا از قوی

که از وی

که از وی تولد کند بر هر یک غذا اندک دهد و خنج لرج تولد کند و کبر که استخوان  
شسته باشد و بسته باشد سود دارد و آن شکستگی را سود دارد و سخت کند و اسهل  
خون را در شئی روده را نافع بود و بسیار خوردن از آن مسم باشد که قوی آرد  
و هر که که او را سبک کرد و انجذان نیز نه اصلاح او باشد و از مغز قوی این نوع  
شکسته و روده دیر کوارد و زهومت ناک باشد و غذا او بقیاس غذا  
گوشت اندک بود اصلاح او سبک کرد و سبک و کرفس و پودنه باشد و گرد و پودنه  
انجذان و بسیار خوردن او بلغم افزاید و از رو و ما دیر ببردن آید و از پس  
او کوار شها مهمل باید خورد و اگر اسفند با پرنده شکسته بره و کوه سفید حوان  
باید در روده با اسفند با یک باشد و اسفند با او را پستان و کند تا کوه سفید  
و در ریحنی و پس خوش کند و بردن کوز تا اصلاح آید و لقاقت از رو و ما سازه  
اصلاح او مسم با ریحنی و پیل و پستان و کند تا بود حکم از وی حنظل غلط حنظل  
و کین به باشد و کبر بره و بزغال به باشد و کبر بط و حکم مرغ ایلی از قه  
کبر ما جانوران به باشد و حکم بزغال کبر کوشش هر گاه که مریض بخورد  
در حال بقیه و کین شکواری را بر دو کبر کک کمی را که درد کبر باشد  
نافع بود و کبر بره از جهت خوردن بر که کوشش و کوشش و کوشش کوشش  
سبز غذائی مذکور است و غلط سودایی دهد سرده دیر کوارد  
وز هومت ناک باشد از بهر آنکه کوز ما بر بول بروی است اصلاح او مار  
چنی و پیل باشد دل گوشت سخت مذکور است و غذای او نیکو باشد  
با خوردن به است اصلاح او به آب کامه و روغن زیت باشد شش  
غذا اندکی دهد و دیر کوارد اصلاح او آن است که اندر سر که و کوز با  
هند دو ساعت پس بریان کند و شش بره و بزغال باید و دیگر  
کار نیاید سب و معتر با حصول شد و بسیار خوردن به بلغم افزاید  
و به بط کوم تر از بهر جانوران باشد و تری او کتر بود و لطف باشد  
و به خوردن بر رجه میانه است از بهر بط و به مرغ حانگی و به شکر کوم



و گو مان شتر تنج را سود دارد و سپه کا و تری سپه را دارد و سپه بز قاصص  
 ترست سوزش رود مارا و ریشی روده نافع بود به مرغ دستی سوختن زینا  
 نافع بود و سپه جانوران آنرا نیز تری کمتر دهد فی الجمله به گرم کشته و نرم و پزیز  
 و هر که به سپه خورد و ویرانی و اسهال بغم بوقت خویش می باید که در اصلاح  
 آن ملک بود و انرا ما چون زیره و کتودیا و انجان و دارچینی و پهل و معتد  
 همه جانوران کشتن خشک تر باشد و معتد اطراف چوب تر باشد و معتد استخوان  
 کم حصول تر از مغز تر باشد و غذای آن بیشتر و بهتر باشد و قوت باه و قوت پزیز  
 و رنگ پوست و تازه کند و بهترین معتد نام معتد کا و کوهی باشد پس معتد کا و  
 اهی پس معتد کا و معتد و معتد مرغان لطیف تر باشد پستان و خایه چهار پایان  
 غذایی که از خایه همه جانوران باشد کمتر از غذای پستان بود و غذای  
 بهتر از غذای خایه باشد اگر چه هیچ و ویکت باشد و مرد و بیگوار و اما  
 پستان تری افزاید و خایه جانوران خورد جان بهتر باشد و اگر کسی  
 غذا بسیار دهد و خایه خروس فرزند میکند باشد و باه را نافع بود و پوست  
 بره و برف که سیب تری که هنوز باشد غذا اتمک دهد و زنج برف  
 و حال او همچون حال بایک باشد و پوست زانم روین از شک دان و حبابی  
 خشک که بسیار نیک و با تراب خورد و در حشره نافع بود گوشت  
 ماهی هر ماهی که کوچک باشد و گوشت او نازک بود و زنج باشد  
 سخت فریب بود و زنجی او زرد و سیاه باشد و ما و ای او انرا آب بکیزد  
 یا بسنگ زیره باشد لطیفتر و زود کوار تر باشد و خوشتر بود و سپه  
 آنکه سخت فریب نبود آنکه پلید باشد که انرا پایان جو باشد که از شهر سرد  
 این کمتر باشد و برین سیب پاکیزه و خوش طعم و خوش بو باشد و زود  
 کنده و تبا نه شود و هر چه بزرگ باشد غذا پزیشی دهد و لیکن خلی  
 غلیظ تواند کند و هر ماهی که بوی ناخوش دارد و سنگین باشد و  
 ما و ای نه انرا آب پاکیزه بود و رنگ او بیسیاه یا زرد باشد

دخست فریب

دخست فریب بود بر باشد از بهر آنکه پلید باشد که در پایان جوی باشد بیشتر یا به  
 بدان سبب فریب بود و مایه جز مردم گرمی دارد و نافع بود و خداوند آن معتد  
 مرد را زیان دارد اصلاح او آن است که بر و عن جو زیبا بود و عن زیت بود  
 که در پیل بانک پاییزه و همان بخورند و در پس او زنجیل برورده و نثران صرف  
 مقداری اندک خورد و بر ششکی صبر کند چنانکه ممکن کرد و در بیان کرده بی روغن  
 معده بسیار از آن باشد که بار و عن بر میان کند و مایه شود هم خالی باشد از کینه  
 از وی بغم ز جایی تواند کند لیکن بیشتر بغم شود تواند کند و از پس بغم شود و کینه  
 تواند کند و بسیار خوردن آن مزاج را تبا نه کند و بود که با ستفا داد کند از بهر آنکه  
 شکی آید و او را در کینه و اصلاح او یکی است که او را بر که اندر نهند و دوم آنکه بر و عن  
 بر میان کنند و از پس آن با عمل خوردن تا دیر اندازد و بیرون آورد و مردم گرمی را  
 کنگین خوردن باید و هر ماهی که او را در ج زبرف کند و در تاز به باه و تبا نه  
 کرد و گوشت او نازک بود و اما گوشت در بنال ماهی لطیف تر بود و گوشت  
 پست مازده او از بهر آنکه حرکتها او بیشتر به آن باشد و گوشت که در حوالی زمار  
 او بود هم برین سبب لطیفتر باشد و گوشت پهل و نافع او غلیظ باشد و مرد  
 بسیار بر و مایه برین سبب دیر کوارد و مایه دریا خوشتر و لطیف تر باشد  
 از مایه رود پاکیزه و زود کوار این بهتر بود و زود کوار تو از بهر آنکه در میان  
 دریا ریاضت بسیار کند و لجه بر گنار دریا بود هم نیک بود خاصه اگر  
 بر یک قاعوی دارد و آنچه از دریا برود ما و ای آب خوش بر آب لطیف  
 باشد از بهر آنکه بقوت جیس آب با زانم در ریاضت قوی کرده زود مایه  
 مایه لجه در مواحل بسیار کتند و تبا نه آن را صحت کتینه طبع را خوش کتند و  
 استواء طعام آرد و گرا پی طعامها و جرب از سوده بر د لیکن از وی  
 انکی بجای را سیم محو و با سر که با خورد و سردی دارد و کتینه  
 طعامها و جرب از سوده بر د لیکن از وی انکی بجای را سیم محو و با سر که  
 بهر خورد و سردی دارد و با سیم محو و جرب از سوده بر د لیکن



بود و اصلاح او همچنان باید کرد و غذا و دوع با بهتر از غذا توف با است و  
 آن روز که این ابا ما خوردند میوه ما تو و قشع و مانند آن نشاید خورد زیره با  
 یقیاس با اسفید با دوع با غذا کمتر دهد از بهر آنکه لطیف است صفرا باشد  
 در طوبیت را بر مردم گرمی دارد را موافق بود و معده ضعیف را نشاید خورد  
 و از پس او چیزی که معده را منافی باشد بکار دارد در خورد و حال چون مصطکی  
 و پودنه زیره و اگر معده سخت گرم باشد معده را با نار و رب آبی و سماق  
 قوت دهد عذره با مردم گرمی دارد را موافق بود و از رتباتان بیشتر باید  
 خورد و قوی کج و کسی را که از باد و از سردی رنج بود نشاید و از پس او از  
 پیش او میوه توش نشاید خورد سماق با دانه با و زرنک با هم بکند که  
 تریکت خون را در صفرا با زشتند و طبع را خشک کند و اگر مردم سردی  
 در خورد اصلاح او بکند با باد و بخواه اکنین و شراب قوی و همچون گرم  
 و سماق با دانه با معده را بهتر از زرنک با طبع را نیز خشک تر کند و زرنک  
 با جگر گرم را موافق تر و عذره با فزاج صفراوی را سازنده و خداوند  
 برده را در دسینه ازین ابا ما بیخ نشاید دادن الله خلق با و الویا  
 مرد و صفرا را بیک باشد و طبع را نرم کند و بر یک معده تریکت باشد  
 و دیگر ترشها چون سماق با عذره با و غیر آن و خداوند آن سرخ را از ترشها  
 این طافی ترمانه خاصه که از با سقاج و متو با دام اصلاح کند فله الحام  
 دینه سرکه هر دو غذا است و معتدل برشته زاجها را نامرطبی موافق بود  
 از هر طوبان سداب و سوسو پودنه و زرنک با اصلاح کند و از پس او چیزی  
 موافق خورد چون جلودا اکنین و پانته و همچون گرم زرنک و سوسو هر دو  
 غذا اولیت و از بیخی خالی است و بگرمی میل دارد فله خشک و مطمن  
 هر دو غذا است و مرطوب را موافق تر و خاصه که در حین بر کت و زرنک  
 اصلاح او بر سر که آب عذره کمتر کوشی و قشعی رکت را تا زنی فقط گویند  
 از وی خون سود آبی تولد کند و کربن طبع را نرم دارد و شراب خارگان

و مضرت اشها و باز داشتن مضرت  
 سبکباج مردم گرمی دارد را نافع بود و مرطوبان را نیز بسبب آنکه رطوبت را تقطیع  
 کند یعنی سوسو نافع بود و مردم سوداوی را و قوی را و غصبا و هم عمومی  
 که از خشکست چون معده و جسم و مشانه را زیان دارد و خداوند سرخ را  
 و دیشی اعرا و در پشت را و در زانو و مانند این را زیان دارد و  
 اگر کسی را اندر روده و مشانه و کرده ریشی باشد و اتفاق کند که سبکباج  
 از پس آن طخی کل ارمی و صمغ عربی خورد و از پس او جلودا و کنگر و نشسته  
 و در عن بادام خورد از بهر مرطوب اصلاح او آن است که چاشنی اکنین  
 کند و از کی آنکه در اکنند و بگرمی و بوز بوز نقل و سداب و کرفس و پودنه  
 و سیر خوش کند و طخی اعرا را در زرد و زعفران تمام اندر کند و از بهر مرطوب  
 شکر کند و از ترمانه با کوه گشته و کرفس که اسفید با مطلق شور با است و او غذا  
 سبکت هم از اجها معتدل و مردمان تن درست را سازد و با اصلاح حاجت نیاید  
 که مردم بخورد و در خاصه که اندر روز کار گرم خورده اصلاح او است که از  
 پس آب سرد خورد و مقداری آب عذره یا چیزی توش که بر آن صفرا  
 ساکن شود دیگر اسفید با گرم تر باشد از شور یا خشک انوار که اندر  
 کرده باشد چون در حبشی و پیل و زیره و غیر آن و مردم صفراوی را و  
 خون اقزای را نشاید و بر روز کار مردم موافق تر باشد و اصلاح او ترکی  
 باشد و آب سرد بنیات دوع با و خجرات غذا بسیار دمنه و دیو گوارد  
 و خرنکه که معده او گرم باشد نشاید و اندر صحنی که مایه باید خورد و در  
 قوی را و کمی را که از باد ما رنج باشد نشاید خورد و اصلاح او سداب  
 و پودنه و میر و عن زیت و جلودا اکنین یا قانیه و سداب صرف قوی  
 و زنجبیل بر و در و یا کوفی و مانند آن و هر که نشاید تری بروی بر  
 وی را نشاید خورد البته و کوست هیچ مرغ و کوست بزید و غ با نشاید  
 بخت در و عن گا و اندر نیاید کرد زرف با و ترش با مردم و همچون صفرا



به بیار خوردن شراب یاری دهد و خارش شراب را ساکن کند و قط تاریکی چشم را در آن  
 سر فزاید و خوابها شوریده نماید و هیچ در پوسته نشاید خورد و مضرت او بکلیس و  
 شراب رقیق صافی باز باید داشت یعنی با دانه و غذا بسیار دهد و باه راناف و  
 جسم را روشن کند و سینه انرم گرداند و از وی رطوبت خام تولد کند و قوی را از  
 دارد و دفع مضرت او بفرصت کس و گوئی و قوی باید که دو محو را دفع بکند کسین با  
 کرد اما اگر آنچه از وی سازند کرده را در خانه راناف بود و قوی را به از لطفی بود  
 مدعی نفع کند و سود فزاید چشمه اتار یک کند و دفع مضرت او سداب و بود  
 و قوی و زعفران باشد و شراب رقیق صافی هر سه قوت بسیار دهد فزاید کند و قوی  
 و کانی را که انز کرده و مانند سنگ تولد کند زیان دارد و کسی را که انز کرده  
 افتد زیان دارد اصلاح او است که از گوشت کوساله یا از گوشت مرغ سازند  
 و سیر از وی دور دارند و شبت انز روی بزنند تا او را لطیف کند و وی در  
 او خوشتر گرداند و با سر که و الجامه خوردند و پیل و دار چینی و سکه پار کند و با  
 روغن کاه و سکه بهتر باشد و رطوبت از پس وی زنجبیل برودده یا سفرجلی کل  
 خورد و محو ریس از قوی است میگذرد خوردنی میل بریان غذا بسیار  
 و قوت فزاید و دیگر که در معده قوی را شایه و سرخی گوشت با سپیدی بایم خورد  
 تا زودتر از زود ما برون آید و اگر گوشت را تحت کین شبت انز کرد بهتر  
 و پس انز شود بر بیان کند زودتر که خورد و لطیف تر بود و غذا کمتر دهد کباب  
 دیگر که خورد و در معده در بماند و خاصیت کباب است که اگر آب او بزنند زود  
 غذا خورد و اگر تحت بر که انز شده پس کباب کند زودتر که خورد و از  
 پس کباب و بریان زود آب سرد نشاید خورد و اگر جان بود که بر آب  
 شراب صرف قوی خورد و قوت سگوتر دهد و اما که دانا کرده غلیظ  
 از بریانی بود در معده باب و دماغ قوی و از باب چهارم اندر  
 شناختن منفعت و مضرت بولیدها و کاهها و آنچه بدین ماند و دفع  
 مضرت آن **فصل در خواص کاه** بسیار است که عادت جان

رفته است که آنچه از گوشت بز خال کند انزافزد کوبید و آنچه از گوشت کوساله  
 کند لام کوبید و آنچه در آنکته بدین سبب تمام غلیظ تر از خورد باشد و به آن  
 سردی کسب نمود سبب آنکه آن و فزاید کسی را که جگر گرم بود موافق باشد و  
 خون را و صفرا را بنشیند و مضرت نیکساج بود و دفع مضرت او همچون دفع  
 مضرت آن باشد مخصوص بدین تر دیک باشد کراچی از کوبیده که سازند  
 و سداب و سیراندر کت و مردم گرمی دارد را باندگی نماند و باید که مخصوص از مرغ خاکی  
 یا از شتر و دراج سازند و نجوض سداب کشته و طرخون کند و سیر کتته البته کاه کبر  
 معن را به باشد و تشنگی آورد و گرمی قویا کین کجی رطوبت را ببرد و شہوت طعام را  
 بچیناند و فصل طعام را از معده و اعضاء فرود آورد و کاهها شور باشد و هم این  
 نفع کند و پوسته قوی که خون را بپا کند و فاکس آورد و سر که طجی آنرا اصلاح  
 آورد کبر بر که این کهن باشد بر زرا نافع و محو را موافق باشد و سزه کسین در طرب  
 نیز به باشد از بهر آنکه طجی رطوبت را ببرد و بغایت نافع بود پیاز بر که آنچه  
 کهن باشد بخار بر سر مغز و شہوت طعام را بچیناند و سر که او بهتر از او باشد  
 بر سر که از ترشها و ریحا مردم سرد مزاج را موافق تر باشد و نافع تر از آن  
 غار صیغ آن از مردم سرد مزاج او بهتر باشد از بهر آنکه سر که او لطیف تر بود  
 و گرم او انز معده بسیار مانده پیاز دیشتی و زینری رطوبت را کسین و باه  
 نیک بود و معده را نافع جگر که حرارت را و تشنگی مردم گرمی دارد  
 نشاید لیکن انز معده و برماند انز از پس قسرها و اسهال با خوردن و با طعامها  
 غلیظ چون دوغ با دسرف با و غیر آن بخورند ششم بر که غلیظ باشد  
 میوه خردل اثر لطف کند و با زرات که باور است آنرا با در کوبید  
 همین معنی دارد و هیچ رو نیک نبود لیکن انز کی شہوت طعام را بچیناند  
 با و کسین بر که صفرا را بنشیند و سده را کسین از شہوت کوانی طعامها  
 چرب را که خورده ببرد و شہوت را بچیناند و سده را کسین و طبع را فرود  
 در معده را قوی کند و خنی کسین آورد و سر که تشنگی او را باطل کند آب کاه



که از آن دو جوگند یا از زمان جوگرم و خشک باشد برعه دویم نغم لرج را از نموده  
 بزوداید و شہوت را بخینند و کبی را که در اندامها و رطوبتی باشد که از آن کرمها  
 تولد کند از این برود و نگذارد که کرم تولد کند و ریشی عفن که در اجشا بود بشوید و  
 موافق باشد و طی تشنگی آرد و اگر او را با سر که بیامیزد و تشنگی نیاید و در منفعت  
 او بر جای باشد مایه به اندر کرمی خشکی قرون آب کامه است طبع لازم  
 دارد و معده را و امعاء را بفراید و شہوت طعام بخناند و خداوند آن درد  
 زانور اناغ بود سسی به که از تان کتد اگر شور باشد تشنگی آرد و عادت  
 چنان رفته است که مکن او سپار کند تا زود بیا نشود و لخی قح آرد  
 و اندر فصل که ما حرارت را میکش بنند و محرور اناغ بود و مرطوب بر او  
 جمع المفاصل و وضعیفی عضها آرد بر ما درد بخراسان او را نواله گویند و وقتی  
 و کبیرا که از باد مارچ بود زبان دارد و حمید طعاجی سکنت و بهتر  
 آن بود که از گوشت لطیف سازند چون گوشت بزغال و برة و زردہ خایه  
 حرج و سداب و کرفس بسیار کتد و طرخون و گوگ کتد و با سر که و ابهام خورند  
 و خراج معتدل را بدین گونه بهتر باشد و مردم سرد مزاج را بوسن و استرغان  
 و زردہ خایه و سداب و گوشت برة بمشند و باب کامه با سر که استرغان  
 خورند و مردم گرم مزاج را بستر مرغ مصوص و زردہ خایه و گوگ و سیر  
 و اندکی طرخون بهتر بود و با سر که خرد و نافع تر بود و رازنیانه تر بود  
 بغایت لطیف بود باب بجم اندر مضرت سیر و سیر و آنچه بدین مانده  
 و دفع مضرت او سیر اندر سردی

در دایره و در وی پس شیری نیست و شیر سرد است و زمینی است و روغن  
 گرم و تر است و هوایی و قیاس واجب میکند که هر لطیف گرم تر از گوهر غلیظ  
 باشد و آب لطیفتر از روغن است لیکن آنکه گوهر غلیظ تر چرب تر است  
 واجب شد که حرارت روغن قوی تر و پیداتر بود از هر آنکه چربی ماده حرارت  
 و با او سازن است و از هر این گفته اند که شیر کوسقده سرد تر از دیگر شیر است  
 لب آنکه پینر او شیر است و شیر کرم و تر است سبب آنکه روغن شیر است  
 و شیر بر میان این و آن است از هر آنکه روغن او کمتر است از روغن کاه و پیر  
 او کمتر از پیر کوسقده است و حال شیر ما از چراگاه بود و در فصلها سال  
 دهم شیر ما از پس زادن بچندگاه غلیظ باشد و تولد شیر از خوبی است تمام نجه و رسیدن  
 هر گاه که این خون پستان رسد قوت مغیره پستان از برکت و طبع خویش باز آرد  
 از هر آنکه گوشت پستان کوشی است سپید و نرم و مزاج او میل سردی دارد و در  
 گوید که شیر مرطوب را و بعضی را از هر آن زبان دارد که شیر سردی میل کند و حرارت  
 ایشان از او که باره مزاج خون باز رسد چنانکه مانده بلا و سبب یکی از حرارت  
 ضعیف تر بود و دویم آنکه هنوز مزاج خون باز رسیده غذا خورد که شیر سرد  
 باید دانست که بهترین شیر ما از هر زمان است از هر آنکه زود آید و تر است و غما  
 دست و زود شیر ما اگر از پستان توان مکیدن سودمند تر بود و اگر نه  
 آن ساعت که بدستند در حال بخورند و از هر آنست که بیماری با که شیر خورند  
 حاجت آید که حرارت او کمیک بالین او آرد تا در حال که بدو شیر بخورد از  
 هر آنکه شیر از نازکی و لطافت که هست زود از حال بگردد و شیر سپید باد  
 که باشد و خوش بوی و خوش مزه و بقوام چنانکه قطره آن بر تاختن با شسته و  
 زری که غلیظ تر بود یا رقیق تر یا کثیف تر یا ناخوش بوی یا زرد یا سیاه  
 در حیوانی را که شیر او بخار دارد از تن در دست باید که باشد و تمام گوشت او  
 و معتدل اندر مزاجی و لاغری و لاغر بسیار پیرینک باشد و با جلی روز  
 از وقت زادن بگذرد و شیر غلیظ باشد که شیر حیوان جوان تمام شود



نیک باشد و از آن حیوان اندک سال تری شش دارد و از آن حیوان تری  
 کمتر دارد و حیوانی که از ناخنی و ریاضت کمتر باشد شیر او غلیظ باشد  
 و حیوانی که ناخنی بیشتر کند و ریاضت شیر او لطیف تر باشد و زود گوارد  
 و از بهر اینست که در سخن میگویند که شیر آب چون شیر تر است از بهر اینست  
 ریاضت بیشتر کند و آب کمتر خورد و علف او بیشتر از بناها تخ و خوش  
 مزه باشد و شیر حیوان گوی میکند باشد و تری کمتر دارد و شیر حیوان  
 اهلی خاصه که کناره و سبوس خورد گران تر و غلیظ تر باشد و شیر تری  
 حیوان چرانی خوشتر و لطیف تر باشد و شیر حیوانی که در سرگز از حیران کند  
 خوشتر باشد و تری بیشتر کند و طبع را نرم گرداند و شیر حیوانی که مدت استنشاق  
 او کمتر یا بیشتر از مدت استنشاق مردم باشد با طبع مردم چنان موافق نباشد  
 که شیر حیوانی که مدت استنشاق او با مدت استنشاق مردم راست باشد و از بهر این  
 گویند که شیر گاو موافق ترست و شیر گاو که از وی آب بیشتر سازند از بهر علی  
 دقیق تر باید و شیر حیوان سفید موی صغیف تر باشد و شیر حیوان جوان سیاه  
 موی قوی تر باشد و دیر تر از حال بگردد و شیر بهاری تری بیشتر دارد  
 و دقیق تر بود و شیر تابستانی غلیظ تر و خوب تر باشد و شیر شتر دقیق تر  
 از همه شیرها باشد و بنبر و روغن کمتر دارد و بالین هم در معده دیرتر  
 ماند و شیر خور دقیق باشد و چربی کمتر دارد و زود در از معده فرو کند  
 و شیر آب اندر کم روغن و کم پیزی همچون شیر شتر است جانپوس  
 گوید که شیر گاو که به باشد حضرت او تا بدان حدت که همه اخلاط تن  
 مردم را تباها کند و میگوید که من دیدم که ذکی را که شیر مادر او  
 بود و من آنرا که کدک ریش گشت حاجت شیر پیاید داشت  
 که هر که شیر خورد سه طعام مختلف بیدار خورده باشد از بهر این  
 آب زود بگردد و سوال کند و پیرا و اندر معده ورود نماید  
 یا نه و روغن معده را بیاید پس هر گاه که شیر خورده شود

قوت آب او که اسهال گنده است و قوت پیر که ضد است هر یک که در قوتش  
 کردن کبرند و با یکدیگر باز کوشند و روغن با قوت آب بار شود اندر استنشاق  
 و باد و قوا تر به بداید پس کار بدان باز آید که اگر معده پاک باشد و تن ریاضت  
 یافت بود و جگر گرم و خشک باشد جگر آب را زود تر بگذراند و یا قوا تر  
 کند شود و قوت آب که اسهال خواست کرد را دراز کند و معده آن دو جزو  
 دیگر را بگوارد و اگر اندر معده صفرا باشد شیر اندر حال صفرا گردد و غلبه صفرا  
 آید و اگر جگر گرم باشد و معده پاک نبود و تن او ریاضت یافت باشد شیر  
 اندر معده گران گردد و تباها شود یا بقی با تباها یا بقیه کند و قوت دیگران است  
 که نشانی آرد و اگر معده گرم بود و زود از حال بگردد و دندان شود و اگر معده  
 سرد باشد تری گردد و عصبها را زیان دارد و اندر معده مردم محو و ریزند  
 شود و مردم را بی قرار کند اما منفعت حضرت میران است که شیر زمان  
 کسی را که شش او ریش گشته باشد اگر پیش از آنکه ریش بزرگ شود از زبان  
 بگذرد یا اندر حال که بدوشند بخورد نافع بود و اگر با گندم و در چشم افکند علت طرف  
 را سود دارد و طرف آن ریحی را گویند که ماده قطره خون در چشم بر آید  
 پس زنجی در بی که چشم رسد و همچنین در چشم اسود دارد و در  
 پیرما و تازه باز مردار و نایب تر است چون ذرا ریح و حرقی و غیر آن و شکر گاو  
 خاصه یا زهر تخم بخت و بهوش باز آرد و کبر که در دانت داده باشند یا زهر  
 است و اگر شیر زمان و روغن گل رسیده خای مرغ بهم بریزند و چشم نهند  
 در دینت و نافع بود بخوابانده و ماده در در را بپزاند و کسی را که در معده  
 آبی یا سوزنی باشد تقصیر در چکانه باقی که از آرزو آید گویند نافع بود  
 کسی را که در امعاء در بین زنجی یا سوزنی باشد شیر تنها یا از او تا که آن  
 گران به حصه گنده سود دارد یا کباب و روغن گل خفته با کته نافع بود  
 و غصه و عرقه کردن شیر تازه اما آنها که گرم که اندر دمان و بی زبانه  
 یا آید و چینی خاف را نافع بود و اگر کشته را بر نرند آب پس نردان

و بیست



و شیر زمان زیادت کند و سرفه و برقان را نافع بود و کوزه را صافی کرد و آن  
 و شیشی را بشنزد و دشواری آب تاش را سود دارد و کسی را که جماع بسیار  
 کرده باشد نافع بود و بیشتر شرب حرارتی و دشواری که اندر وی است  
 سده چسبک را بکشد و بهیچیرد و استقامت را سودمند بود و از بهر استقامت که  
 شیر شرب اعوانی را با بول او بخورد نفع بود و اگر باشد که خوردن شیر نافع  
 بود و شکی نفس را و بواسیر را سودمند بود و شیر است زنی را که کسی  
 و خشکی حیض بازگردد باشد حیض پیدا و در طبع را نرم کند و شیر تر سرفه را  
 و سبب را نافع بود و شیر حر سرفه را و بیماری دق را و در شی مانده و سبب را نافع  
 و شیر که سقده همچین سرفه را و شکی نفس را نافع بود و در کف روی صافی که  
 و فریب کند و اگر باشد که خورد سودمند تر بود و اگر شیر را با برنج و ماست  
 آن از غذا غلیظ بزند با دما را کمتر کند و لیکن سده اندر جگر و سنگ و کف  
 اندر کرده و شانه زود تر تولد کند و از پاره خوردن شیر شیش و بهیچ  
 بر باد آید که از شیر شرب که از غلظتها از وی بیاید و طبع را نرم دارد و  
 شیر با و عصا را زیان دارد و کسی را که اندر سینه و سس اما می بود  
 زیان دارد و در آنها را و خداوند در دسر را زیان دارد و تارگی  
 چشم و شکم و آرد و مرطوب را و قوی را کسی را که زیادهای  
 بود و خداوند آن درد جگر را و در دیر ز زبان دارد که شیر شرب  
 که خداوند درد جگر را و در دیر ز زبان نافع بود و خداوند آن سبب را  
 سخت زبان دارد و مردم جوان را صفا بپذیرد و مردم سپهر را سود  
 مند بود و خشکی و خارش که پیران را بود و سرفه و کسی را که جماع  
 بسیار کند و کسی را که روزه بسیار دارد نافع بود و مردم جوان  
 را در فصل بهار و زمستان سواقی تر بود و مردم سرد مزاج را  
 پر خون را در فصل تابستان نافع بود و شیر چوب سینه و سنگ تابی  
 کرده یا آگس نایب امهال خون را با آن دارد و مقدار خوردن آن

از پنجاه درم

از پنجاه درم تا هشتاد درم باید و شیر شرب که از بهر حرارت جگر خوردن مقدار شیر  
 صد درم یا دو سبت درم باید اگر بگردد و اگر سنگ مگوار و مقدار سبب درم سبب  
 بناید یا کمتر و کمترین سبت درم باید و اگر از بهر استقامت خوردن علف شرب که  
 باید یا با دیان و اگر کوفس و با دیان یافت شود از شیر او پیراب سازه  
 و سی درم شیر خردان نهند و اگر میک بگوارد شیرین بناید درم دهند  
 و اگر آرد و دو دانگ بر آید روزی چند دست مارتد و اگر ترش گردد  
 مقدار شربت کمتر کند و علف این چیز که شیر او می خوردن گشته باید و شیر نزد  
 و کوک و برک خرفه و اگر کسی را دهنده که او را خون از کله می آید علف او  
 جو باید و شیر خشک و شیر او با گل ارمنی دهند و اگر جگر و جگر با درنگ و آب  
 که در کله آب خورد از هر یک جزوی و شیر بجز جزی که در آن حال که بر شند  
 هم را هم بزرگ است و اندر شیشه کند و اندر یک نهند و آب در کله و آب  
 بر افزودن تا بچشد چندان که آنها بود و شیر جانه و بخوردن کسی را که گرمی  
 باشد نافع بود و وقت دهد و شیر با شکر نافع بود و اگر شیر از بهر درمی  
 خوردن که زنده درن باشد یا بر دهن پیدا چنان با یاد و عن با دام تخ یا بارون  
 با دام شیرین باید خورد و نفع مغز شیر هر که شیر خورده باشد از پس  
 آن هیچ طعامی در شایسته ناید خورد تا آن وقت که شیر نیک بگوارد از  
 بهر آنکه هر چه بیشتر آنچه شود او را بانه کند و هیچ حرکت قوی و هیچ کار  
 سخت از پس آن ناید کرد از بهر آنکه هر رخی که از پس طعام مردم رسد  
 طعام را ترش کند و جز بزرگ سینی را سنی ناید خورد از بهر آنکه اگر از پس  
 طعامی دیگر خورده با آن بیازد و بانه گردد و دشوار گوارد و اگر شیر  
 با کف خوردن با غسل یا با شکر مکنزارد که در معده بنهد و بپرسود و اگر  
 گوشت در اندر جوشانیدن غسل با دی پیاز نهند و عسل آن قدر  
 باید که دره شیر خوش تر کند و سنگ همچین باید مگر کسی را که خواهد که طبع  
 را نرم کند سنگ شیر باید کرد و از پس آن شیر خورده با سبب محفله کرد



شرباب یا سیر که با سبک کهن یا با العسل یا با ساق یا با قسرت قوی صفت  
 او از دندانها باز دارد و اگر تریاک و طراوت درم است که تازی حبش  
 الطیبه گویند و تخم گزن یا سیر یا زرنه و یکساعت بکند از ته سپس پالانند  
 کبیر که از حوزن سیر اسهال برید باید و باد ما تولد کند سود دارد و دوع  
 سردست بر جرد و نیم خشکت بر جرد تخم و آن وقت که تازه باشد  
 و شیرین بود از کبیر مسیل گرمی دارد و چون ترش کرد سرد شود  
 و اگر تریاک از وی جدا کند و نیک پالانند و قی را نافع بود و اگر دود  
 پزیز و اسن گرم کرده در دی می افکند و با آب کتر کرد و وسط  
 سود اسهال صفراوی و غیب را باز دارد و اگر آن گاو را که دوع او  
 از هر اسهال بجا دارد از ندر برنج و مند و آرزون و خر خوب سخت نافع  
 بود و مفسد که معتدل باشد دوع ترش را نمواند کوارند و خرفه او ترمه  
 گرم و جگر گرم را نشاید و مردم مرطوب را دوع با روغن زیت و سیر  
 و شیرین و کس و تودنه و برک ترنج باید خورد حیوانات و شیر آن  
 غلیظ باشد خداوند قوی ترنج را و وجع المفاصل را زبان دارد و اصلاح او  
 همچون دوع بود بر طرف سرد و خشک است بر جرد سیوم و از وی کبیر  
 بر تولد کند سود اسهال برید از زبان دارد لیکن تشنگی را نافع  
 اصلاح او اصلاح دوع است از آب گوشت فربه پزیز و کس و سیر  
 و برک تودنه و برک ترنج از کس و روغن کادرا از طرف و دوع  
 و در دارند و روغن زیت بر کس پزیز تر و بر کوارد و فربه کند بهتر  
 آن بود که از شیر ترش کند یا زود تر کوارد و خوشتر باشد پزیز  
 و طوی را و قوی را زبان دارد و هر چه نرم تر باشد و سختی تر  
 بهتر بود و اگر با عسل خوردند زود تر کوارد و قوی را کتر زبان  
 و شیر تر اسن گرم را که در جرد برید بود نافع بود و سیر  
 خشک را بریان کند و خرفه طبع گرم را خشک کند و پزیز تر جرد

باشد و پزیز کهن بر باشد بدان سبب تشنگی آورد و دشوار کوارد و غلیظ بود چنانچه  
 چیزهای غلیظ اگر با چیزی تر بخورد لطیف شود و اصلاح پذیرد پزیز از آن  
 هیچ اصلاح نپذیرد لیکن تباه ترکردد و اندر وی هیچ خیری نیست و معده را زیان  
 دارد و در معده و قوی فزاید و سنگ کرده و شانه بدیدار لیکن از پزیز طعام  
 مقدار یک درم بخورند دهان خوش کند و قوت ماسکه معده را یاری دهد  
 تا کرد طعام اندر آید و بهتر کوارد فله مرطوب را زیان دارد و اگر بی غسل خورد  
 از وی خلطهای غلیظ تولد کند و اصلاح او غسل باشد روغن گاو و اناسها را  
 پزیزند و نرم کند و بیماریهای شش و سینه را نافع بود و عصبها را نرم کند و  
 ضعیف کند و کرده تا کرد کرد اند با نهر شرباب و با نهر همزه هر هاست بغایت  
 مسکه طبع را نرم دارد و با عسل درین دندان بچکان طلا کنند دندان را  
 بر آید فان دردی که ایشان وقت بر آمدن دندان بود پزیز را بدان طلا کنند  
 پوست را نرم کند و مردم با نهر کرد اند و از وی شیاف سازند و برنج بمالند  
 ناسخه شود اما سهای سخت را که در رسم و رودهها بود نافع بود و اگر خسته کنند  
 هم نافع بود و اگر بر جایگاه کزیدن آفتی نهند سود دارد و دود او قابض باشد  
 و نرم بود و دردهای چشم بکارد و مادتها از جسم بیاید و سینه را روشن  
 نافع بود و ماده نوله یا پزیزند و ذات لکین را سودمند بود هرگاه که بپزیز  
 کرده بر مالند چنین سرد و خشکت بد جرد و نیم و معده را زبان دارد و  
 شیاف او طبع را نرم دارد باب ششرا در شناختن منفع و ضررت  
 زها و آنچه بدین مانند کسند بیاید دانست که کسند تبازی هند یا خورند  
 بحد کون است بوستانی باشد و دشتی اما دشتی را طبع خشوق گویند سرد  
 تر است بد جرد اول و اگر خشک کنند خشک باشد بد جرد اول و سردی و تری  
 بوستانی پیش از آن دشتی باشد بوخسانا سویر گوید سرد است به اول در جرد  
 خشکی و خشکت بمیانند در جرد خشکین و طبع خشوق سرد است یا خرد جرد  
 خشکی یا با اول در جرد و نیم و خشکی بر وی غالب است آن است که بوستانی و هر

کافور  
 طبع خشوق  
 کافور را نهند

باشد



تخت بود بهتر باشد از بهر آنکه سده را رود ترکشاید و اندر تابستان تلختر کرد  
 و اندک میل بگری کند لیکن چندانکه آنرا اثری باشد همه سدها را بکشد و بر  
 نفوس گرم و برجسم نماید و عصاره کشته دشتی بسینه چشم را ببرد و از آن  
 بر موضع دل خمد کند خفقان گرم را نافع بود و معده گرم و جگر گرم را سود دارد  
 و معده را دشتی بدان بوستانی بود منفس کشتن را باز دارد و صفرا را بپاشاند و کسی  
 که بیشاب از دهان رود هر با باد بر کجند بایک در مملکت درشت بخورد نافع بود  
 کرفس دشتی باشد و جلی و بوستانی و بعضی باشد که اندراب و کنار آب روید  
 و تخم کرفس کوی را که بر سنگ رسد بود فطره سالینون خوانند و روی قوی تر باشد  
 کرمات بیکد رجه و خشکست بدود رجه این ماسویر گوید که است با خرد رجه  
 دویم و خشکست بمیان رجه سوم اما بوستانی بادها را بکشد و سده بکشد  
 و محروم را برورده به باشد از بهر آنکه عمدتها چون بهر و نرسدی و تری  
 او زیادت شود و اگر تره گرم باشد کرمها و شکسته شود و خاصیت کرفس است  
 که اگر صحرای عسلت او را بچیناند و جگر را و سرد را نافع بود در تر کوار  
 ادرا بود که در و کرده و مثانه را پاک کرد از دوزخ آن استن را نشاید خورد  
 ماسویر گوید تخم او قوی تر باشد اندرین بابها و پوست سبب او از تخمها قوی تر باشد  
 و اگر زنی گوید که شیر میدهد و کرفس بسیار خورد هم باشد که کودک را صرع افتد  
 و اگر کسی کرفس خورده باشد و کرم او را بر نرسد بیخ او عظیم باشد و اگر کرفس  
 با کوك خورد معتدل گردد و کرفس دشتی زیان دارد بعبایه کند متا چند  
 کونزات شامی و بنطی و دشتی اما بنطی کرمات سرد رجه و خشکست بدود  
 و دشتی کرمات و خشکست است و زبانه کار فی الجمله کند تا در سردی و خوابها  
 شوریده نماید و دندانها و گوشت بین دندانها را زیان دارد و اگر با کشتک  
 بیند و آن کشتک با عسل بخورد منصف النفس که از رطوبتهای غلیظ باشد  
 و اما سشش را نافع بود و در تخم کند نای بریان کرده باد و در مورد  
 بگویند و بدهند خداوند چیر را سود دارد و کسی را که بسرف خون بر آید

تقریباً قوی تر از آن است  
 و شش بیش از کرفس است

گر او را کافور باشد

نافع بود

نافع بود و همچنین دو در تخم کند نای بریان کرده ناکوفه بدهند بادها را بکشد  
 و اگر با تخم آن تخم سندان بریان کرده دهند بادها را بکشد خاصه باد با سو  
 و اسهال بلغمی باز دارد و تخم او را بگویند و بقطران بسرشد و دندانها را  
 دود کند کرم ازین دندان بیاورد و در دهنشاند و کند نامعده را بد باشد از  
 بهر آنکه در کوارد و کرده و مثانه را ریش سازد و زیان دارد و حیض بیاورد  
 و ادرا بود که بول کند و بواسیر را نافع باشد و قوت باه زیادت کند بسبب تری که  
 از بختن وی تولد کند و خداوند قوی بلغمی و باد را سود دارد و طبع را نرم  
 کند و اما محروم را باید که دفع مضرت او بکشد و کوك کند کشته اند روی تلخ  
 و شکوکی هست و لطافت هم هست گفته اند سرد است بد رجه اول خشکست بد رجه  
 دویم این جریح گوید بد رجه سوم و جالینوس گوید میل بگری دارد و شیخ الرئیس  
 ابو علی گوید مگر این کرمی از جوهری لطیفست که زود تحلیل پذیرد و الا لایستوی  
 که از بسیار خوردن او سردی تولد کند و زیان دارد و چنین میگوید که جالینوس  
 اندرین که میگوید کرمات معانده کرده است و دیشقور بنده در وصف وار  
 کاغیس و دیگران که گفته اند سرد است و جالینوس چون خنای را تحلیل  
 میکند چگونه توان گفت که سرد است ابو علی گوید که حرمه را نافع است و جری  
 حرمه را سود دارد چگونه کرم بود با نسی گوید که تحلیل کردن او خنای را از مکر  
 شد که بسبب خاصی بود که لطافت او غوص میکند یا خنای را تحلیل کند  
 سردی و چنان غوص نتواند کرد و آب او با شیر بر چشم نهند ضرر آن و در در را  
 بشاند و همه اما سهای کرم را نافع بود و بخار از دماغ باز دارد و بدین سبب صرع  
 که از بخار معده بود سود دارد و بسیار خوردن او دانش را زیان دارد و مضمضه  
 کردن با آب او دیدگی دهان را نافع بود و خون از بینی باز دارد و در ریه  
 خشک با آب لسان الحل سرفه را که با خون باشد سود دارد و بریان کرده قی را با  
 دارد و طبع را خشک کند و معده گرم را نافع بود و بینی را خشک کرد از دوقوت  
 او را زیان دارد و چهار و قید از آب او غشی از سخت زیان دارد کوك سرد

کرم





و تر است بد رجه دویم و غذای او بهتر از غذای همه ترهاست و زود کوارد و یا  
 ابهای مخالف خوردن نافع بود و مضرت آن باز دارد و اگر در میان شراب خورد  
 رنجهای مستی باز دارد و تشنگی و حرارت معده و سوختگی را از آفتاب نافع  
 بود و با سرکه خوردن بر قانرا سود دارد و شهوت طعام آرد و آب او بر آبها  
 گرم نهند نافع بود و تخم او سنی را خشک کند و شهوت جماع را بنشانند و اخلا  
 بسیار باز دارد و خواب آرد و بسیار خوردن او جسم را تار یک کند و با سینه  
 بهتر باشد و همه ترهای شسته نفع آرنده بود و دفع مضرت بسیار خوردن  
 حبت قویا یا کنند و آب یا در جان چشم اندر چکانند با چشم تار یک نشود و اگر  
 کسی را در سینه خلطی باشد و تنگی نفس بود از بسیار خوردن کویک نیم خن  
 بود و دفع مضرت او همچون زوفا و ماء العسل باید کردن نفع کرم و خنک  
 بد رجه دویم معده را گرم کند و طعام را بگوارد و قی بلغم باز دارد و فواید بسیار  
 و گرم را که اندر شکم تولد کند بکشد و شراب او با نارد آن بر قانرا بنشانند و از  
 ساکن کند و قوت باه را زیادت کند و کزیدن سک دیوانه را نافع بود و محرو  
 با سرکه یا بد خورد طر خون ظاهر است که گرم و خشکست بد رجه دویم و با  
 آنکه اندروی قوتیست که حس ذوق را کند کند و طیبیان این کندی حس را  
 خدر گویند بدین سبب گفته اند که سرد است و گفته اند عاقر فرج خنک طر خون  
 کوی است و سیدگی دهان نافع بود و در دکلوارد و در کوارد و شهوت جماع  
 بر برک او از شاخ جدا کنند و با کرفس بخورند و محرو را بکوک و کسد و با  
 سرکه خورد کیک از آب تازی جرجیزه گویند گرمست بد رجه دویم و تر است  
 بد رجه اول تن را گرم کند و طعام بگوارد و نفع آرد و قوت باه را زیادت کند  
 و درد سر آرد و کویک و کسد و بر کز فاین مضرت را باز دارد و در شوق را آرد  
 و پوستانی طبع باه را زیادت کند و درد سر آرد و طبع را نرم کند و آب او کف  
 و قش را ببرد خاصه که با زهره گاوینا میزند و طلا کشد جفتد و چیزی  
 مرکبست و اندروی قوتیست مانند قوت بون با این قوت لطیف کننده است

کویک

عقربون

بید  
زهره گاوینا

وسدها

وسدها بکشاید و دست و پای که از سرما بظرفد و بر یون و سوسه را با آب این  
 نشویند نافع بود و اگر او را با سرکه یا خردل و آب گامه خورند سده را زود ترکش  
 و طبع را نرم کند و سنج او بلغم فرزند و باد ناک بود در جلد معده را نیک نیست  
 گرمست بد رجه دویم و خشکست بد رجه سیوم و طوینها را ببرد و بادها بکشد  
 و در کها را پاک کند و طعام بگوارد و شهوت طعام بدین بدیدارد و معده را قوی  
 کرد آند و سرز را نافع بود و قوی کنی و مرطوب را ساقی باشد و زنا را حقیض بیاورد  
 و با سده که بچه را بکشد و امعای برین را سود دارد اما چشم را تار یک کند آن  
 ما سوسه بگوید چشم را قوت دهد و حسن بصر را بزرگ کند و هر دو قول درست  
 آن بر آنکه بسبب خشکی و کرمی درد سر آرد و خشکی فرزند و محرو را چشم تار یک  
 کند و مرطوبان را نافع و سنی را خشک کند و شهوت جماع را ببرد حسی این باد  
 گناهای طب جلیل نوشته اند و بر نشا بو حسیستی گویند تره است خوشبوی  
 گرمست و لطیف کننده نزدیک است به معده را نیک بود و دفع مضرت آن بر سرکه  
 و کویک و برینها کنند تره است که آنرا بنجیل سک گویند برک او همچون برک  
 سید است کخی کتر آنان و شاخهای او سرخ باشد و مزه بنجیل دارد طعام بگوارد  
 و بادها را بشکند اسفناج سرد و تر است بد رجه دویم و در روی قوی  
 زدا اینده است و قوی شوینده سینه را نافع بود و طبع را نرم کند و تشنگی بنشان  
 و شهوت طعام را ضعیف کند اگر با آب گامه خورند زود تر از معده فرو گذرد  
 و مرطوبان را کوارش زیره و مانند آن خورد قطف نوعی از اسفناج  
 سرد و تر است و سرفق و بصله المانیه هم سرد و تر است خر قه سرد است بد رجه  
 دویم و تر است بد رجه سیوم تشنگی را بنشانند و در روی قویست بدین سبب  
 عصانه او خون از سنی آمدن باز آرد و کسی را که بسرفق و قی خون از کوی بر آید  
 برک او آب او بخورد نافع بود و سوزش آب تا ختن ببرد و از بهر کندی دندان  
 برک او بجایند نافع بود این ما سوسه بگوید که شهوت جماع ببرد بخاصیت و آب او  
 حبالقرع را ببرد و آبهای گرمه و درد سر را که با صبر بان بود ساکن کرد آند



شست کرم و خشک است بد رجز دوم باد های غلیظ را بشکند و شیر زنا را  
بغیر اید و طبع را نرم کند جرم او معده را بد باشد و منفعت او در آن باشد که  
او را بدیدک اندر بزند تا قوت و بوی و مزه او بستاند پس او را بیرون اندازند  
و خاصیت او آنست که مانند کجی را ببرد و خواب آرد و فواق را که از اسهال بود ببرد  
بجایستی که در وی است حله چیزی مرکبت کرم و خشکت بد رجز اول و  
در وی رطوبتی غریبیت بود دهان و بوی عرق ناخوش کند و در بیگانه و اما  
که بلغمی باشد بزند و نرم کند خوردن و ضما د کردن و نشستن اندر آن آبی  
که حلیه در وی نخته باشد در رحم را نافع بود و او را با حرم با با بجمه یا بجمیل  
بزند و بیالایند و بجز رندینه را ناک کند و او از راضانی کرد اند و اندر  
کرم و خشکی نفس که از رطوبت بود سود دارد و طبع را بجمیند و خلط بد را که  
در آنجا بود دفع کند لیکن خداوندت را زیان دارد و بسیار خوردن او نشستن  
و در سردی و در آرد بول کند و حیض را بکشد بوی بول را ناخوش کند و  
اگر بزند و با او در چشم چکانند طرفه را ببرد و در آن پس طبقه قرینه تحلیل  
کند و با بدان آب بشویند سوسه را و ریشی که برین باشد ناک کند و عسل  
و سرکه اندوی بزند بواسیرها نافع بود و روغن حلیه صلابه رحم را سود  
بود و اگر با سرکه خوردن ریش رو دها و معده را نیک بود و ریک او نافع تر از  
تخم اوست و دفع مضرت او بزرگه و آبگامه باید کرد با در نجس کرم و خشکت  
بد رجز سوم بیماری بلغمی و سود او را نافع بود و شده دماغ بکشد  
و مغز است و خفتان را سود دارد و بوی دهان خوش کند و طعام بکوارد  
فواق را بستاند فلج شک کرم و خشکت و اندر قوت دل دادن قوی تر از  
با در نجس است و اندر طعام کواریدن و قوت کردن جگر را از بوز است و سود  
دماغ را بکشد بجز رذن و بوییدن و بواسیرها نافع بود و دفع مضرت او بزرگه  
کنند با در روج کرم است بزرگه در رجز دوم و خشکت بیک در رجز  
زود عین شود بدین سبب بوی دهان ناخوش کند و از وی خلط بد تولد

کند

کند و بسیار خوردن او چشم را تاریک کند و معده را زیان دارد و تخم او سود  
و عسل ببول را نافع بود و با او در بینی چکانند خون از بینی آمدن باز دارند  
و اگر با آب بچوشانند و بیالایند و چشم اندر نکشد سود دارد اسفند آن  
از باب هم از این جزو شفت خرف که تخم اوست طلب کنند از بهر آنکه تخم او  
قوی تر است از آنجا بر خوانند اما بزرگ اسفندان معده را زیان کار تر باشد از  
تخم او با به هفت اندر بیخستن منفعت و مضرت و خاصیت تخم  
ترها و دفع مضرت آن ترب کرم و تر است بد رجز اول و تخم او کرمت بد رجز  
سوم و از وی تخم او قوی تر است پس پوست بزرگ پس گوشت و گوشت او نفع آرد  
تخم او آرد بشکند و اگر تخم او با آب بکین طلا کنند بر کلف و همه رنگها را ببرد و با  
کندش بیق با ببرد و با سرکه قویا را ببرد و چشم را زیان دارد این ماسویه گوید  
برک او چشم را سودمند بود و آب او در چشم چکانند چشم را بزداید و هرگاه  
که بزند سرقه کهن را نافع بود و معده را بد باشد و اگر از پس طعام خوردند  
طبع را نرم کند و اگر پیش از طعام خوردند طعام بر معده ندارد و بخورد خا  
اگر پوست او را با سکه کین خوردند و آب برک او سده جگر را بکشد و استسقا  
نافع بود و منک و ریک کرده و مثانه را پاک کرد اند و بیرون آرد و اگر با سرکه  
برکند م نهند ببرد و اگر کسی ترب خوردند باشد و کزدم بگردن زیان کار باشد  
سکرم کرمت بد رجز دوم و تر است بد رجز اول و با دماکت و از وی خلط  
خام تولد کند و سینه را نرم کند و دشت و کرده را نرم کند و با گوشت بزند  
غذا بسیار دهد و سینه زیادت کند لیکن در معده دی بماند و بچوشانند  
و با آبگامه و سرکه و با کرفس و سداب و خردل و زیره خوردند تا لطیف شود  
نخته و خام چشم را نافع بود کرم و خشکت بد رجز اول با و طبع را  
نرم کند و جرم او طبع را خشک کند خاصه که بزند و آب او بر بزند و در  
با آب تازه کنند و تمام بزند و این آب هم بر بزند و باقی احوال او در باب  
احوال ابها گفته آمده است تا سن چیزی مرکبت کرم و خشکت بد رجز

کند

ترب



سوم و اندروی حتی تری و زخاست تن را از آن کند دردهای گاه و دردهای  
نافع بود و سده بکشاید و خلط غلیظ را ببرد و سینه را از رطوبتها پاک کند و  
مغز حقی قولیت اندر معده و در میان صداع آرد و بسیار خوردن او خون  
تپاه کند و منی خشک کرد اندر حوصلا او در باب گذشته یاد کرده اند  
بیان کرمت بدرجه سوم و تریست بدرجه دوم و برایتزی و برای دروی  
تلخیت و هر چه دراز تر باشد تر باشد و تلختر و بسیار سرخ نیز تر از سفید  
باشد و آب آن لطیف تر از وی است فی الجملة با دناکت و در سرد و طبع را  
نرم کند و جرم او غلیظ است و از نخسته او خلطی غلیظ تولید کند و منی را زایل  
کند و بسیار خوردن او جز دراز نیان دارد و بخار او چشم را زنیان دارد  
و آب او حیض را بیارد با نملک و سداب بر کزندی سگ دیوانه نهند نافع  
سیر کرم و خشک است با خوردن درجه سوم و اول درجه چهارم و سیردشتی کرم  
و بدرجه داروست خاصیت او آنست که تن را گرم کند و گرمی او بگری مغز زنی  
و تشنگی نیارد و خون را قوی کند و کونر را سرخ و حضرت امهای مخالف باز دارد  
و بخار او چشم را زنیان دارد اما بخار او کم از بخار و حضرت بسیار بلست چشم  
و با دناکت است و قوی و مرطوب بر نافع بود و معده را گرم کند و سده را  
بکشاید و کزیدن گرم را و لخته ازین نوع باشد سو مند بود و گرم شکم را  
بکشد و در بوجیه که بنای علی گویند و با آب جلق کسی فرورفته باشد بر آن  
و اگر بر زنیان قوت باه را سود دارد و از هر خشکی او کتر شود و سر قدر بر سینه  
نافع بود و او از لاصافی کند و در سبکه را بکشاید و اگر بر جای نهند ریش کند  
و خاکستر او بر قویا و بر کرها که ریش کشته باشد بر نهند نافع بود سوال کنند  
از طبیبان که چرا سیر و بسیار خوردن و پهل و مانند آن اگر بر پوست بیرون  
نهند ریش کند جواب دهند گویند از بهر آنکه بخوردن نخست خاییده  
و اندر دهان قوی کوان است که از آن حال خود بگرداند و از بهر اینست  
که کند چون بخایند و سیر نهند آنرا بزمند و اگر گویند یا بزمندان اثر

نکند

کوارنده

نکند از بهر آنکه قوت او از قوتی یافته است که اندر پوست و اندر آب دهان است  
نه سخی که چون خاییده شد طعم و بوی آن در حال دیگرگون شود و چون اندر  
دهان معده فرود رود قوت معده در زمان در روی اثر میکند و سیکوارده و از  
رطوبت معده و کواریدن او قوت این چیزها شکسته میشود و از دهان بزم معده  
ببرسد و از آن معده بمغز او میشود و بر یکجا نیاید و پیش از آنکه او فعل خویش  
کند قوت او شکسته شده باشد و آنچه بر پوست بیرون نهند و بر آن موضع نما  
و بهیچ سبب از حال خویش نگرده و قوتهای آن موضع در روی هیچ اثر نمیکند  
و او را از کار خویش باز نمیدارد بدین سبب در ظاهر اثر تواند کرد و در باطن  
اثر نتواند کرد جز کرمت بدرجه دوم و تریست بدرجه اول و با دناکت  
و دیگر کوارده و باه را قوت دهد و تخم او اندرین باب قوی تر باشد و در آن کند  
و شفا دل جز در بیایا خاست باه را قوت بیشتر دهد و حیض بسیار در باب  
اندر شش است منقوت و حضرت نباتهای دشتی که خوردن آن در  
عادت تواند بود ریواج سرد و خشک بدرجه دوم و آب او چشم اندر  
بنیای را نافع بود و حرارت را بنشانند و اسهال صفراوی بیاورد و طبع او  
آبله و حصبه و تنهای و بای را سود دارد حاض این را بشهر جرحان تر شود  
گویند سرد و خشک بدرجه دوم صفرا بنشانند و طبع را خشک کند و سینه  
طعام که از گرمی باطل شود با ز آورد بر غیب کرمت بدرجه اول و ز داینده  
رطوبتها را ببرد و کلف و بهق را خوردن و سلا کردن نافع بود و آب بیخ او در سخی  
چکانند رطوبت غلیظ از دماغ فرود آرد و آب او طبع را نرم کند و سده جگر و  
سرد را بکشاید و شش را پاکیزه کند و معده را نیک بود بر بویاس و بر کزندی چند  
صماد کنند سود دار و سحر کرم و خشک بدرجه سوم با دها را بکشاید و معده  
از رطوبت پاک کند و مردم مجرور را نشاید استمداد سرد و سبب آرد و دفع حضرت  
او از دماغ بجزی کند که بخار از دماغ باز دارد از بهر اینست که از بهر اینست  
او را بجز جان مان چوبه گویند جالبینوس میگویند و دیگران میگویند



میل بری دارد و کرده را فربه کند و مثانه گرم کرد اند و قطره بول را که از سردی  
سود دارد و در دلبت و در سرین که و عرف النساء را سود مند بود و سده جگر  
و کرده را بکساید و منقش کنند و قوت باه بیفزاید که گران را بتازی حشر  
گویند بعضی گفته اند معتدل است اندر گرمی و سردی و تر است بدرجه دوم و بعضی  
گفته اند که تر است بدرجه اول شیخ بوعلی میگوید نزدیک من چنانست که آن  
چند نوع است و هر نوعی طبیی دیگر دارد و درست اینست که او را بکند و بول را  
خوش بوی بیارد و بسیار بدین سبب عرق را خوشبوی کند و سده گریا میگوید  
که سینه را پاک کند و ضیق النفس را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع را  
زهر کرد اند و بلغم را بیارد و خوردن مضرت او بسبب کین کند و غذا های ترش  
و کدر او را با شراب خوردن طبع را خشک کند و سراب او شستن سیوسه و جار کشیدن  
بر او و شستن با بکشد و موی بر آرد و صمغ او را که کزک گویند یک درم یاد و درم  
بناب که خوردن در آرد و بلغم را بر آرد که این را بشهر جرجان که گویند  
بدرجه دوم و تر است بدرجه اول معده را بدست و بسیار خوردن او قوی آرد  
و فایده گران را زبان و دیگر بیماریهای بلغمی اصلاح او آنست که بروغن زیت بسیار  
بیک ظرف نزدیک یاد و شکم بر میان کنند یا کباب کنند و او را با انزله های که خوردن  
چون آب گانه و سمن و نمک و لیل و دار چینی و خوردن این از حاجت نشود  
جز آنکه او را نمک بچسباند یا بریان کرده با نمک خوردن فطر او را سما و غ  
گویند و چند نوع است یکی این فطرات و دیگر خوشه و سده دیگر کشیخ اما فطر  
خاص نزدیک است بزهر های کشنده از خوردن او خنق تولد کند و در معده  
ندان حد گران کرده که غشی آرد و دست و پای سرد شود یا که هیضه سخت تولد  
کند و عشر البول آرد و آه الثعلب و بهق و گران را زبان و بهترین او آنست که این  
خصلتها از وی تولد نکند و اگر کند از وی دور باید بودن خاصه لجه نزد  
سوراخ جانوری رسته باشد و بسیار باشد که از وی اثر کردن جانور بدید  
اید و هر چه ازین نوع باشد کشنده بود و لجه سپید و یا کیره باشد و ازین معده

دور باشد خصلتها بد از وی تولد نکند و دفع مضرت او محجوب دفع مضرت  
گاه باشد و جوارش سهیل از پس او بکار باید داشت اما خوشه که مضرت ترا  
از بهر آنکه در وی قوتیت مانند قوت بوده هر گاه که او را بزندان قوت  
برود و جرم او غلیظ بماند و اصلاح او هم با بکامه و مانند آن بود و کشیخ  
که مضرت تراست اصلاح او هم بدین اثر را باشد با زبان کرمست بدرجه دوم  
و خشک بدرجه اول اما خشک کرمتر باشد سده را بکساید و او را بکند و  
طوبتها را بکند و بادها را بسکند و با او اندر چشم کشد چشم را روشن  
کند آب بسیاری که گویند و لعل نیشابور عادت خوردن آن دانند و باید  
صمغ اوست کرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم و لجه بیماریهای بلغمی را  
و دبیلیهای باطن را سود دارد و سرفه کهن و ضیق النفس را که از بلغم باشد نافع  
بود و بوی بازره مصرع را بیدار کند و دیدن دندان کاوک را سود دارد  
خسانه بعضی گفته اند خبازی ملوخیاء دشتی است اما ملوخیای بوسه  
باشد و بعضی گفته اند خبازی بومجانه ملوخیاست و بخطمی نزدیک است  
و تر است بدرجه اول و بعضی گفته اند بستانی کرم و خشک است و شیخ الرئیس گفته  
این قول یونس است و میگوید شما نا این بقوله اليهودیه را گفته باشند از بهر آنکه  
بقوله اليهودیه ملوخیای گویند خبازی زهر تر و لطیف تر است از سرفه و غلیظ  
از جفند رود دشتی لطیف تر است و خشک تر و طبع خبازی نافع تر و طولی است  
اند را سده اما سهای کرم و خبایدان قلیح را بهر برك او یا برك زیتون  
بر سوختگی ضما د کنند نافع بود باب در شناختن صنعت و صنعت  
و خاصیت آنرا در کربان کرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم  
بادها را بسکند و طوبت را لطیف کند و بسیار خوردن زهر زک روی  
زرد کند و جگر را نیک بود و سده بکساید و نفس را نصبان و عشر البول و  
قطره البول را و کرم بدین جنبه بکمان زبان کار نافع بود و نفس را نصبان  
نوعی از ضیق النفس است که ما مردم راست نشستن نفس تواند زد و عصا

بزرگ و قوی تر است



او چشم و در کشند چشم را روشن کند و جراحتهای تازه زیره کوفته بر پشت  
خون را باز دارد و بر ویاند و اگر بسایند و در بینی و مندر خون باز دارد و اگر  
یکوبند و حمل سازند حیض را باز دارد و او را با روغن زیت و انجبین یا مویز  
و روغن وارد با قلاب بر آماش نمایند آماش ببرد و محو و دفع حضرت او ببرد  
کند کرم و با کرم و خشک است بد رجه سیوم بادها را بشکند و او را از کندی  
معدده نافع است که در اند و طبع را خشک کند و حب الفرج را بشکند و بپزند آن را در محو  
دفع حضرت او ببرد که کند سیوم کرم و خشک است بد رجه سیوم بادها را بشکند  
و طعام بکشد و رطوبتها را بکشد از دلطیف کند و تری مفده را سود دارد و  
اذا ناکند و حیض بیاورد و تری چشم را که از رطوبت دماغ باشد سود دارد  
مفرح است دل را قوی کند و کزیدن چندان زبان کار را سود دارد و خوردن  
و ضداد کردن دردهای سرین را نافع بود و با سر که گوشها را لطیف کند بود  
در کرم و خشک است بد رجه سیوم لطیف کننده و سده کشاینده است و اگر  
و فرقه کرم و خشک است بد رجه سیوم سده را بکشاید و معدده و جگر را تقویت  
کند و تجمای بلعنی را که بلرزانند و کرم نکند سودمند بود و او را از کندی  
بیاورد و رطوبتها را از دماغ فرود آورد مفرح است دل را قوت دهد و کزیدن چندان  
زبان کار را نافع است و تری چشم را که از رطوبت باشد سودمند بود و بر کلفت  
طلا کنند اثر آن ببرد بلبل کرم و خشک است بد رجه چهارم و بلبل سفید قوی  
از بلبل سیاه است و در بلبل شکوفه بلبل است خشک است بد رجه دوم و کرم است  
بد رجه سیوم و هر سه بادهای غلیظ را که اندر سینته و مندر اندامها باشد لطیف  
و متاصل کند و غصبا و غصضاها کرم کند و بلبل سفید معدده سرد را نافع بود  
و سیاه و زیادها شکسته تر باشد و خلط را بدماغ برآورد و بدین سبب مبرور  
نشد و حقرون و جمعی از طبیبان گفته اند بلبل سیاه تمام رسیده است و خشک  
شده و قوت تری او در بلبل سفید را قوت رسیدگی باوی مانده است و  
بدان خشکی نیست کرم و خشک است بد رجه سیوم و معدده و جگر را نافع

بود

بود و در داروهای چشم بکار آید قوی و منشر کشتن باز دارد و بوی دهان  
کرد اند شویند کرم و خشک است بد رجه سیوم حب الفرج را بشکند و با زهر کزیدن  
زیادت و در سردی که ان سردی بود و سود دارد و در کام را نافع بود و باز کزیدن بوی  
حقیق را بکشاید و او را با سر که بپزند و بدان سر که مضمضه کنند در دندانها سود  
مند بود زنجبیل کرم است بد رجه سیوم و خشک است بد رجه دوم در وی رطوبتی  
فضلی است بدین سبب هرگاه که کرم کرد خوردن شود و تری را کرم کند و کرمی او یا  
از کرم بلبل باشد بسبب فضلی که اند روی هست و برورده با انجبین حفظ را زیاد  
کند و رطوبتی که در نواحی حلق و سر باشد پاک کند و تری چشم را که از رطوبت  
باشد سود دارد و چشم اندر کشیدن نافع بود و خوردن او طعام بگوارد و جگر و  
معدده را سودمند بود و قوت باه زبیده کند و از نموده است خا و حصار کرم و  
خشک است بد رجه سیوم معدده سرد و تری نافع بود و قوی کرد اند و بلبل سفید در حق  
کند و قوی را او زبیده کرده را سود دارد و قوت باه زیادت کند زعفران کرم  
بد رجه دوم و خشک است بد رجه اول و باغی است و براننده و طهارت نافع بود و  
ورمها را لطیف کند و سده بکشاید و عمیقها را اصلاح باز آورد و هیچ خلط  
یاری ندهد و خوردن او رنگ روی را بپزد و جگر را بپزد و جگر را بپزد و جگر را بپزد  
و اگر اندر شراب کسی با دهند زودست کند و خاصیت او آنست که خوردن او بوی  
او در سردی و طلا کردن در سردی سود دارد و بیابانهای چشم را سودمند  
و هرگاه که چشم اندر کشند چشم را بپزد و نافع است دل را قوت دهد و تری  
و شہوت طعام ببرد و اندر روی قوت نیست که معدده را و جگر را قوی کند و قوت  
باه را زیادت کند و او را از کندی و با مویز و روغن صلا در رحم را و ریشهای  
او نافع بود و سردی مرد را از شادی و خنده کشند سر که مرکب است و اندر روی  
قوت نیست تری کرم و قوت نیست سردی هرگاه که بپزند سردی او کز شود و سود از آن  
دارد و بقوت تری خلط را لطیف کند و بلبل سفید را بپزد و بقوت سردی صفا  
نشانند و قویا و ریشهای بلبل را بپزد و انکدار که بپزد با ان شود اما اعضاها

بیدارتر

بیدن



زبان دارد و بسیار خوردن او و ماغ از زبان دارد و چشم را ضعیف کند و بوی  
درد سر کرم را بپاشند خاصه یک کباب و روغن کل و معده کرم و تر را موافق  
بود و شهوت طعام بیدار دارد و بر هضم ناری دهد و روح را از زبان دارد  
تخم سپندان سرخت و طیبیان از لحاظ آتش کوه کوبند کرم و خشکست بر اول  
در چند چهارم سوزاننده است و لطیف کننده بدن سبب ضیق النفس را نافع بود  
و در بیکه که در احشا باشد بکشد و حباله قرح را بکشد و اندر حقهها از بهر  
عرق الناسا بکار در آرد ماده خون کود را بیاورد و نافع بود خوردن او استخفاف  
بمذق را نافع بود و خاصیت او آن است که با بکبین یا با سکه ضمه کند سوز را  
باب و نمک بر بیکها ضمه کند بپزند و بکشد و خوردن و طلا کردن موافق  
که بلبت تر و قوی هم افتد نگاه دارد و بسبب سوزی معده را از زبان دارد  
اندک از شهوت طعام بیدار آورد و حیض بیاورد و او را رکنده و بخندان  
شکم را افکند و مقدار دود در بر بیان کرده تا کوفته اسهال بلغمی بماند کرم  
مقدار چهار درم کوفته می آرد و اسهال بلغم آرد و با دها را بشکند و خوردن  
و ضماد کردن با عسل که بیدن چندگان زبان کار را نافع بود و برک او از جمله  
ترهاست اما این قوت ندارد لیکن کرم و خشکست و او را رکنده و حرقت بول  
آورد و بعضی از این خصلتها از وی حاصل آید خوردن تخم خزول بعضی بسیار  
و بعضی سیرخ تخم نوعی آنرا سفندان است و بجز جان آنرا اسفندان کرد کوبند  
کرم و خشکست بدر چند چهارم زده انده است بهی را طلا کنند بدو برود  
تهای بلغمی را از مده دردهای احشا که از باد و طوبه بود نافع بود و با دها  
فلیط را بشکند و خابیدن آن زبان دره سنگین را روان کند بخندان  
بپاری آنکدان کوبند از دو کوزه باشد یکی سیاه و دیگری سفید اما سیاه قوی تر  
بود او را اندر غذاها که کرم برین لطیف کننده است و کرم و خشکست بر  
سینوم و جمع المفاصل نافع بود و حیض بیاورد و او را رکنده و مضرت زهرها  
باز دارد و بوی اندام را بپوشد و بیکهای ظاهر و باطن را سودمند

و بیخ

و بیخ اوز و دکوات است از اشترها از کرم و می نیز اندر معده دیر بماند و او را و  
بیخ او را با مهربانیا نیز بخندان بر نافع بود و معده را کرم کند و طعام بکوارد  
و شهوت طعام بیدار دارد و مشابه را از زبان دارد و سرعاز هرزه و نزدیکی است  
چهارم را سودمند بود و حلیتک صمغ اوست و بسیار می آنکزد کوبند و حلیتک  
از دو کوزه باشد یکی کوزه بود و یکی خوش اما حلیتک کوزه کرم تر است بدر چند  
با سکه و بیلبل بر آه المصلب طلا کنند نافع بود اندر سواحل دریا و او را بایجان  
و شهرهای سرد در غذاها ترش اندک حلیتک خوش بکار دارند رنگ روی با  
برافروزانند و خون بسته را در شکم تحلیل کند و در بیکهای ظاهر و باطن را سود  
بود و بر قوبا با سکه طلا کنند نافع بود و اگر با آب انار خوردن کوفته که عصبها و  
عضلهها را تمدد و فالج را نافع بود و آنکی بوزن شقالی در موه بچیند و فرو  
برند از بهر تمدد و فالج نافع بود و هم از بهر تمدد و فالج اگر با شراب و بیلبل و سدا  
و سر خوردن نافع بود و او را در آب حل کنند و بدان غرغره کنند و بوجیه را از  
کلو ببارد و اگر بار زده خایه مرغ خوردن سرفه کهن را سودمند بود و قوت باه  
زیادت کند و قروح اسعارا و تب بلغمی و تب چهارم را سودمند بود و با غسل  
حل کنند و بچشم اندر کنند ابتدای آب را نافع بود و کزندی سکن دیوانه را طلا  
کنند سود دارد و کزیدن کزدم و ریشها را خوردن و طلا کردن نیک بود لیکن  
حلیتک و لجنان بسیار محروور را بهیج و جدر نشاید خورد معتدل مزاج را اگر  
اندر سرهای قوی اندک حلیتک در ریشها از زده کند دفع مضرت آن ترشی کند  
و درد سر که از آن تولد کند کلاب و کافور دفع شود و مقدار دود در ریشها  
اندر زستان کسی را که عرق مدی بسیار بود بدهند از آن خلاصه یا با دها  
نمک کرم و خشکست بدر چند دویم هر چه تلخ است کرم تر بود و زده انده است  
و دافع کننده ریشهای بد را نکند از که بن بان شود و روغن بر عضلهها طلا کنند  
مانند کوبید و کرم کند هر جا که بر نهند با دها را با روغن زیتون بر سوز  
آتش نهند نکند از که بر مد و بن دندان سخت کند و با شمع خطل بر ریشهای

الغزوم را

از زردی  
ناله

عق حوی  
ناله



طلا کنند نافع بود و مردم لاغر را نمک کتر باید خورد و دفع مضرت او بکوشند  
 و مغز بزغال و مغز استخوانها و حلوائی شکر و مغز بادام توان کرد ناخواه کرم  
 و خشکت بدرجه سوم ستهها بکشد و معده سرد و تر را سود و هضم  
 کستن و قی باز دارد و خوردن و طلا کردن او رنگ روی را زرد کند اما با باد  
 لبش کند و اگر بزرد و آب او بر زخم گزیده مرزیند کرم کرده و زرد بنشانند خوردن  
 او مضرت گزیدن چندگان زبان کار باز دارد و اگر با شراب خوردند عسل  
 نافع بود و او را رنگد و کرده و مثانه را از رنگ و سنگ پاک کند باب دوم اند  
 شستن منقعت و مضرت میوههای تر و دفع مضرت آن رطب کرم و تر  
 بدرجه اول از وی خون غلیظ خیزد و کسی را که جگر کرم باشد و صداع و در  
 چشم و خاق بسیار باشد سخت زیان دارد و دندانها و گوشت بن دندانها  
 تپاه کند و مالک جگر و سر زنده بدیدارد و رطب بسیار کونه است هر چه  
 این خصلتها از وی بیشتر آید و هر چه شیرین تر است کرم تر بود و محو و دفع مضرت  
 لبک کبکین بکند و آب انار ترش یا بر آب غوره و دهان از پسر آن بسره و کلا  
 بشوید و مضرت کند چند بار و کسی را که احشاقوی باشد و مزاج معتدل  
 و زرد و سخی از زیادت کند و طبع را نرم دارد و معده را نیک نیاشد و بر  
 گوارد و مرطوبی را دفع مضرت او بجز غره و بن دندان پاک کردن بود انکور کرم  
 تراست بدرجه اول و کرمی او با اندازه شیرین باشد از پسر نیک رسیده بود از وی  
 خون نیک تر خیزد و مغز بکند و طبع را نرم دارد و لخته روزی چند آنک کرده  
 باشد دفع او کتر باشد و کسی که اندر روده های او از باد رنج باشد احتیاط  
 باید کرد که پوست او هیچ خورده نشود و با نان خوردن از پسر آنکه اگر با نان خوردن  
 پوست از وی جدا نتواند کرد و انکور نیم رسیده و ترش مزه با دنان تر بود و کسی  
 که از قوی رنجی رنج باشد انکور نشاید خورد و محو و دفع مضرت او بر انان کند  
 یا بکچین و قوی بلبل است و کوفی باید خورد و با نان باشد بیخ رنج اندکی  
 کرم از انکور باشد از پسر آنکه با نان کشته باشد و آب از رفته اماند است

سینه را

سینه را پاک کرد اند اندر شراب خنکاش و معا و سته اند و پاک کردن سینه از قوی  
 باشد و درد کرده و مثانه را نافع بود خوردن خشکت اب او مردم صفراوی  
 سود دهد و مردم سرد مزاج را و مردم قوی را نشاید و دفع مضرت او در آب  
 یاد کرده آمد اخیر کرم و خشکت بدرجه اول و زرد او معده سرد و روده و طبع  
 نه کند و او را رنگد و مثانه را پاک کند و تن مردم را می غذا بیشتر باید که از  
 میوه های دیگر و غذای او نیک باشد خاصه لخته رسیده باشد و پیر از اسواق  
 باشد و معده را نیک بنود منقعت کستن آرد و از نفی خالی بنود محو و رایت آرد  
 تشکی آورنده است و اخلاط را بسوزاند و تپاه کند بدین سبب است که از بسیار  
 خوردن انجیر پیش تولد کند دفع مضرت او همچون دفع مضرت رطب باشد  
 زرد الو سرد و تراست بدرجه دوم معده را نیک بنود زرد از حال خود بگرد  
 و تپاه شود و خلطی که از وی تولد کند تپید باشد و از بسیار خوردن او تپاه تولد  
 کند و بدتر آن باشد که از پس طعام خوردن و مرطوبی را آروغ ترش آرد و کرم  
 مزاج اسواق تر باشد و صفرا ساکن کند و خشکی او را تر کند یا او را تشکی  
 بنشاند و بوی دهان ناخوش که از کرمی معده باشد زایل کند و در وقت مغز  
 کرم و خشکت بدرجه دوم و نیم بوا سیرد نافع بود خوردن و طلا کردن و کسی را  
 که از بادها رنج باشد زرد الو نشاید خورد و دفع مضرت او بگون و کندی  
 و بمصلکی و اینسون بمسب سرشته خوردن با همچون فندار بقون و از پسر  
 آبیخ نشاید خورد و هر که بسیار خورده باشد از پسر دفع مضرت او بزودی  
 استغراغ باید کرد بمطبوخ هلیله و از پس استغراغ چند روز با دایان و شکر  
 باید خورد تا تری که از آن در تن حاصل شده باشد به ادرا پاک کند و از آن  
 خلاص یابد و محو و رایت تری از تن بر بیاضت و معرف پاک کند و از پس همچین  
 میوه های تر و همچین باید که از خوردن همه میوه های تر در خون تری حاصل  
 کرده که سبب تپاه باشد چنانکه در باب لبیک از پسر این نخستین از نکهار زیاد  
 کرده آمده است سفال و الو و حفره را هر سه است بدرجه دوم و



تراست بدرجه اول و تری آلوده از حال بگرد و تپاه شود و لجه تمام رسیده باشد  
 معده که با بد نباشد و بوی دهان که از گرمی معده ناخوش شده باشد خوش  
 کند و از نس او آب بخ نشاید خورد و او را بر سر هیچ طعامی و شرابی و میوه نشاید  
 خورد و دفع مضرت او همچون دفع مضرت زرد الوگند و تپاه که از تری او تولد کند  
 قوی تر رود از کشته تر از تپاهای باشد که از زرد الو تولد کند و گفته اند تپاه  
 زیادت کند و شیخ الزینبی میگوید که این قوت از وی خداوند مزاج کرده و  
 باشد آب برك او بکوش در چکانند که کوش را بکشد و روغن مغز او در  
 کوش و شقیق را نافع بود لیکن زود تر از معده بیرون آید از این که شقیق او  
 و شفتربک طبع را نرم کند و قدیدا و قبض کند و بسیار باشد که از الو زرد  
 اسهال بدید آید هر گاه که اسهال بدید آید آب گرم باید خورد تا معده و امعا  
 بشوید پس تدبیر باز گرفتن اسهال کنند و شفتربک هر چه خوشبوی تراست  
 دل گرم را سود دارد و بخاصیت خون دل را صافی کند الوکل و شقیق سرد است  
 به اول در جرد و پیر و تراست با خورد جرد و پیر و هر چه شیرین بود اسهال  
 و هر چه ترش باشد سرد تر بود و غلیظ باشد و اسهال بکند و تشنگی و صفا  
 بنشانند و شیرین معده را نیک باشد و محروم که معده او ضعیف باشد دفع  
 مضرت او بکشد که کرم کند و نوعی دیگر الوخره است بر و آنرا الوعقیق گویند  
 و بنشینا بور فلک شیبی گویند و نوعی دیگر هست بشام آنرا تازی قاصیا گو  
 و هم در صفا و تشنگی نشانیند و در فعل هم نزدیک باشد و اسهال الو قوی  
 تراست و بنشینا در سردی بیش از همه است و ترش و شیرین او طبع را نرم کند و  
 همه با ذناک است سبب سرد و تراست بدرجه اول و سبب ترش اندر سردی  
 باول در جرد دویم است و سبب شکوک خشک بود و معده را سرد کند و از  
 وی خلطی سرد تولد کند و سبب دل را قوی کرد اند و در معده اگر چه  
 دیگر گوارد معده را قوت دهد و طبع ناخشک کند و با ذناک بود و محروم را  
 از وی مضرت نبود بلکه اگر هم خام خورد روغن میگوید سبب ترش فراموش  
 آرد

آرد و مرطوب دفع مضرت او شراب قوی کند و گوارشها انبرود خشک  
 بدرجه اول و انبرود ترش لطیف تر باشد و سرد تر و شکوک غلیظ تر بود و خلطی  
 که از انبرود خیزد به انخلطی باشد که از سبب خیزد فی الحمله انبرود با ذناک  
 باشد و در ان معده فروگذرد و قوی را سخت زیان دارد و نرسیده سخت  
 بد بود انبرو او آب بخ نشاید خورد و نه هیچ طعام غلیظ و ترش دفع مضرت  
 او شراب کهن کنند و بگوارشهای سهیل و زنجبیل پیورده و بر قاسفید باها  
 و گوشت ناخوردن و انبرود تمام رسیده محروم را نافع بود و تشنگی و منش  
 کشتن بنشانند خاصه انبرود صیسی و بجز ابادی ابی سردت با خوردن  
 اول و خشک باول در جرد دویم و خاکستر خوبا و بنشینا چون توتیا با  
 و ابی بریان کرده سبک تر باشد و سودمند تر ابریان کردن او جان بود که  
 آنرا بپزند و میان آن ناک کنند و بجا بگاه دانند غسل اندر کنند و یا شکر کوه  
 و هم با زردند و بنشینا اندر بگرد و در زرد خاکستر کرم نهند طبع ناخشک کند  
 و ابی شیرین طبع را جان خشک نکند که آبی ترش و دانند او زرد بود و سینه و  
 حلق را نرم کرد اند و نگذارد که ضلها با حصار و آید و آبی تشنگی بنشانند  
 و قی با نذر ارد و خام را سود دارد و معده را قوی کرد اند و او را رگد و با  
 خوردن ابی در دغصها آورد و روغن او غرق باز دارد و اگر از نس طعام  
 خوردند طبع اجابت کند با بدان حد که اگر بسیار خوردند طعام ناگوار ریده  
 بر و ناید آنرا شیرین کرم و تراست و معتدل سینه و حلق را نیک باشد و تن  
 از وی غذای تر بذر و لحنی با ذناک است و انعاظ کند لیکن با ذناک او زود  
 بذر و لحنی تشنگی آرد و اندر معده کرم صفا کرد و انار ترش سرد و خشک است  
 و قابض و لطیف معده و جگر کرم نافع بود و سهولت طعام زیاد کند و سهولت  
 جاع ببرد و صفا و تشنگی را بنشانند و مردم تشنگی آن دارد و دفع مضرت او  
 زنجبیل پیورده کند و با سفید باهای با اول و محروم را که پیوسته شراب  
 خورد هیچ نقلی بر ان شراب ترش و ابی نیست شیرین کرم باشد و با ذناک



و معده را بیا لاید و محور را دارد و سرد و دفع مضرت او بسکنکین کند  
 و توت ترش که از آخر توت کوبیده میزنند ایشانند و معده را به از توت شیرین  
 باشد طبع را نرم کند آنچه ترش باشد سرد و تر است و در وی قبضی هست و حیا  
 آن بجای سماق باشد در قبض و در سیدگی دهان نافع بود مرطوب دفع مضرت  
 او بگوارش همسک کند و از پس او هیچ ترشی نخورد خربزه تر است بد بجز دویم  
 و سرد است و سردی با اندازه طعم او گاهد و فزاید و آنچه شیرین باشد سردی او  
 کمر باشد و چون معتدل بود و آنچه تمام رسیده باشد لطیف بود و زود بگذرد  
 و سده بکشد و او را در کند و زنده است و تخم او زنده تر از گوشت او باشد  
 بشره مرغ مرنگ کند خاصه تخم او کلف و بهن و بسوسه سر با بر د پوست او بر مشابی  
 میزند ماده را که از سر چشم فرو می آید باز دارد و آنچه نیم خام باشد غلیظ بود  
 و خربزه در جلد با هر خلطی که در تن غالب باشد یا شود و فی آرنده است خا  
 بیخ او مقدار دود در با شراب قی را نیک بخسباند و خربزه بخت و نیم بخت زنده  
 بود و کرده و مشابه را نیک کند و کسالی را که از سنک کرده و مشابه بیخ باشد  
 خربزه با میان بیاید خورد خاصه با نان خطیر و نان بشیر یا بر وزن سرشته  
 بخت و از پس طعام هم نشاید خورد از بهر آنکه خربزه ماده های غلیظ را زود  
 بگذرد و مشابه بر و از آن ریه و سنک تولد کند و هر چه شیرین تر و بخت تر باشد  
 زود صفر کرد خاصه که اندر بریدن بگوشت او نیک فرو شوند و با آب  
 خاصیت او آن است که زود بگذرد و چون از حال خود بگذرد و صفر شود لا  
 بیست تیزی صفر او زود تر بر کف او شود و بگذرد و از وی تنهای صفر او می  
 تولد کند و بخت کرد با میگوید که بخی بن ماسویه خطا کف آنچه گفت که از  
 پس خربزه شرابها و گوارشها را در خورد از بهر آنکه از خربزه حذر از بهر آن  
 باید کرد تا صفر آن کرد پس بکند و او را باشد که او را بشیر ایشا و گوارشها که  
 کنند تا بتر شود و زنده بکشد و زنده شود و بهر آن بود که احتیاط اندران  
 کنند که صفر آن کرده و زنده بکشد که زود تر از آنکه صفر کرد از معده

پرون

پرون شود و بسکنکین و حرکتی آهسته آنرا دفع کنند و از پس خوردن او  
 بر بهلوی ناست تا زود تر فرو شود و طبع زود تر لطیف کند و اگر در ترا جابت  
 کند زود غذای ترش چون غوره یا مسکه یا خربزه مانکند از او که صفر کرد  
 و هر گاه که خربزه بر کرسکی راستی خورده شود و بهر آنرا چیزی خورده شود  
 که آنرا دفع کند خاصه اگر بر آن نخسبند هیچ درنگ نکند در آنکه بی صفر او می  
 تولد کند الا که این شخص سرد مزاج بود تا ازین بت خلاص یابد و این سخن بخی  
 بن ماسویه را تاویل بتوان کرد بدینچه گوید این اندر خربزه های کفست  
 که شیرین نباشد یا ترش باشد از بهر آنکه اگر این سخن در معنی خربزه های ترش  
 گفتنی واجب کردی که تفصیل نهاده و فرقی میان ترش و شیرین یاد کردی و  
 خربزه ترش اگر چه صفر نشود هم از پس او شراب و گوارش گرم نیاید خورد الا  
 کسالی که سرد مزاج باشد بی سنک خربزه هندی اندر سردی و تری از خربزه  
 فرو ناست و از وی بطوبی تفسه تولد کند و تفسه چیزی را گویند که آن را زنده پیدا  
 بنود و آنچه شیرین باشد از وی بطوبی عذب یعنی خوش تولد کند و بطوبها  
 چنین تیزی خون و صفر اسکن کند و تنهای حرقه و بی تعب را سرد و هر گاه  
 که در جگر و رگها اندک مایه صفر ای نا طبیعی باشد بختین رطوبتها حاد  
 باشد تا مزاج صفر اندک مایه بگرداند و بر وی غلبه کند از بهر آنکه بسبب اندکی  
 صفر او بسبب بختی تن هر وقت سهل شود خورد تا آن صفر ای اندک بیاید  
 بدین سبب اندر مزاجهای گرم و خشک خربزه هندی بخت نافع بود با بسبب  
 خربزه هندی و بسبب گرمی معده و جگر بسیار بود که سخیل شود یعنی از حال  
 خود بگذرد و دود ناک شود و صداع آرد و آنچه از وی اندر عرق بگذرد  
 گرم کند خاصه اگر مایه حاصل باشد لاجرم کسالی که از پس خربزه هندی  
 برخلاف واجب صداعی یا حرارتی که توقع نیست پیدا بدچاره نباشد از  
 آنکه اندکی آب غوره یا آب انار ترش یا مایه سخیل شود و آن اعراض پیدا  
 نیاید اما دقیق هفت و آن است که این مایهها که از پس خربزه هندی خورد

نخسند





شود خالی نباشد از آنکه نفی آرد و از آنکه تیزی تریشها رطوبه را ببرد و لطیف کند  
 کشتای ماکه رطوبت خیزند و مندی حاصلت فایده آن رطوبت از ایشان باز آید  
 از هر آنکه فایده رطوبت از قوام است هر گاه که قوام اول لطیف شد فایده او  
 باطل شد و این کشتای است نباید که در کتب طبیب را استخراج کرد اگر چنان بود که  
 سردی و تری زیان ندارد و علاج بگرداند و بگری باز آرد خطا بود و اگر کم  
 برین دارو نباشد بگذرد هم با این دارو در سردی باشد خطا بود و اگر چنان  
 تا سلی تمام باید کرد و بیاید و انت که بسیار چیزها نافع بود که یک شخص نفس  
 زیان دارد و اگر چه از روی حقیقت و از آنجا که کیفیت آن چیز و کیفیت مزاج  
 این شخص بود واجب کند که این چیز و بر اسودند بود لیکن بسبب خاصیتی  
 که آن مزاج را در آن یک چیز باشد سود ندارد بلکه زیان دارد و اولیتر آن بود  
 که دست از آن یک چیز باز دارد و چیزی دیگر باز کرد و مثلا شخصی هست که  
 این حال که یاد کرده شد حال اوست نفس و او را چیزی از هندی و تری آن  
 حاجت و هر گاه که بخورد این اعراض در وی بیدارند و آن باشد  
 که بعضی آن چیزی خورد که کیفیت قوی دارد و بدان نازکی بنود یا قوی است  
 دارد و با آن مزاج مقاومت تواند کرد و آن این بود چیزی و بجز بادی بود  
 اگر آن بهر آرزو خواهد که بخورد یا از هر طلب منفعت تدبیران بود که آن را  
 پیش از طعام بخورد یا بر سر طعام نفع نکند و بزودی تن از وی بهره تری یا  
 و بر اثر او زود طعام خورد تا پیش از آنکه مستحل شود طعام موافق او را  
 دهند تا مزاج این شخص او را بشناسند بون نتواند کرد تا بزودی اندر وی انباشت  
 نتواند کرد که بهر آنها کند کالج سرد و خشکست بدرجه دویم و قریب است  
 عن الغلب منکی نفس را که از جرحه بود نافع بود و بر قانرا و سوختن نشا  
 و ریشی که اندر شان و که بول بیدیداید سود دارد عن الغلب  
 سرد و خشکست بدرجه دویم جگر گرم و اسهالهای گرم که در جگر و اندر  
 دیگر باشد نافع بود و سردی جگر بکشد و صماد او اسهالهای گرم اسهال

کند

کند و عصان او داد از حیض باز دارد و همه منفعتهای کالج از وی یافته میشود  
 و عن الغلب بچگونگی است یکی بخند است و با این نزدیک است و دیگر سخت  
 بنیاست و از جمله زهرهای کشنده است و این است که برك او سزاست و  
 خوشه او زرد و اندر وی قبضی هست بدین وقت افراط حیض باز دارد چون  
 از برك او حمل و صماد سازند که سرد و تر است بدرجه دویم زود بگوارد  
 و تن مردم از وی غذای نیک یا بد هر گاه که با گوشت خورد زود تر گوارد و  
 غذای او بهتر باشد و تشنگی بنشانند و طبع را نرم کند هر گاه که بسره که برزند  
 لطیف تر باشد و حرارت را تسکین بهتر کند و زود تر گوارد و مرطوب را  
 و قوی را زیان دارد و دفع مضرت او بیسل و حردل و آب گامه و دار چینی کنند  
 یا در بخان چیزی مرکبت و مواد همت تیز و برنده و سوزنده خوشتر  
 بسوزاند و سودای کند و دها ترا بد ماند و ماده دیگر هست عذب و اندک  
 ناید شیرینی دارد و غذای نیک دهد و طبع را نرم کند و ماده دیگر هست سرد و  
 و غلیظ طبع زمین دارد و دیگر گوارد و نفع کند و طبع را خشک کرد اندکی الحله  
 با در بخان معده را نیکت و بیشتر کشی باز دارد و سر و چشم را بدی باشد و از بسا  
 خوردن او بواسیر و قویا و بیماریهای سودای تولد کند اما سر که مضرت او  
 از چشم و سر باز دارد و سده جگر و سپرز را بکشد که هر گاه که او را در نمک  
 آب جوشانند و بروغن تازه یا بروغن بادام بریان کنند بیشتر مضرتها از وی  
 بشود اگر او را بشکافند و غیره و در آب نمک نهند پس بشویند و در لخته خوا  
 بکار برند مضرتهای او کمتر بود و آنچه در سر که نهند و اجال کنند اندک از وی  
 طعام بگوارد و شهوت طعام را بچیناند و صفر بنشانند عناب تر سردست تیز  
 اول و در تری و خشکی معتدل است و از آنکه تری که اید بعضی گویند گرم و تر  
 بدرجه اول معده را بدست و دیگر گوارد و که در کفایت اند در کرده و شان را  
 سود دارد و تخمین سرفه را نافع بود و سینه را نرم کرد و اندر وی تری خون را  
 بنشانند و غلیظ کند بسبب اینکه تری او لریج است و بسبب لریج تری خون که کند



وساکن کردد جالیوس میگوید در عذاب از بهر حفظ صحت و لذت مرض  
 هیچ از نندیدم و او را بد کوار یا ختم و خشک او هم بدان نزدیک است در عروق  
 اندر خراسان آنچه گویند سرد و خشک و قابض و از قبض سرد میوهها  
 فروز است و بول را نیز باز دارد و صفت آنرا بنشانند آب سرد و میوهها و ترشها  
 با وی زیان دارد و قوی را بدترین میوهها بود دفع مضرت او بعمل و اسفند با  
 های خوب و کوارشهای سهیل کنند البقی اندر شهر کرگان و طبرستان از طاق  
 دانه گویند و در بعضی کوسیهها انرا کنار گویند و آنچه شیرین و رسیده باشد کرم  
 بود بد رجه اول معده را بد بود و باد ناک باشد و طبع ناخشنک کند و در سرد  
 دفع مضرت او بعمل و شکر و شراب و کوارشهای سهیل کنند زیتون لجه نیک  
 پرورد بود معده را قوت دهد و تنوت طعام بدیدارد و اگر گویند و بر شوخ  
 البقی خما دکنند نگذارند که بر دم و ریش بلید را ناک کرد اندوزیتون سیاه چون  
 دود کنند خداوند بر وی تنگی نفس را سود دارد و آنچه بر کرم برورده باشد  
 طعام را رفته بر کوار و نمک ابی که زیتون در وی پرورده باشد خداوند عرف  
 بدان خصمه کند نافع بود و برک زیتون در آب خوره پزند تا چون غسل شود  
 و بر دندانها که خورده باشد طلا کنند بدان بیفتد و برک زیتون قلع را نافع  
 بود و اگر بسوزند بجای قوتیا بود چشم را و اگر اول لغت با نکیب الوده کنند  
 پس بسوزند انگاه قوتیا شود و خصما را برک زیتون ماده را که از دماغ بچشم  
 فرود آید باز آورنده است حب الاس تخم مورده است و بجز جان و طبرستان انرا  
 مورد دانند خوانند طبع او جو طبع مورده است و بجای کاهش یاد کرده اند اما  
 این مورد دانند معده را نیک باشد و اسهال کویا کون باز دارد و بوی دهان خوش  
 کند ترنج بوت او کرم و خشک بد رجه اول و گوشت او سرد و تر است بد رجه  
 اول و ترنج او سرد و خشک بد رجه دوم اما گوشت وی در کوار و از وی خطی  
 غلیظ یعنی تولد کند دفع مضرت او بعمل کنند و او لیسرا که او را باغسل  
 و اندکی پوست او با آب خوره و طبع اجابت کنند از پس او هیچ طعام نخوردند

پوست او

پوست او طعام بکوار و قوی و منشر کشتن بنشانند و معده را قوی کند و مغز حست  
 ترشها و حرارت و صفت او تنگی را بنشانند و بر قویا و کلف طلا کنند نافع بود و  
 بچشم اندر کشتن در زوی بر قان برود و مردم سرخ را کشتاید خوردن تخم او با  
 زهر است بر زخم کرم نهند نافع بود و بواسیر را بغایت سود دارد موز طبع او و  
 حالهای او بجاها خربزه شیرین نزدیک طبع نازم کند لیکن از بسیار خوردن  
 او سدها تولد کند و صفت او بلغم فراید و سینه و خلق را از تر کند و معده را بد  
 بود و از وی هیضه تولد کند کرده را نافع بود و او را رکنند و سنی را زیاده کند و  
 بحر و دفع مضرت او بسکک بکین و انار ترش و ماکنند آن کند بن کل سرد و خشک  
 بد رجه اول صفت او بنشانند و معده کرم را نافع بود و اسهالهای صفراوی باز دارد  
 سماق سرد است بد رجه اول و خشک بد رجه ششم قابض است و بسبب قوت قبض  
 از وی سده تولد کند و بر اما سهای کرم و بر زخمها نهند نگذارند که اما س زیادت  
 و صفت او بنشانند و معده را دباغت کند و تنگی و منشر کشتن صفراوی بنشانند  
 طعام بدیدارد و بسبب ترنج طبع ناخشنک کند و بسیار آمدن حیض را باز دارد و  
 بر آب او خصمه کردن بن دندان سخت کند و بر معده و شکم خما دکنند فر و آمدن  
 صفران رودهها باز دارد و زرشک بنازعا ترا با ریس گویند سرد و خشک  
 بد رجه دوم طبع ناخشنک کند و تنگی بنشانند و اسهال خون و صفر باز دارد و بر  
 اما سهای کرم نهند نافع بود و قوی زرشک حرارت جگر را بغایت مفید بود باب  
 یازدهم اندر شناختن منفعت و مضرت میوههای خشک و دفع مضرت  
 آن خرم منفعت و مضرت او تخم و منفعت و مضرت رطب باشد و قوی تر از آن  
 و پیش ازین گفته آمده است زرب حرارت او قوی تر از انکور بود و اندر وی  
 معتدل بود سینه را و خلق را نیک باشد و او از صفا کرد اند و جگر را قوی کند  
 و معده و سینه را از آید و در وی هیچ مضرت نیست مگر خوردن از پس او انار ترش  
 با اندکی سکنجبین باید خورد و اما قشمشیر در وی نزدیک است و اندکی نافع کرد اخیر  
 خشک در دلت و تقطیر البول را نافع است و در کرم و اسهال کند و فر بر کرد اند



و بیشتر را پاک کرد اند و قوت باه را زیادت کرد اند و طبع را نرم کند و خلطها  
 عقیق او ساقم ببرد آورد و برین سبب پیش اندر پوست بدید آید دفع مضرت او  
 بکرمایه و عرق آوردن بسیار بود خویش را بنوره وارد جو و خورد و برایشان شکر  
 و اگر با جو خوردند یا دها را لیس کنند و قوی را نافع بود و محروم دفع مضرت او  
 بماناد و سکنجبین کند و از وی سهیل سازند که قویج ناکشاید بدین صفت  
 بکرمند بجز خشک فرب و پوست او دور کنند و بر صدر در مقدار در در  
 شیره انجیر خام در آن کنند و صدر در جو زعفران زهر و پوست پاک کرده بگویند  
 ناسیک سرشته شود چنانکه هیچ جزو جدا نباشد از شیر انجیر و نگاه دارند و  
 بوقت حاجت مقدار در در جو زعفران نفل را آرد و قویج را دفع کند خاصه  
 اگر خدر بر یک سداب خشک با وی یار کنند و گردن مار و گردم را نیک بوی  
 کوز کرم بد رجه دو نیم خشک بد رجه اول کوز تر طبع را نرم دارد و در  
 کوارد لیکن از معده زود تر از بادام فرورود و کوز خشک طبع را باز بگرد و در  
 کلوارد و صفرا را بسوزاند و اگر بر ریق خوردند خوارد و زبان سنگی کند و در  
 سزاره آب پوست کوز تر بفسارند و بدان غرغره کنند خنق را لغوی با باره  
 و کوز خشک دها تا بدماند و مغز خیار حرارت او را است کین کند و کوز  
 کهن تر بود ین تر باشد دفع مضرت او است که او را از هرد و پوست پاک کنند و  
 گردن او از پوست چنان باشد که جو زعفران با بسوس بیایند و بر میان کنند  
 نرم و بدت بمالند و بیاد بر دهند و کوز با انجیر و سداب هم بگویند با زها  
 بادام کرم بد رجه اول زدا اینده است سیندر او شش و جگر و سیرز و کرم  
 و شان را پاک کند و کرمها را او ریشهای روده را نافع بود ولیکن در کوارد و  
 بادام تلخ کرم و خشک بد رجه دوم خلط غلیظ که در معده ریش و حکر شو  
 پاک کند و سنک کرده را نیک کند و عسیر البول را نافع بود پسته اندر کرم  
 و سردی معتدل است سوس کرم کیند و کرده ناسیک بود و دهان بدماند  
 و حلق درشت کند غرغره بجا بیان در شقی را ببرد و تندقی سردت بد

اول

اول غلیظت و غذا دهنده بود و در معده دیر بماند محروم او را با شکر خور  
 و برود یا غسل و اگر بسیار خورده شود و کرم او کند به سفر جلی سهل او را  
 دفع کند صندل خضرا بسیار سی نزه گویند که است بد رجه دوم و خشک  
 بد رجه اول کرمی که شتاند که در حث او که کرم شود و بزریک باشد از ناضر و کرم  
 ادوا ز کند و سیرز را نافع بود و رطوبت را از ج که خداوند لقمه ناسود مند  
 بود و صمغ او را صغ البطم گویند و علك الانباط نیز گویند بحالت وزد اینده  
 مقدار یکقال یا غسل یا با جلاب لعوق کنند و جو زعفران را خلط غلیظ را کد  
 سیندر بود پاک کرد اند و اگر بریان بکار د از بد طبع را نرم کند و کرده را پاک  
 کند و قوت باه را زیاد کرد اند و اگر اندر مرهمها بکار شود اما سهای سخت را  
 نرم کند و بریانند و پاک کنند این ماسویه میگویند جبهه الخضر انجاصیت شہوت  
 طعام را ناضر کند و حب الصنوبر الکبار بسیار سی جلقوزه گویند معتدل است و  
 کرمی و تری کراید و حب الصنوبر الصغار کرم و خشک بد رجه دوم اما جلقوز  
 زدا اینده است و محلل و اندروی اندکی مایه سوزاننده است او را اندراب ترم  
 کنند سوزایی از وی میشود و فرب کنند است و مفلوج ناسود مند بود و رطوبت  
 که اندر سیندر بود بلرزانند و پاک کرد اند و او را با شراب شیرین بزم زدیم که اند  
 شش تولد کرده بود پاک کرد اند و او را با افستین رومی طلا کنند بر معده  
 معده را قوی کند و با آنکه از خود دیر کوارد محروم با شکر بخورد و برود و غسل  
 تا بهتر کوارد و قوت باه زیاد کند و شان را بر نگاه داشتن بول قوت دهد  
 و رطوبت کرده و شان را بزداید و محروم دفع مضرت او با تخم خرفه کنند و  
 انار عناب خشک سیرز را نرم کند و معده ناسیک نباشد و جو زعفران پاک کند  
 بدان طریق که در عناب تر کشته آمده است و بسیار خوردن نفع کند و قوت  
 باه را زیاد دارد و اگر محروم را در میان شراب خوردن نفع کند صواب بود  
 و سفید الوی خشک دانه او در دهان نگاه دارند و کرمی نماند و انجیر و  
 الوی تر کشته آمد اندر خشک همان باشد و انجیر و نضرة فیامرود و الوی



هر سه از معده دیر برون آید و از همه خلط غلیظ تولد کند و طبع ناخشنک  
 کرد اند و جلاب و نایا العسل التراب و قهوه برون آرد کجند بریان ناکرده بوی  
 ناخوش کند و گوشت بن دندان بپاوه کند و بسیار خوردن آن بر معده کربان شود  
 و دفع مضرت او با کاه کند و سیاه کند و نایا لادن پاک کنند جو زهندی  
 کرمیت بدرجه دوام و تر بدرجه اول در وقت را و در سرت ناناغ بود و  
 قوت باه زیادت کند و از معده دیر بگذرد و سکر و فانید او را دفع کند پیرا  
 و موطوبانرا سودمند بود و محرور دفع مضرت او برباب انار ترش و سکنجبین  
 کند پوست مغز و نکوار از وی بیاید تراشید کل خوردنی بهترین کلها که  
 مردم خوردند کلی باشد که زود کوارد و بدهان اندر نماید و لاج نباشد و  
 دیک ناک نبود چنین کلی اگر بگل بپزند و از پس طعام مقدار یک دریم  
 بخورند کراتی طعامهای چرب از سر معده ببرد و قی باز آرد و هر کلی که  
 صفت نباشد زیان دارد و سده آرد و سنک و ریک اندر کرده و شانه تولد کند  
 و کسانی که از سنک و ریک و سده ریخ بود هیچ کلی نشاید خوردن و بنیان  
 کسیر که کباب ایشان ز ریک باشد و سده اندر جگر بسیار افتد آلت که بن  
 باشد و ریک روی زرد باشد و باشد که بسبب کراید این قوم را هیچ کلی نشاید  
 خورد و همچنین کسانی که از سنک و ریک کرده و شانه ریخ رسد نشاید چشید  
 اگر از زو کند اندکی چشند و دوام روز سکنجبین بزوری باید خورد با شراب  
 افشین یا غیر آن و هیچ حال آن روز که کل خورده باشد هیچ چیز که او را کند  
 نشاید خورد و نه دیگر روزان بهر آنکه چیزهای مدخوردن خوردن از پس کل  
 سده آورد و سنک و ریک در کرده و شانه تولد کند و اگر کسی را این عله استولی  
 باشد و بی کل طاقت ندارد در روزها که دفع کل خوردن کند باید خورد صفت  
 بکند زرد بر مدس و کدو و کاه از هر یکی دو درم در آن چینی بکند و در  
 کوفته سفوف کنند و در آن شانه خن منفعت و مضرت بسیار  
 از هر جنس و دفع مضرت بسیار باشد سنک سکی بزدا ایندی غسل

نزدیکت

نزدیکت و اندر کرمی و تری معتدلست و هر چه کین تر باشد خشک تر باشد  
 و بیش کرم طبع شکر است و در تری و نرمی نیز از شکر است و کرمی سکر بدرجه  
 اول است سینه را نرم کند و معده را سبک باشد کرم معده را که در وی صفتها  
 تولد کند از بهر آنکه وی نیز زود صفا کرد و غسل گرم و خشک بود بدرجه  
 اول و نوعی از غسل است که اندر تیر ماه بپرون کنند و اصل آن بخار است که بپود  
 بر شود و سرد و مسخیل شود و قوام گیرد و بسبب فرود آید مکن انکین اثر بر کرم  
 از بهر غذای خویش و فقس او برادران اثری نیست و نوعی دیگر هست از غسل که  
 هم اندر تیر ماه فرود آید و زیانگار باشد و ریشها و جراحتهای پلید را پاک  
 کند و پیرانرا و موطوبانرا سودمند بود و محرور دفع اول سکنجبین و حاض  
 تیخ و اب لیمو و اب انار ترش کنند فانید کرم و ترست بدرجه اول فانید  
 و غلیظ تر از شکر است سرفه ناناغ بود و طبع را نرم کند و بادها را بغایه میند  
 خصوص پیرانرا فالودج لجه از شکر و نشاسته و روغن بادام کند طبع  
 بادام و طبع شکر باشد سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و معده را بسزای  
 نشاید محرور دفع مضرت او روز دیگر بسکنجبین ساده یا سکنجبین که از  
 تخم کبشنه کرده باشد تا از سده که از وی تولد کند ایمن گردد و لجه از انکین  
 و روغن کونکند محرور نشاید خوردن بهیچ وجه و اگر خورده شود  
 حرارت او را سکنجبین کنند خبیص بهر یاری فرنی گویند معده را بهتران  
 فالودج باشد بسبب آنکه از وجه او کتر باشد و محرور دفع مضرت او همچون  
 دفع مضرت فالودج کند لوز سینه و حلق را نایک بود لیکن از نان اوسده  
 تولد کند دفع مضرت او همچون دفع مضرت فالودج کند قطایف لجه از فانید  
 و کوز مغز و روغن جوز کنند کرم باشد و دهان را بید ماند و از نان اوسده  
 تولد کند لیکن زود تر کوارد و لجه از شکر و نشاسته و روغن بادام کند  
 محرور را موافق تر بود و لجه از فانید و مغز سینه کند سده مکر کند و دفع  
 مضرت قطایف بسکنجبین کنند و پیرانرا ترش سینه و کبشنه نان او فطیرا شد

افزوشد



از وی سده تولد کند و حرارت لخته بشکر سفید و مغز بادام کند معتدل با  
 و لخته بشکر سرخ و مغز جو کند سخت گرم باشد و آنچه از خرما و کوز کند مغزها  
 خرما و کوز مغز در وی باشد دفع مضرت او همچون دفع مضرت جو و خرما باشد  
 شکرینه که از شکر فایق کند معتدل باشد و سده کمتر تولد کند و بهترین حلواها  
 اینست و خوردن دفع مضرت او بمغزهای ترش کند ز لیبیا در کوار و بیم سده یا  
 محو و زان پس او ترشی باید خورد و بهر و داسازگار تراید باب سیرد مغز  
 شناختن منفعت و مضرت روغنها از هر جنس روغن کوز طبع کوز دارد  
 و معده و کرده زانیک بود و خداوند اسهال بلغمی یا این روغن از روغنها  
 تر باشد بعبایه روغن زیت آنچه از زیتون سبز کنند سرد و خشک است بدرجه  
 اول معده را دباغت کند از زان تا زیت الانفاق گویند خداوند اسهال را  
 نیک باشد و آنچه از زیتون رسیده کنند گرم معتدل از زان تا زیت لوزی  
 گویند آنچه از مغز سول کنند یعنی شسته کنند خسته و معتدل تر باشد و آنچه  
 کهن شود و نیز کرده گرم باشد و بقوت روغن ترب و روغن شونیز و روغن  
 بیاض باشد روغن بادام معتدل است سرفه را نافع باشد و در شتی سینه  
 و شانه را سود مند بود و سده بکساید اما معده را نیک نباشد و خداوند اسهال را  
 زان دارد و مغز بادام با مغز فندق بگویند و روغن هر دو بکشد خداوند اسهال را  
 بهتر از روغن بادام خالص باشد و اگر با مغز شاهبلوط بگویند و روغن او  
 بکشد بهتر باشد روغن کجند غلیظ است و اندر گرمی معتدل معده زانیک  
 نباشد و او را معسول کنند لطیفتر شود و منفعتهای او منفعت روغن بادام  
 نزدیک است روغن جوز هندی از روغن کاه لطیفتر است معده را زانیک  
 ندارد و اگر کهن شود در دلیته را و در زانوا سود دارد روغن فستق  
 لطیفتر از روغن کجند باشد و روغن کاه و جگر و کرده را نافع بود سده بکساید  
 و معده زانیک باشد و روغن کاه بکشد روغن و کجند روغن و کجند روغن و کجند  
 مشت نمک بهم بیامیزند و بالمش روغن ساسان نام برود و پس نمک از وی

جدا کنند

جدا کنند و دیگر باره باب بیامیزند و بچسباندند تا آب برود و روغن بماند  
 و اگر از هر بیماری شویند که معده او ضعیف باشد و اندک لب جوز و اندک سعد  
 کوفته اندر وی بچسباند پس بیالایند و بکار بیامیزند سود مند بود تدبیر  
 روغنهای دیگر مثل روغن شاهسفره و روغن بابونه و روغن بربک سوز  
 و روغن بربک جغد و روغن سداب و روغن شبت و غیران جلد این باشد  
 که در بعضی اوقات بکار آید و در بیماریها طویان باشد که عصاره از جدا  
 گانه بار روغن کجند یا روغن زیت برالش نرم بزنند و بچسباندند تا آب برود  
 و روغن بماند روغن مصطکی مصطکی کوفته در آناه تضاعف بر سرالش  
 بزنند تا بجا آید مصطکی و روغن کجی شود کفتر چهارم اندر میان کرد  
 انواع شرابها و منفعت و مضرت آن و این کفتر مجده باب است  
 اندر یاد کردن غرض خوردن آن از شراب خوردن بیاید دانست که غرض  
 خوردن آن از شراب خوردن دو چیز باشد یکی شادی روان و دویم منفعت  
 تن و نگاه داشتن در حال درستی از بهر آنکه تن مردم مرکب است از دو چیز یکی  
 کالبد و دیگر نفس و این نفس را بعضی طبایا قوت گویند و بعضی حاکم روغن  
 و ما آنچه در اصطلاح لفظ اطباء یاد کنیم از بهر آنکه معرفت این از علم الا  
 حاصل شود اما این نفس را سه قوت است یکی قوت شهوانی گویند و کار او  
 حاصل لذت و گزاردن شهوت باشد و معدن او جگر است و دویم قوت حیوانی  
 خوانند و کار او غزه جاه و ریاست و تنفر و غلبه و کینه کشیدن بود و معدن  
 او دل است و سه دیگر قوت انسانی است و آن را قوت ناطقه گویند و مقصد او  
 همه اندر علم و حکمت و صواب کار فرمودن و از کارهای زشت بازداشتن بود  
 و این قوت خاصه انسان را باشد و معدن او دماغ است و شریفترین همه این  
 و خبیثترین قوتهای سه گانه قوت شهوانی است اما از بهر آنکه همه لذتقار  
 این جهان جوید و از زشتی و ملامت هیچ اندیشه کند و قوت حیوانی بعضی از  
 کارهای او پسندد و قوت انسانی بعضی از بهر آنکه قوت متوسط است

جگر  
کفتر



میان قوت انسانی و شهبانی از بهر آنکه اگر قوت انسانی قوی تر باشد غلبه او بر  
 باشد و قوت حیوانی شایع او باشد و قوت شهبانی و اگر قوت شهبانی قوی  
 باشد و بر انسانی غلبه کند حیوانی شایع شهبانی گردد و بر قوت شهبانی  
 پس کار هر قوتی مخالف کار دیگر است و هر قوتی را که خواهد تا از کار خود  
 باز دارد و بهتر باز تواند داشت و خوردند همیشه از بدی و زستی برهنه نماندند  
 و قصد آن دارد تا همه کارهای او صواب باشد و آن کند که خوردن فرمایند لاجرم  
 همیشه قوت شهبانی که کارهای زشت فرمایند قهر کند از بهر آنکه خوردند  
 اندرین دو کار مانده است یکی قهر کردن و یکی قوت شهبانی و دویم قصد کرد  
 کارهای صواب از کارهای اذیت اندیشیدن بروی رنجی عظیمی بود پس  
 طریقی بآبیت که او را ازین رنج و اندیشه آسایش دهد و درین معنی حکیمان  
 جهان اندیشه کرده اند تا حیثیت که خردمندان از بکار داشتن آن آسایش  
 بآبیت هیچ طعام و شرابی نیافتند که این غرض از وی حاصل آید مگر شراب  
 انگوری که در میان شراب خوردن و بکار داشتن آن بروجی از لذت  
 فرمودند تا قوت انسانی از بکار داشتن آن بروجی از اعتدال از رنج و اندیشه  
 آسایش یابد و قوت حیوانی را از قهر کردن قوت انسان آسایش بود و بهر  
 هر دو قوت نیز بروجی صواب تر حاصل آید از بهر آنکه نظام و عمارت جهان  
 اندران است که بهره هر قوتی چنانکه صواب بود و چندانکه بوجده اعتدال  
 بود و بران وجه که نافع تر بود حاصل شود اگر ممکنان بیکبار این قوت را قهر  
 کنند و هیچ بهره ندهند و این قاعده مستمر گردد و دوزد باشد که عمارت عالم  
 و نسلی آدم باطل شود پس این مقدمه را از بهر این تمهید کردیم خوردند  
 نابد آنند که غرض از شراب خوردن بعد از آنکه در دین اسلام حرام است  
 نماند بود که بر سبیل لهو و شادی و اسراف کردن در شراب مشغول شوند  
 که خلل از آن بدیدند و چنانکه خلل کار خرفانی عالم بود پس باید که بروجی  
 اعتدال بود شراب خوردن را بجهت دفع رنج و اندیشه بیدارید و هیچ ضررت بدید

نیاید

نیاید باب دوم اندر منفعتهای شراب بیاید و آنست که منفعت بزرگ  
 اندر شراب انگوری است که کهنه است که مزاج آن مردمان مزاجی و حراری  
 غریب است لیکن مزاج او و همه منفعتی از آنست که اندر خم بچشد و چغتری  
 شود و آب و بخار از وی می بر خیزد و اجزای کلیط و اجزای ارضی از وی جدا  
 و اندر بن خم می نشیند و گوهر او صافی می ماند نه تری فزونی با وی باشد و نه  
 جزوی که از آن نفی یا خشکی تولد کند نه عده کران شود و اگر چه شیر میوهها  
 دیگر و چیزها که از آبشیره مانده کنند بصناعت و حیلت تدبیری بسیارند تا بچشد  
 و است کننده شود هر یک طبع میوه اصلی خویشتن دارد یا که تر از شراب انگوری  
 یاسرد تر یا غلیظ تر یا بادناک تر و هیچ از آن جلد بدید شیره انکون نبود و هیچ  
 بالودگی نکرد و جزوهای ارضی و مائنی از هیچ شیره تمامی جدا نشود چنانکه  
 از شیره انگوری میشود و هر چه اندر شرابهای دیگر اندر کنند تا که تر شود و نما  
 بچشد و بادناکی از آن شیره نشود بیاید و آنست که از چیز شراب اگر تر کند و  
 که با آن تناسب و مانند که حرارت غریزی اندر کند یا خردی که از وی تولد  
 کند حرارت تب ماند و خشکی از آن زیادت شود و از آن صفتها چیز دیگر ازین  
 جهت هیچ چیز بجای شراب انگوری نباشد باب سوم اندر مزاجی و طبیعت  
 انگوری نبود بیاید و آنست که روض میگوید شراب خوردن حرارت غریزی بر  
 و در آن بیفزاید و طعام را نیک هضم کند و خلطهای نامعتدل را اندر تن معتدل  
 کند و خون را معتدل و پاکیزه گرداند و درنگ روی مردم را برانیکراند و نیکو کند  
 و نافر را فزیر کند و صفرا که با خون آمیخته باشد با در پرون آرد و بلبغ خا  
 و صفره را پاکد از وی قوت روح مردم را زیادت کند و خون را اندر تن گوشت  
 کرد اندوتن درستی نگاه دارد این جلد انگاه بود که بر اعتدال خونند و چغتری  
 رکها از خلطهای بد بشوید و شهوت کلی می دهد و قولنج بادی را بکشد و غذا  
 رود با طرافتن برساند و سدها را بکشد و چغتری میگوید با د معده را  
 و رکها فراخ کند و بخارهای غلیظ لطیف کند و برفق پرون آرد و خواب خوش

در این کتاب مذکور است که شراب انگوری  
 در فصل اول صفرا در کبد در بطن  
 126

عصا فخری است  
 هر گاه در صدر از او  
 خورش را با آرد و عطر  
 محظوظ حشم میوه ناز  
 هر وقت بنشیند  
 بر درو با روغن  
 زنت محفوظ نماید  
 ز راهیست با لید  
 جدا نم سوزان  
 جماع کند



آرنده بود و بقراط میگوید شراب هیچ خلطی خام و ضربه اندر تن مردم باز نماند  
تا نکشاید و بیرون نیارد و قوت بسیار دهد و روح را تازه کرده اند و دل قوی  
کند و اندر آخر بیماری و تنهایی که در تن بماند ببرد و دل را در دستور بدو میگوید  
با این همه منافع کسب کرده باشد تا فراموشی و غفلت از امور دنیا و آخرت را فراموش  
و شوکران و شراب قوی مردم زده تا سودمند بود و بطیبان خداوند را بخوبی  
و خداوند غشی را بفرماند اما این منفعتهای کسی را باشد که بکار داند برودن  
و کسی را که شراب خوردن عادت شده باشد و بعد از آن بیکبار باز آید سستی  
و اندیشهها و غمهای بی سبب بیدارید و هضم پتاه شود و مزاج سرد کرده و بدن  
لاغر شود و حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف گردد و خلطها که  
سبب شراب خوردن بمرق و ادرار بیرون و بیخوردن طبع و بقی کردن از تن  
بیرون شدی اندر تن او بماند و بسیار کرده و از آن جهت بیماریها که آید  
تولد کند پس طریق آن بود که افراط نکند و ترک کلی نکند تا این ضرتها قوت  
نکند بایست که در ضرتهای شراب بیاید و انت که منفعتهای شراب  
انکه باشد که اندازه بکار برسد و هرگاه که از اندازه اندر گذرد منفعتهای  
مضرت شود از بهر آنکه منفعتهای آنست که حرارت غریزی را قوت دهد و برافروشد  
و هرگاه که بسیار خوردن حرارت غریزی ضعیف شود از بهر آنکه حرارت غریزی را  
شراب چون غذاییت سواقی و لیکن قوت غذا ببرد انگاه قوه باشد که غذا  
باندازه قوت او باشد و چون غذا فرو نماند که قوتها ضعیف باشد  
از هوای نرم یا بر بیدارید و کثافت آن نورافاب را بسوزاند و از زینت  
باز دارد و هرگاه که این رطوبت در باطن رسد کثافت آن قوت نفس را از کار  
فرمودن حاستها و تصرف کردن اندر آن باز دارد خواب بیدارید و هرگاه  
که این رطوبت بدین صفت باشد که اگر آمده و باندازه معتدل بود خواب  
او معتدل باشد و خوش بود و بایست که خوابی و که خوابی بسیار  
و خواب ناخوش که در خواب بسیار است و باندازه زیادت و نقصا

[lacuna]

صلاح

و صلاح و فساد این رطوبت باشد و بخوابی را سببهای دیگر باشد چون درود  
رخ و اندیشه و اندوه و شادی و خشم و غیر آن و این سببهای مذکور است سبب  
بخوابی از بهر آن بود که این همه حرکتهای بدن است و حرکت نفس حاستها را از حرکت  
ساکن شدن باز دارد و سبب است و غفلت شدن در خواب درین صورت خواب  
از بهر آنکه آفتی است که بدماغ رسیده شود و از آن جهت حاستها از فرمان برداری  
نفس و نفس را از کار فرمودن از بعضی حاستهای بیجان است و استحاله آن باز دارد  
چنانکه اطبا گفته اند در اصطلاحات خود که لیسات نوم العلیل با درود  
اندر حاجتمندی مردم بخواب بیاید و انت که حاجتمندی مردم بخواب  
از بهر اینست که خواب مانده ترین چیز است بسکون و بیداری مانده ترین چیز است  
بحرکت و از حرکت دایم و پیوسته تحلیل بسیار باشد از بهر آنکه حرکت حرارت  
غریزی را برافروزد و تن را گرم کند و اخلاط را لطیف کند و لطیفترین چیزی  
اندر تن مردم روح است و هرگاه که از اخلاط غلیظ بحرکت لطیف شود و بسبب  
لطافت تحلیل پذیرد روح که لطیفتر است و همیشه تحلیل پذیرد و واجب کند  
بحرکت تحلیل بیشتر پذیرد و بدین سبب است که از حرکت بسیار قوتها ضعیف  
گردد که قوت همه قوتها بیاختی روح است و بدین سبب است که بخوابی مردم را  
مانده کند و دست کرده اند و حس و اندیشه و رای او همه ضعیف و تنبیه کند  
هضم کمتر باشد و مردم اندر حال بیداری که مانده ترین چیز است بحرکت و اگر  
حرکت نکند و ایستاده نباشد یا نشسته و یا بر شکی دیگر بیداری او را بر آن  
شکل بدارد و نبیسی که مردم نشسته هرگاه خوب بنشیند برفتد پس حال بیداری  
مردم ساکن را حالی است میان خفتگی و تحرک و هرگاه که این حال پیوسته شود  
حال او حال تنی گردد که پیوسته تحرک بود و ضرتهای او بیدارید و هرگاه که  
لختی خواب بیاید روح اندر خواب تحلیل کم پذیرد و مدد بیشتر بیاید از بهر آنکه  
هضم پتاه زود تر باشد و بدین سبب همه قوتها قوی تر شود و هضم اندر خواب  
از بهر آن تمامتر باشد که هرگاه که در خواب باشد یکی از اینها که یکی از پذیرنده



و هر دو ساکن باشند اثر کنند اثر بر تو اند کردن و اثر پذیرنده اثر زود تر و  
 تمام تر پذیرد و اندر خواب خوابت غریزی که اثر کننده است و غذا که اثر پذیرنده است  
 هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم تمام تر و زود تر باشد و مردم که اندر خواب  
 بیدار شوند حاشا سها نیز تر باشد و اینها خواب تر و زود تر و روشن تر و سوده  
 و قوی تر باشد و همچنانکه از حرکت پیوسته مردم بر حال تن درستی بنماید از سکو  
 پیوسته مردم بر حال تن درستی بنماید حرکت و سکو نیز وقتی و آن درازی بود  
 خواب و بیداری همچین بود نه در خواب کردن افراط نشاید نمودن و نه بسیار  
 بیدار شدن و حاجتمندی بهر یکی از آن ضرورت باشد تا تن درستی بر  
 جای خویش بماند باب سوم اندر منفعت و مضرت خواب و بیداری  
 بیاید دانست که خواب همه قوت های طبیعی را قوت دهد از بهر آنکه حرارت  
 غریزی در اندرون تن بایزد و نکند از که تحلیل بسیار پذیرد و هضم کند  
 خواب تمام تر بود و اخلاط و ماده های بیماری هم اندر خواب بخت شود از آنجا  
 آنکه حرارت غریزی در اندرون تن باز داشته شود روی در هضم آرد دلیل  
 آنکه حرارت غریزی در اندرون تن باز داشته باشد آنست که مردم خسته را  
 اندام های باریک سر با بیشتر بایزد و بجا آمد و بوییدنی حاجت بیشتر دارند  
 از مردم بیدار و خواب ماندگی را ببرد و استفرغ غنای با فراط باز دارد مگر  
 عرق را که عرق اندر خواب بیشتر آید از بهر آنکه حرارت غریزی بر ماده های  
 کرده و آنرا نیز اندک عرق آمدن اندر خواب بر سبب تمامی هضم باشد نیز  
 استفرغ و هر که اندر خواب عرق بسیار کند و آن را بسی ظاهر نبود نشان  
 آنست که طعام زیاد تر از آن خورد می شود که قوت او بر می آید و خواب  
 تن را بهتر می دهد از بهر آنکه هضم اندر خواب تمام تر بود و هرگاه که هضم  
 تمام تر بود تن غذا بیشتر و بهتر بایزد و تریف اکثر تحلیل پذیرد بدین سبب  
 اندر خواب تری بیشتر آید از آنکه در خواب سوزی و خواب معتدل بر  
 سخت نافع بود و هر که اندر خواب بسیار بیدار باشد از آنکه دارد و از بهر آنکه

آغاز

آغاز بدید آمدن خواب از دماغ است و قوت های دماغی اندر خواب اسالیب یا  
 نصیب دماغ از منفعت خواب بیش از نصیب دیگران است از اندامها و بدین  
 سبب است که بخوابی مزاج دماغ تباه کند و مردم را غیروملوک کند و سر را سست  
 و اندیشه و رای را تباه کند و هرگاه که خواب با اعتدال آید و از آن خواب بیدار  
 شود آسوده و آهسته و بیملالت بود و عقل و دانش صافی تر باشد و تدبیر و  
 اندیشه خیرتر و حاشا سها درست حال تر از هرگاه که مردم خواب بیا بد این  
 قوت اندر خواب راحت بیا بد از بهر آنکه از حالتی بر آساید و خفتن بسیار طول  
 و سرد مزاج از آن بیان دارد و قوتها را است کند و سر را سست کند از دورطوبت  
 افزاید و همچنانکه خواب طعام را هضم کند و تحلیل و استفرغ آنها باز دارد و  
 ماده های نابز اند بخوابی هضم و برانیدن ماده های باز دارد و استفرغ و تحلیل  
 زیادت کند و خشکی افزاید و بیماریها که از خشکی و صفر باشد بیدارند  
 خاصه مردم نحیف و خشک مزاج از این زبان دارد و هرگاه که حاجت باشد که  
 خلط ببرد یا رقیق شود تحلیل پذیرد و بخوابی سوء مندی بود و اندر بهر آنکه از  
 اماس اندامها که زاندرون شکم تولد کرده باشد خواب در این حالت خالص  
 اندر آغاز نوبت تب از بهر آنکه ماده ها و حرارتها اندر آغاز نوبت تب باند  
 باز کرده و اماس زیادت شود و اندر همه تبها همچین اندر آغاز نوبت سخت تر  
 دارد و اندر آخر نوبت سودمند بود از بهر آنکه حرارت که باندرون باز کرده  
 باقی ماده را ببرد و هرگاه که خون اندر تن غلیظ دارد بخوابی سودمند بود  
 اندر بیماریهای صفر خواب سودمند بود خاصه مردم نحیف و او هرگاه که بیماری  
 از خواب راحت نیابد خطرناک باشد و هرگاه که مردم تن درستی را خواب بسیار  
 آید و اندر خواب عرق می شود بی بسی ظاهر چون رنجی و اندک مقدّمه باشد  
 بود و بیماری را انسان درستی باشد و خواب بسیار پیش از حرکتی و ریاضتی شوق  
 و غذا خسته باشد سخت زبان دارد و هرگاه که در خواب معتدل بیدار  
 و ماندگی آرد و خشکی فرا آید و اگر چنان بود که در خواب طمعی پذیرد بود



خوابهای شوریده نماید و خواب روز بیمارهای بلغمی آرد و همچنین خوابها  
روز نرله ارنده بود و رنگ روی تپا کند و سر زان برک کرد اند و کسلاقی از  
و شوت طعام ضعیف کرد اند و همچنین بگرستی خفتن در بیشتر حالها قوت  
ساقط کند و لاغری آرد و حرارت غریزی تا ضعیف کند از بهر آنکه اندر خواب  
حرارت غریزی بر اندرون تن با نگرده و غذایا بد که هضم کند و تن را بهره  
و رطوبت اصلی که ماده اوست خرج کند و هر گاه که ماده او خرج شود ناچار  
شود و خواب روز اجوز خواب شب با نتر است و همچنین اگر کسی عادت کرده  
باشد که برون از اندک بخسند و اسالیس باید که یکبارگی ترک ان عادت کند  
از بهر آنکه اعضاها ای او سالم شود و تراخی عادت کند و نیاید بجز شود و اگر  
کسی بیدار بودن شب عادت دارد در اقل احوال اگر برون عوضان قدر عادت  
خفتن کند اعضا ای اندرون تن او از هضم قاصر نیاید با چهارم اند  
تدبیر آنکه خواب کمتر یابد بیاید دالت که جالبیوس میگوید من هر شب قلبه  
خورم بگوک یعنی کاهو بخورم و از نابدان چیزی و از ارها خوش میگردم  
تا خواب آورد و در آن چیزی سردی کوک با نسیار و این تدبیری نیکو باشد  
که خواب نگیرد این ترتیب سخت نیکو باشد و اگر خفت اندر که مایه شود و آب  
بسیار نیکو بر سر پیرز خواب آورد و همچنین مالیدن بسیار و شراب مزوج  
و او از های خوش و آهسته و او از های بیوسته خون او از های سماع و آب و  
تاریکی و ماندگی و اسالیس یافتن از دردها خواب ارنده بود و کسی که خواب  
نمی یابد چون شب در آید وقت خواب باشد و بر آب گذارند تا نیکه زند و بیاید  
و چشم بر هم نهد و پیش وی بسیار بنشیند و سخن گویند و او از نشسته  
تا مانده شود پس یکبارگی از سر او بخزند و خاموش باشد و دستهای  
بردارند و او را بخوابانند و نغسند و اگر با این حیلها اطراف او ببندند  
ساختی نیک چنانکه از آن که سالم شود پس یکبار سندان وی بکتابیند  
و او را بخوابانند و در خواب شود با نگرده و کوک حفر طریق

بیاید

بیاید دالت که هر کس که خواهد ناخلف بخسند سخت بکظم بر بهلوی راست  
باید خفتن و قرار گرفتن و بعد از آن بر بهلوی چپ با نکتن شرعا و طبایه است  
مندر بود و اما بروی خفتن طعام بهتر گوید و بقفا با نختن اندامها اسالیس  
بیشتر یابد لیکن از بسیار خفتن برین شکل بیمارهای مشکل تولد کند چون بلج  
و کابوس و سکه از بهر آنکه اخلاط و فضلها از راه بینی و منفذها بکام و بجا  
قفا باز کرده و به بعضیها فرود آید و مرضهای مشکل از آن تولد کند و خفتن  
بیمار بر پشت درازی بیماری بود و اما بهترین حالی که بخسند تا طعام فرو نکند  
از سر معده نشاید خفتن و اگر بادی در شکم می جنبند تا آن باد تحلیل نپذیرد  
خفتن مضرت دارد گفتار ششم اندر باد کردن تدبیرها حرکت و سکون  
و این گفتار پنج باب است باب نخستین اندر حاجه اصحاب حرکت و سکون و  
منفقان بیاید دالت که از بهر آنکه حرارت غریزی که اندل مهمت می رسد  
از سیسهای بسیار از سید سرد و ضعیف میشود اندک اندک تحلیل خرج می  
بصورت عوض لجه تحلیل شده بود و با نسیاید رسانیدن و مددی باید که  
و نازه می یابد دالتن و مدد او حرارتی تواند بود و هر حرارتی که از برون  
باندرون مردم رسد هم حرارتهای غریبت و هیچ از گوهران حرارت نیت و  
حرارتی که مدد حرارت شاید هم از گوهر او یابد و از حرارت حرکت اندامها نتوان  
بودن از بهر آنکه هر گاه که مردم حرکت کنند اندامها از حرکت کرده شود و حرارت  
غریزی بر او فرود و نازه شود و هم از گوهر خویش مدد یابد و این حرکت را دریا  
گویند و ریاضت دو کوه است یکی از حرکت همه اندامها باشد چنانکه کسی پیاده  
برود یا بر سوار نشیند و بر اندان را ریاضت کلی خوانند و در این حرکت اندامی  
که از ریاضت حاجت آید و این را ریاضت جزوی گویند و تفصیل آن مذکور  
و منفعتهای ریاضت سخت آن بود که حرارت غریزی تازه کند و طعام بهتر گویا  
و اندامها سخت شود و غذا بیشتر پذیرد و همه در بهلوی شود و فضلها بکوان  
و تحلیل پذیرد از بهر آنکه مردم بصورت حکم خستند غذا و هیچ طعامی

نکته



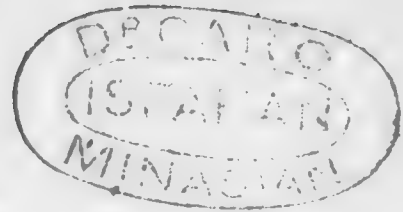
که همگی آن غذا کرده دلایند از هر غذا اندر کواریدن فضله بماند چنانکه مذکور است  
 و اگر چه طبیعت جسد کند تا فضله را بجا بماند دفع کند پس اگر طبیعت این معاونت  
 نیابد چاره نبود از آنچه فضله اندرین کوه آید و از آن مضرتها تولد کند و اگر  
 مثلا اندرین فضله کرم بود یا اسهال و بیاضی اتفاق افتد که از آن سبب فضله کرم  
 شود یا فضله سرد تر شود از فضله کرم شود المزاج کرم بدیداید و از فضله سرد  
 سو المزاج سرد بدیداید و اگر این فضلهها یکی از جای بچسبند و بعضوی دیگر آید  
 اما کسی تولد کند و بخازان بدماغ بر شود مزاج و ماغ نینتاه شود اگر این اتفاق  
 نیفتد بی شک از کرم آمدن فضلهها امتلا بدیداید و بصورت استلا با یکدیگر  
 و کم کردن استلا و پرواز کردن فضله بدار و تواند بودن و اندر هر دو ای نوعی از  
 مضرت هست و خالی نبود از آنچه دار و مر طبیعت را فر کند و با آنکه فضله سرد  
 آرد از رطوبتهای اصلی و از جوهر روح خرج افتد و اعضای زمیند میان  
 ضعیف شود اگر دار و بکار ندارد استلا و فضلهها اندرین بماند و مضرتهای  
 بزرگ تولد کند و نیز از وی سوسه بکار نشاندند داشت که مضرتها مان بپوشد  
 شود پس هیچ چیز نیست که نگذارد تا فضله اندرین کرم آید و تن را از آن باریک  
 کند جز ریاضت کلی و جزوی باب دوم اندر آنچه ریاضت چند کند بنا  
 داشت که وقت ریاضت کردن معین نبود لیکن هر گاه که هضم نیم تمام شد  
 هر گاه که معده و جگر از غذا خالی بود و غذا بر وق اندر آمده بود و با اندامها  
 رسیده و مانند شده و مردم خواب تمام کرده بود و دلیل رنگین شده باشد و  
 روده و شانه انقباض و آب می شده باشد وقت ریاضت کردن باشد و مضرت  
 هر ریاضتی که بنا هنگام کنند آن است که اگر معده و جگر هنوز از غذا خالی  
 نشده باشد خلطی خام را کواریده اندرین بماند که شود و سدها تولد کند  
 و همچنین هر گاه که ریاضت آنرا تحلیل کوارند که حرارتی که از حرکت ریاضت تولد  
 کند از خلطها را بکند از کرم کرم و سبب آنها و بیماریها کرده و باشد که چنان  
 بکند اخت از جای خویش بچسبند و بعضوی دیگر آید و اما کرم بدین سبب اندر

چنین

چنین حال سکون اولیتر از حرکت باشد از بهر آنکه ریاضت پیش از فضله بیک  
 غذایک و تمام کواریده که اندر اندامها را تحلیل کند پس چون فضله اندر  
 پیش از یک روز نباشد یا غلیظ تر بود و ریاضت آنرا تحلیل نتواند کرد و مضرت  
 آن پیش از منفعت باشد صواب است که نخستین تن را از فضله پاک کند بوجهی  
 دیگر و بسیار باشد که نمی تمسلی بود از خلطهای بسیار و در او را ریاضتی قوی  
 اتفاق افتد و اخلاط بقوت ریاضت اندر حرکت آید و خلط آرسیده چون  
 حرکت آمد بیشتر کرم بدین سبب و جابجا بیشتر کرم بدین سبب کدرهای نفس  
 و رگها بر شود و کدرهای روح بسته گردد و بمفاحات میرد یا خشی عظیم افتد  
 و آنچه یاد کرده آمد مضرت ریاضتی است که بر اثر اشک کنند و اما مضرت ریاضتی  
 که بر کرمی کند است که حرکت ریاضت رطوبت اصلی را بکند از حرارت غریزیه  
 اگر مزاج و زیادت از مقدار بود تحلیل پذیرد و سردی و خشکی تولد کند و  
 قوت برود خاصه اگر مزاج کرم و خشک و صفراوی بود مضرت آن عظیم باشد  
 و چنانکه ریاضت معتدل و بهنگام حرارت غریزیه را تا بکند و اندامها را  
 دهد و ریاضت با فرط و بنا هنگام حرارت غریزیه را تحلیل کند و قوتها  
 کند و حد ریاضت است که هر گاه که رنگ روی برمی فروزد و نشاط حرکت  
 می باشد و رگها متلی میگرد و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت  
 و هر گاه که اغاز مانند کرم بدیداید ریاضت تمام شود و چون ریاضت ازین  
 فضله بیک روزه کنند حد آن ایست و اصلی تمام است اندر ریاضت که اگر مزاج  
 ریاضت کند می نگرند اگر مزاج کرم و خشک و صفراوی است حد ریاضت کمتر  
 از این کنند و روزه ریاضت با زایل شود و اگر مزاج کرم و تر است تا بدین حد  
 بیاید رسانیدن و نیز چنانی فزون تر نیست آهسته تر باید و بتدریج حرکتها سخت  
 میکنند تا بغایتی که قوت ریاضت کنند متوانند کشیدن و هم بتدریج آهسته  
 میکنند تا بتدریج از ریاضت با زایل شود و اگر کسی ریاضت قوی تر حاجت آید  
 اندر مدت ریاضت فزون صواب تر از آنکه اندر قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار

روز





باشد که از ریاضت های قوی فوق العاده ببارگی بکسلد و پیش از آنکه آغاز ریاضت  
 تحت دست و پای ریاضت کننده نماید مالیدن معتدل بدنه های مختلف با  
 جرقه درشت پس بروغن عذیب چون روغن کجد تازه عضله های او را چرب کند  
 و با هستگی بسپاید مالیدن پس عضله ها را با روغن میمالند و میفشانند فشار  
 معتدل چندانکه قوت مالیدن و تری روغن بعضیها رسد پس ریاضت مشغول  
 شوند و این مالیدن طیبان مالیدن استعداد گویند از بهر آنکه حرارت غریزی  
 بقوت مالیدن کفایت کرده و عضله های سوختن استعداد ریاضت تحلیلی  
 پذیرد و این تری را با مالیدن عضله های او سخت بود و مسام او بسته و غذاهای غلیظ  
 خورد و تری که عضله های او نرم بود و غذاهای غلیظ نخورد او را چنین مالیدن  
 و بروغن چرب کردن حاجت نباشد و چون از ریاضت باز آید اندر کربانه  
 شوند و اندر خانه میمانند نشینند و آب خوش بنمک چنانکه پوست را خوش  
 آید بکار برند و کفایت دیگر مالیدن تری و آهسته و اندر میان مالیدن  
 و پای و عضله و اندامها را بکشد و میان دینک و نفس باز کند و کفایت نفس فرود  
 تا باقی فضول که حرکت ریاضت گذاخته بود بمسام برود آید و تحلیل خراج شود  
 و اگر این مالیدن هم بروغن باشد صواب باشد و این مالیدن را اطبا استعداد  
 گویند و این مالیدن دویم هم تری را باید که عضله های او سخت باشد و غذاهای  
 قوی خورد و تری که عضله او نرم باشد و غذاهای قوی نخورد او را آید مالیدن  
 حاجت باشد و نیز ریاضت و اگر حاجت باشد بچندین استقصا حاجت نباشد  
 و در ریاضت و مالیدن یکی از این دو کفایت بود و در تابستان ریاضت اندر خانه  
 کنند که هوای آن خانه خوش و صافی باشد و در زمستان اندر خانه کنند که هوا  
 آن گرم کننده باشد و خوش بوی و طیب کرد آید و باید که در آن خانه که ریاضت  
 میکنند دودها و بوی ما خوش در او کرده نباشد یا بسوی ما اندر ریاضت  
 جزوی بیاید و البته که در عضوی ریاضت حاصلت چنانکه اندر پایها  
 ریاضت او رفتن است و ریاضت های دست کارها کردن است یا چیزی انداختن

چون

چون سنگ وز و پین و غیران یا چیزی که آن از جای بجای برود و ریاضت  
 و چیزی و حلق به او آرد و الحامها گوناگون و خواندن قرآن و غیر آن سخت  
 با هستگی و از برای آنکه بخواند و مقدار خواندن چنانکه در دسترس بود  
 نکند و هلاک نکند و روح را اضافی کند و حاشتها را نیز نکند و عقل را روشن  
 کند و همه قوتها را سود مند بود و نفس باز کشیدن و کفایت فرو کشیدن و کفایت  
 فرو گرفتن سینه را و همه تن را ریاضت بود و او از بلند برداشتن و دراز کشیدن  
 و کفایت فرو گرفتن شکمی نفس را خطر باشد و خط با و یک خواندن گاه گاه  
 ریاضت باشد و گوش با و ازها که از دردی آید زیادتی شوای باشد و کفایت  
 که تباری او بوده گویند تا که او کسی را که قوت او ضعیف باشد و پیران را و  
 خداوند شصت و دوازده لجه را سود مند بود و کسی را که قوت او ضعیف بود  
 اگر این حرکت برفق باشد خواب آورد و باقی بیماریهای سر را چون نسیان و  
 زایل کند و شہوت بچیناند و خداوند نفس و درد کرده و تپهای بلغمی و  
 شطرنج را سود مند بود و مواد آنها را لطیف کند تا تحلیل خراج شود و  
 اندر کردن و گرمی و اندر مثل آن هم از این نوع باشد لیکن حرکت قوی تر  
 بود و اخلاط را بهتر بچیناند و تحلیل بیشتر کند و اگر بر کرد و روی بان  
 کرده باشد چشم را نافع بود و بصیر قوی تر شود و نشستن اندر کفایت و زور  
 خاصه که بکار نزدیک باشد مجذوم را سود مند بود و خداوند مدینه سر  
 نافع بود خاصه اگر بیشتر کشن آرد و کفایت و کس با یکدیگر او بچیند و کفایت  
 تا خود را از یکدیگر بستانند ریاضت ستم بود و پیران انداختن ریاضت دست  
 و باز و وسینه و پشت بود و چوگان کردن ریاضتی قوی است و اندر روی ریاضت  
 بیشتر است و دست بساخ در ختی یا بچوبی یا زین سینی در او بچیند و خود را سعلق  
 کرد ایندن و هر دو باها چنانند ریاضتی قوی بود و پیران بر رفتن و  
 بر آمدن چنانکه نفس اندک نماید در توان آید ریاضتی مفید بود و حرارت  
 غریزی را برانگیزاند و بیاید و البته که اگر تن منگی بود و خطرهای بد در اعضا



باشد و یا ضعیف قوی نباید کردن که از آن رنجی عظیم باشد و اگر کسی را  
 رنجی در عضوی بود آن عضو را با صفت نباید کردن فی الجمله ریاضت های جزوی  
 بر خدا اعتدال باید باب بیاضت و غیره مانده که با آن ریاضت نباید  
 دانست که مانده که نزدیک طبیعت است و نوعی قوی و تمددی و  
 قوی و قوی دیگر گفته اند نوعی دیگر هست که آنرا قوی گویند و هر چهار نوع  
 باشد که از ریاضت تولد کند و باشد که از بسیاری از سیبهای سابقه تولد کند  
 اما قوی مانده بود که اگر دست بر زمین یا حرکت کند همچنان که مانده که از  
 ریاضت یابد و باشد که این امر در ظاهر نیست باشد و باشد که از اندون تن  
 باشد و بسیار فضله باشد رفیق کرم و بسیار و سب تولد این فضله حرکتی با  
 قوی که اندامها از آن کرم شود و گوشت و پیر مردم بگذارد و هر گاه که این فضله  
 اندر رگها پراکنده شود تری خوب قوت از آن بشکند لیکن اندر نواحی پوست  
 پراکنده شود مانده قوی بدیداید و اگر این فضله بسیار تر باشد در اندامها  
 نیست می یابد و اگر سخت بسیار باشد لرنه و بت بدیداید اگر این بسیار مانده  
 ریاضت بود و انداز این نشستن و مالیدن بسیار بر فوق تر و غشای کتانی  
 چون روغن بشت و روغن بابونه و روغن اشتر و روغن خنجر خطمی و روغن  
 چ قنار الحار سودمند باشد و کرم مایه سخت کرم بنود و آب و خوش باشد سو  
 دارد و اگر بیخ جعفر ریا به کنند و آن را بر روغن کچند اندر یکی بر آب کنند و  
 بچوشانند مالیدن آن روغن سالم را بکشاید و آن ماده را تحلیل کند و اگر  
 معلوم شود که اندر تن خلطی بسیار هست یا بیش از ریاضت بعدی نزدیک  
 غذاهای لطیف اتفاق افتاده بود و اشتیاق حاصل شده تدارک آن بگوشی با  
 کردن و اگر استفراغی کند آن هم صواب بود و اما از آن و کرم مایه و روغن  
 مالیدن هم بر آن صفت باید کرد که مذکور است و روز دوم غذا سبکتر و  
 اندک تر بجا برود چون جوهر مرغ خاککی یا ب غوره و شکله فرمایند  
 روز سوم غذا چون تلیک کند و مرغ مباح و اسفناج یا بکشک جو خوردند

یا بمانند

یا بمانند آن و اما مانده که تمددی حنان بود که مردم بیدارند که اندامهای او  
 کوفته اند و حرارتی و امتلا و کشیدگی که از آن امتلا بود اندر اندامها می یابد  
 و حرکت و شواری تواند کردن خاصه اگر از پس ریاضت بدیداید و بسیار فضله  
 باشد که اندر عضلهها مانده بود از دو گونه باشد یکی فضله باشد که بدید  
 بدی و سوزنایی بود و دویم ماده باشد بادی و فرق میان هر دو آنست که آنچه  
 از باد باشد کرفانی که ترکند و آنچه از فضله دیگر باشد کرفانی اندر تن می یابد  
 بسیار بود که بسیار که مردم خواب تمام نیافته باشند این نوع مانده که بدید  
 آید این سهل باشد و اگر آنکه خواب تمام نیاید این نوع بدیداید سخت بد باشد  
 و علاج تجلیل بکار داشتن آرن و کرم مایه بروی بکار داشتن دوسر کرم  
 و روغنها که در علاج قوی یاد کرده آمده است هم بر آن گونه و غذا هر چه کمتر  
 و هم از آن نوع که اندر علاج قوی یاد کرده آمده باشد که این مانده که رام ریاضت  
 تحلیل کند و اگر مانده که از ریاضت بدید آمده بود چاره نباشد از آنکه استفسار  
 کنند و اگر ماده این مانده بادی باشد زیره و کرم مایه و خیسون حوزون و روغن  
 مذکور مالیدن آنرا تحلیل کند و غذای خود آب با ستر و زیره و کرم مایه و اما مانده  
 و بی نوعیست که تن کرم بود و رگها و عضلهها متلی و از دست بدید و در رنج  
 یا بد چنانکه عضوی که اما سیده بود و اندر اندامها کشیدگی یا بد که از امتلا  
 باشد و بسیار و همچون سیبهای تمددی و علاج آن لبه کار تمام شود امتلا را به  
 استفراغ و کرم خوردن باید که کنند و حرارت را بشسته های خشک تسکین کرد  
 و کشیدگی عضلهها را بگرم مایه و آرن و روغنهای نرم کننده و روغن بنفشه با  
 دیگر روغنهای آینه صواب باشد و اما سبک بود و مانده که قسبی یعنی  
 مانده که از خشکی بود حنان باشد که مردم بیدارند که در اندامهای ایشان  
 خشکی بدید آمده است و بسیار دو گونه بود یکی آنکه اندر تن خلطی فزونی  
 بوده باشد و یاد اول آن ریاضتی یا رنجی اتفاق افتد که عرف بسیار کند تا  
 افزاید و دویم آنکه هوا سخت کرم باشد و روغن مذکور که خوردن در آن هوا اتفاقا











گویند و اندر امراض حاده نیز مواب آن باشد که چنان خلطها را انظار کنند  
 متحرک و رقیق باشد بیاید شافق تا زود تر استفراغ کرده شود خاصه اگر  
 اخلاط اندر عروق باشد و اندر اندامهای دیگر پراکنده نیاشد و هرگاه که  
 خلط اندر یک عضو باشد هیچ حال نشاید چنان بیدن ناخسته شود و نشانهها  
 چنگی ظاهر نگردد چنانکه اندر جایگاهها شش گفته آمده است و هرگاه که طیب  
 ایمنی نبود که قوت بیمار تا آن وقت که خلط بخت شود بماند و او بود که زود تر  
 استفراغ کند بشرط آنکه نخست احتیاط کند تا خلطها سخت غلیظ نبوده که  
 خلط غلیظ باشد هیچ حال نشاید چنان بیدن و نشان آنکه خلط غلیظ بود  
 که پیش از بیماری آن طعام غلیظ استلا بوده باشد و اندر سهولوها الی و  
 می یابند یا اندر احشای او می باشد و مهم تر چیزی اندر جستن حالهای او  
 آن بود که حال گذرهای اخلاط بدانند تا اندر وی سسته نباشد چه اگر سده  
 بود هیچ حال خلط نشاید چنان بیدن تا سخت گذرا و کثاده نشود و هرگاه  
 طیب این عرضها نگاه داشته باشد و بداند نشسته که اخلاط غلیظ نیست و گذر  
 کثاده است و سترسد که قوت پیش از بختن خلطها ضعیف شود و او بود که  
 استفراغی کند و این احتیاط و تامل از بهر آن یابد کردن که داروی سهول  
 نه بوقت نه بجایگاه خطر باشد از بهر آنکه داروی سهول حاجت نبود لیکن  
 حاجت او چیزی سرد و تر است که ضد گرمی بود و بسبب ماده بت سهول  
 و بکار داشتن سهول اندر چنین جای آن وقت شاید که طیب را معلوم شود  
 که رخت بیمار را استفراغ ماده فزون از حرارت خواهد بود که از داروی  
 تولد کند و قوت قوی باشد و قوام ماده معتدل بود و بقرطاس بگوید در  
 سهول پس از بخت شدن ماده باید دادن تا ماده خام باشد هنوز تا آنجا  
 بود و اندر اعان بیماری سهول نشاید داد مگر که بیماری سخت استفتد باشد  
 جالبیوس میگوید نشان استفراغی بیماری آنست که بیمار اندر اول بیماری سخت  
 بقرار بود و ماده بیماری اندر حرکت بود و از عضوی بعضوی میشود و هرگاه

که حال

که حال چنین باشد استفراغ اندر اول بیماری رو بود و بیاید دانست که حال  
 خای و چنگی اخلاط اندر آنها همچون حال در آنها بود و در هرگاه که هیچ مور  
 نشاید شکانتن و جراحت نشاید کردن ناخسته نشود اندر بیماریها همچون حال  
 چنگی و خای اخلاط نگاه یابد کردن و زود حرکت بیماری و روز نوبت است هیچ  
 استفراغ چون فصد و اسهال نشاید کردن و اخلاط را نشاید چنان بیدن پس  
 چنان بود که ضرورت بود استفراغ و قی و لیست باشد از بهر آنکه اخلاط اندر حرکت  
 و میل سوی بالا دارد چون بدین سبب فصد و اسهال صواب نبود از بهر آنکه  
 شوریده شود و بسیار بود که اندر نوبتهای بت که بیمار را قی افتد بدین سبب  
 موافق تر بود و بسیار بود که داروی قی اسهال آرد و خاصه که معده قوی بود  
 با طبع نرم باشد یا دارو بر کرمکی خورده آید یا بیمار را قی کردن عادت شده  
 باشد و بسیار باشد که داروی سهول قی آرد خاصه که معده ضعیف و مبتلی  
 بود با طبع خشک باشد یا طعم دارو سخت ناخوش بود و هر استفراغی که فزون  
 از اعتدال باشد سخت زیان دارد اگر چه خلط بد باشد که تن را از آن پاک  
 یابد کرد چنانکه اگر خداوند استقامت را بیکبار با بسیار بیرون کند یا از خارج  
 بزرگ ویم بسیار بیرون کند سبب نوبت که قوت ساقط شود و غشی آرد و  
 باشد که بیمار هلاک شود از بهر آنکه خلط اندر تن بجای ماده اصلی بود و  
 مرکب روح او کشته بود اگر چه بد باشد قوام تن او بدان بود پس چون بیکبار  
 بیرون کرده شود روح نیز با خلط خرج شود و قوت ساقط گردد و از بیماری  
 صعب و عسر چون صرع و وسواس و دیوانگی و عرقاگشا و شقیقه و سراط  
 و جذام و خوره و ریشی بدترین استفراغها اسهال است و ماده این بیماریها  
 داروی سهول از جای تواند کند و بیرون تواند آوردن و استفراغهای بسیار  
 چون اسهال و قی کردن جگر را گرم کند و هرگاه هر ماه یکبار یا دو بار بیمار  
 داروی سهول یا داروی قی بخورد تا از بهر احتیاط تن او پاک شود مضرت  
 او از این تدبیرش بیشتر از نفعت باشد از بهر آنکه همه احتیاط و قوتهای آن

که سبب اینها بودم



ضعیف شود و تدبیری که بدعا عادت کرده شود و بیاید دانست که بدست طبیعت  
 درست نیست که بدان میزان بحقیقت معلوم خود کرد اندک مزاج بیا چند از  
 اعتدال بیرون است و نیز میزان نیست که بحقیقت معلوم کرد که ماده های  
 طبیعی چند فزون شده است و چند کم میاید کرد و هر مقدار در او  
 بکار بیاید داشت تا مقدار آن فزون ماده بیکبار کمتر کند یا از اوها  
 که مزاج را بگرداند چه مقدار بکار بیاید است تا مزاج بیکبار بگردد و اعتدال  
 باز بیاید پس چون میزان این چنین بدست طبیعت نیست و جز بقیاس بدین دو عرض  
 نای نبود احتیاط آن باشد که در آن حالت طیب از روی قیاس اندر بیاید  
 و علامت های بیماری تا مل کند و بتقریب و تخمین معلوم شود که مزاج تا چه  
 از اعتدال بیرون شده است و هر مقدار از خلط نا طبیعی اندر تن بیمار  
 کشته تا از این استفرغ آن خلط دارو بکار دارد که تعلق با آن خلط دارد و  
 بمقدار کمتر از آن بکار دارد که فاجع کند و آن داروها که مزاج را بگرداند  
 داروها باشد که مزاج را بگرداند و دیگر باز نگردد اندکی چیزی بکار  
 دارد و چندان بکار دارد که قوه مزاج غریب را بسکند و بر اعتدال نزدیک  
 آورد و اعتماد اندر که کردن خلط نا طبیعی و با اعتدال باز آوردن مزاج غریب  
 برد و چیز کند یکی آنکه داروها بحد بدیدهد تا برفق و تدریج ماده کمتر  
 میشود و مزاج با اعتدال باز بیاید دوم آنکه هرگاه که طیب از ماده بیماری  
 که از وی برفق بیمار رنجی است سختی کمتر کند طبیعت بدان بسبب بکار شود  
 و باقی ماده نافع کند و با وی باز بتواند کسبیت و اندر بگرداند این مزاج  
 اعتماد بر آن کند بشره های متواتر قوت مزاج غریب از طبیعت باز بیاید  
 تا طبیعت قوت بگیرد و اثر شره های سودمند و در ترید بیاید و با اعتدال  
 مزاج باز آورد و این احتیاط از بهر آن بیاید که هرگاه که داروی سهل  
 یا داروی قوی داده شود کار از دست طبیعت رفت اگر استفرغ فزون  
 از آن کند که با طبیعت دارو از کار خویش باز نتواند استن مگر بخیج

بسیار

بسیار و مضرت دار و پیش از منفعت شود پس احتیاط آن بود که کمتر از آن بکار  
 که قیاس واجبست تا اگر حاجت معاودت توان کردن و بیاید دانستن که  
 طریق استفرغ هر خلطی از هر عضوی برخلاف دیگر است مثلا اگر اندر معده  
 رطوبت بسیار است استفرغ بقوی موافق تر بود و اگر صفا یا سودا یا ایل بجات معا  
 دارد استفرغ آن با سهال صواب تر بود و اگر صفا بر کسی بشورد و طبع صفا آن  
 بود که قوت سوی بالا کند استفرغ آن بقوی سهل تر بود و هرگاه که خلط اندر  
 ممتدین پراکنده شود چنانکه اندر استسقاء لجمی استفرغ از همه جای باید کردن گاه  
 بقوی و گاهی با سهال و گاه با دارا البول و گاهی برفق و گاهی بدار و ماده صفا را  
 اندر علت بر قان هم بدینگونه استفرغ باید کردن و هرگاه که ماده این در عضوی  
 بود که فضا آن عضو ممتدین را سودمند بود چون معده و جگر که حاجت آید که  
 کند و اندر آن استفرغ قوت آن عضو نگاه باید کردن و استفرغ برفق فرمودن و  
 داروهای محکم که قوت آن عضو را ضعیف کند بکار نشاید داشت لیکن اندک  
 اندک استفرغ بی باید کردن تا بحدت کت پال شود و با داروهای دیگر که از بهر  
 تحلیل ماده آن عضو سازند تا بهر استفرغی از خلط دارد که آن عضو را نافع  
 بیاید بختن تا قوت آن نگاه دارد هرگاه که ماده اندر تجویف عضوی باشد چون  
 معده و امعاء و آن عضو ماده را شرب نکرده باشد یعنی اندر خود نگشوده باشد  
 آن ماده را بیکبار استفرغ باید کردن و دارو که از بهر استفرغ سازند در او بیاید که  
 آن عضو را سودمند بود بیاید بختن تا قوت او را نگاه میدارد و اگر چنان بود  
 طیب را معلوم شود که آن عضو ماده را شرب کرده است استفرغ آن خلط بجا  
 کند با ب دویم اندر باز کرد ایندن ماده از عضوی بعضوی دیگر است  
 دانست که ماده اگر برخلاف عادت طبیعی روی بعضوی آرد آن را از آن راه  
 باز کرده ایندن و باز کرد ایندن آن دو گونه بود یکی آنکه ماده را از آن عضو بجا  
 بجات مخالف بعضوی دورتر باز کرد اینم و از راه عضوی و بیم بیرون آید یا به  
 عضوی نزدیکتر باز کرد اینم و از آن راه بیرون آید مثال مردیت که او را از گاه

و سودا بسیار است  
 نسوی سفید است  
 با سهال سهل تر بود



و دهان سرخی بیرون و زخمی است که او را از بواسیر سرخی آید و این سرخی که از  
 کام و دهان بیرون می رود اگر خواهیم که از آن جانب مخالف بعضوی نزدیک باز کرد  
 تا بر آن کنیم که از آن جانب سرخی باز کردیم و اگر خواهیم که از آن بعضوی دور تر از  
 اندامهای زیرین رگ بکشیم که از نمیه بالا باشد و سرخی که از بواسیر بیرون رود اگر  
 خواهیم که بعضوی نزدیکتر باز کردیم از آن بعضوی حیض باز کردیم و اگر خواهیم  
 که بعضوی دورتر باز کردیم رگ از رگهای نمیه بالا بکشیم و هرگاه که خواهیم که ما  
 این را بجانب مخالف و راه دورتر باز کردیم این خلاف اندر دو قطر جوییم لیکن  
 اندر یک قطر همانیم تا برابر باشد و قطر خلطی یا گویند که اندر دایره درازترین  
 آن خط نتواند بود یعنی بر مرکز گذرند بود پس اگر مثلا ماده این اندر دست راست  
 راست روی بیالاماده است از آن سوی فرسوی هم از سوی راست فرسوی و سوی  
 فرسوی از سوی چپ باز نکردیم از بهر آنکه این خلافی اندر دو قطر بود یکی از  
 سوی بالا بسوی فرسوی و دیگری از سوی راست بسوی چپ که این نیک نباشد  
 از بهر آنکه اختلاف اندر دو قطر باشد یعنی بر مرکز گذرند بود و هرگاه که ما  
 در تن اندر جانب راست باشد و خواهیم که از آن جانب چپ باز کردیم بنکریم که  
 که جانب مخالف دست راست است یا دست چپ اگر جانب مخالف دست راست است  
 یا ضد آن دست چپ کنیم یا ماده را از سوی راست بسوی چپ باز نکردیم از بهر آنکه  
 این خلاف اندر یک قطر است و برابر است و اگر از جانب راست است از آن جانب چپ  
 باز نکردیم لیکن هم از آن جانب راست فرسوی کنیم و اگر اندر پای راست ماده  
 و بعضی حاجت بود ضد آن دست راست کنیم و اگر اندر پای چپ است ضد آن  
 چپ کنیم تا برابر بود و خلاف اندر یک قطر بود و هرگاه که ماده روی بعضوی بند  
 هر چه رود تر از آن باز باید کرد ایند و بجانب مخالف باز کشیدن تا بسیار کرد  
 و باز کرد ایند دشوار نشود و ماده که اندر حرکت آید روی بعضوی بند باز  
 کرد ایند آن ماده را آن عضو نکند سودمند بود که تن محتمل نباشد از بهر آنکه  
 اندر باز پس آوردن ماده دیگر که اندر آن عضو بود و مجتهد و ماده های

دیگر

دیگر که اندر میان آن عضو و این عضو باشد همه اندر جنیند ایند و از آن  
 دیگر تولد کند پس هرگاه که حال این بود باز کرد ایند ماده بعضوی نزدیک تر  
 و خفیف تر باید و بی هیچ وجه ماده که اندر بعضوی باشد از آن بعضوی خفیفتر  
 باز کشاید کرد ایند و نیز بعضوی که حسن آن قوی تر بود و نیز بعضوی که قوت او  
 ضعیفتر باشد و هرگاه که طیب خواهد تا ماده را از بعضوی بعضوی باز کرد  
 در دهان ساکن باید کرد از بهر آنکه در ماده نالیسوی خویش کشد و اگر طیب خواهد  
 که اثر باز کرد از مزاج حاشا فتد و هیچ منفعت نبود و هرگاه که در دهان ساکن شود با  
 کرد ایند ماده سهل بود و بسیار باشد که باز کرد ایند ماده از بعضوی که روی  
 بوی نهاده بود کفایت باشد و با استفراغ حاجت نیاید و باز کرد ایند ماده از  
 چند گونه باید یکی آنکه عضو دیگر که برابر او بود سخت بر بندد چنانکه المی بوی  
 تا بسبب نالیسوی او باز کرد و با بسبب حاجت بر عضو برابر او نهند یاد اروهای  
 بر نهند یا مثلا اگر اندر دست راست ماده است بدست چپ کاری سخت کند یا چیزی  
 کران بر دارد یا اگر اندر نه ماده است با اندر چشم بر سر و چشمه اروهای که درد  
 بنشاند بر نهند و پای راست میماند یا اندر پای چپ نهند یا بطنها بنهند  
 تا ماده از بالا فرود آید و بسیار است که ماده ها چون اندر بند و کشادها بود  
 از باز کرد ایند و استفراغ کردن دشوار باشد از بهر آنکه ماده را کج باشد و  
 بدین سبب ماده بسیار شود و در اوهای سهل هم از بالا ماده ها فرسوی کشند  
 و هم از فرسوی بر کشند و بیرون آرد و هرگاه که ماده ها از درین قوار گرفته باشد  
 اسهال سخت سودمند بود و هم درین زمان کند و در روی قارنده ماده ها را  
 از فرسوی تن بر آرد و دردهای فرسوی تن ناسودمند بود پس هرگاه که ماده  
 فرسوی میل کند فی کردن صواب بنود و شایق و حصه موافق تر بود و هرگاه  
 که سوی بالا میل کند فی صواب باشد فی الحاله هرگاه که ماده بر بالا آید تدبیر  
 فی باید کرد و اگر میل بسوی زیر کند تدبیر شایق و حصه نیز موافق تر بود  
 و هرگاه که ماده روی معده آرد یا بسبب باز و ها و از آنها سخت بیاید بستن

بعضی گفته



تا باطراف باز گردد و اما در اول طریق باز داشتن آن برف آوردن توان  
 کرد و دستور طبائت است که هر چه غلیظ بود را در او باسهال باز دارند و در این  
 آوردن به سه نوع است **نوع اول** باسهال است که هر که غذا و تری  
 او بسندیده باشد و برانه باسهال حاجت آید و نه بی لیکن بگره باه و مالیدن و با  
 از همه استغوا غنی کردن و اگر باسهال یا بی حاجت آید چیزی سهل و  
 کفایت بود و اگر وقتی اندرین این شخص استلابه آید آن استلابه از خلطی بدین  
 از بهر آنکه از غذای نیک و ترتیب نیک خلط بد تولد نکند بدین سبب استغوا غنی  
 صواب تر بود و هر گاه که غنی را بقصد باسهال حاجت آید بخت ضد باید کرد  
 و همچنین هر گاه که اخلاط بلغمی با خون آمیخته بود بخت ضد او لیس بود لیکن  
 هر گاه که بلغم سخت تر بود و غلیظ و سرد بود اگر بخت ضد کند بلغم غلیظ  
 و سرد تر کرد و اندر چنین حال بخت داروی سهل صواب تر باشد و هر گاه که  
 اخلاط درین باب یکدیگر برابر باشند بخت ضد باید کرد و آنکه اسهال و هر گاه  
 که یک خلط یا دو فرقی گرفته باشد بخت آن فرقیها باسهال کمتر باید کرد  
 پس ضد و اندر آنها اسهال از صواب تر بود و مردم که گوشت و لاغزهای فریاد  
 که در موافق تراناسهال باشد از بهر آنکه صفرا بر روی غلبه کند و صفرا سوی  
 بالائیکند بطبع بدین سبب موافق تر بود و مردم که گوشت ناک فریاد سهل  
 موافق تر بود از بی پس اگر مردمی لاغز را بسبب از سهها حاجت آید سهل و  
 سهل اندر زستان صواب تر بود و مردم فریاد را اندر تابستان موافق تر بود  
 و هر گاه که ممتلئ بود و اندر نیمه بالا فضول بیشتر باشد بخت اسهال باید  
 کردن و استلابه خنثی که در پس تدبیر فرمودن از بهر آنکه اندرین حال ممتلئ  
 تن ممتلئ بود و فضول اندر نیمه بالا بیشتر باشد اگر تدبیر بخت کند فضول  
 نیمه بالا بیشتر گردد و در حضرت حاصل آید یکی آنکه فضول بسیار بیکبار بنفد  
 نبرون نتوان آمدن و هم باشد که خنثا بدید آید دویم آنکه اگر در خنثی  
 استغوا غنی است لیکن فضول دیگر اندامها روی سوسو بالا نهد و معده گذرگا

فضول

فضول شود و حضرت آن بدماغ برآید و هر گاه که بخت بداروی سهل خنثی فضول  
 کمتر کند و قوت اخلاط بدو شکسته باشد حضرت کمتر باشد و طبیعت بر دفع آن  
 توانا تر پس هر گاه که ممتلئ ممتلئ باشد و فضول اندر نیمه فرسوی بیشتر باشد  
 بخت استلابه داروی سبکتر از داروهای کثرت باید کردن پس تدبیر سهل فرمود  
 کردن از بهر آنکه داروی سهل خلطها از بالا فرزون ازین فرزون اندر آوردن  
 ناک نکند و نه همه استغوا غنی از بهر استلابه باید کردن لیکن گاه بود که اگر در خنثی  
 ممتلئ نباشد بسبب بدی خلطی اندک و یا بسبب ریحی که از آن خلطی باشد به  
 ضرورت باستغوا غنی حاجت آید آن حال را طبیبان الاستلابه بحسب القوه گویند  
 و بحسب کیفیت نیز گویند و آن حال را که ممتلئ ممتلئ باشد طبیبان الاستلابه بحسب  
 الاوعید گویند و بحسب الکیت نیز گویند و آن حال بسیار باشد که غنی را باستغوا غنی  
 حاجت آید و وسیع پیش آید که از باستغوا غنی باز آرد اندر چنین حال تدبیر به  
 روز و کم خوردن و تمام خفتن باید کردن و مزاج البشربها و غذاها نیک  
 و لطیف و موافق مصالح باید آوردن و تدبیر لطیف یعنی که خوردن بجای  
 ضدات لیکن غذاها لطیف و خنک باید از بهر آنکه که خوردن غذا خنک  
 کم کند از بهر آنکه هر گاه که چند آنکه از تن تجلیل خرج شود بدل آن از غرق  
 باز نیاید خون کمتر تولد کند و این حال بجای ضد با از استلابه لیکن غذاها لطیف  
 و خنک باید از بهر آنکه که خوردن غذا خون را کم کند و همچنین غنی را که باستغوا غنی  
 بلغم حاجت بود روزه و کرسکی و کم غذای بجای او بود از بهر آنکه اندر کرسکی  
 قوت طبیعت بلغمها را بتراند و هضم کند و خون کرد اندر با یقوت کند و تجلیل  
 خرج شود اگر غذا لطیف و معتدل باشد و از سردیها دست کشیده باید داشت  
 و هر گاه که ضد ضروری نباشد و غرض جز از کم کردن استلابه بود بداروی سهل  
 خنثی استلابه کردن اولیتر از ضد بود از بهر آنکه خوف بهترین اخلاط است و این  
 خرج باید کرد و هر گاه که ضد کرده شود و خون سرخ و رقیق باشد در حال ریه  
 بیاید بستن و اگر استلابه بود کم کردن او بداروی سهل صواب تر بود و بیاید



که از استلا که بحسب الکفیت باشد تولد عروق نرود و تر بود و آن استلا که بحسب  
 بود شکافتن رگ تولد کند یا با وی بعضوی آرد و دردی و اما کسی تولد  
 کند و هرگاه که استلا بحسب الکفیت باشد و تدبیر غذا و تریب او نیک بوده باشد  
 و بیمار هنوز قوت بدید کرده نباشد فصد صواب تر بود و هرگاه که بخلاف  
 این باشد اسهال صواب تر بود و هرگاه که مالیدن و ریاضت کفایت بود و هرگاه  
 که معلوم شود که غلبه خون غلیظ سودا ای است اگر چه فصد کند روا باشد  
 بدار وی سهیل استفرغ کند صواب تر بود هرگاه که غلبه خلطی خام بود و هم  
 ان بود که بدار وی سهیل استفرغ کند و در آن زمان که مرضی تولد کند و فصد  
 مشغول نباشد و اگر با غلبه خلط خام تر است استفرغ سهیل تر نشاید کردن  
 لیکن تدبیر مالیدن و ریاضت خلط باید کرد و بشرتها که بحسب مشاهده طب  
 لا یقیمند فر باید با چهارم اندر استفرغ واجب کند بیاید  
 که در حالت که طبیعت از دلالت کند بر این استفرغ صواب است یا نه و این حال  
 اینست یکی استلا و قوت دویم مزاج و دیگر سنجید و دیگر سالیهای عمر و دیگر فضل  
 از سال و دیگر حال هوای آن شهر و دیگر مادت استفرغ و دیگر صناعت و دیگر  
 آنکه این شخص یا پیش از آنکه تدبیر استفرغ او خواهد کردن استفرغی بوده است یا نه  
 و هرگاه که این ده حال دلالت کند طبیب حکم تواند کرد که استفرغ صواب است  
 یا نیست از هر آنکه هرگاه که رگ خالی بود و اندرین استلا نباشد استفرغ صواب  
 نبود و هرگاه که از قوت های حیوانی و نفسانی و طبیعی کمی ضعیف باشد استفرغ  
 صواب نبود یا آنکه بسیار وقتها بود که اگر چه قوت حسی و حرکت ضعیف باشد  
 چون حالهای دیگر دلالت کند بر صواب استفرغ بضعف آن و قوت التفات نکند  
 چنانکه اندر مزاج و خشکی مزاج از استفرغ باز دارد و همچنین سردی و تری مزاج  
 که مزاج ناصعیف کند از استفرغ باز دارد و مزاج گرم و تر دلالت کند بر صواب  
 استفرغ و سخافت و تخلف بشه یعنی لافری و کشادگی مسام و باز که قوت  
 از استفرغ باز دارد از هر آنکه می بود که قوت تحلیل پذیرد از هر اینست که طبیب

مردم بحسب

مردم بحسب وصفی را علاج بشریت و سکنگین کنند و بغذاهای سرد و تر  
 که از آن خون نیک تولد کند تا بدین سبب و بدین تدبیر مزاج او بصلاح باز آید  
 و باشد که قوت او بدید آید که استفرغ توان کردن و از هر اینست که طبیب مرد  
 کم خوی را تا تولد از استفرغ باز دارد و فزونی مفرط از استفرغ باز دارد  
 از هر آنکه هم باشد که سردی بروی غلبه کند و نیز هم آن باشد که هرگاه چونی  
 از انواع استفرغ رگهای او خالی شود و گوشت او رگها بر هم نشاند و بفشارد و  
 فضلها بر هم فشراند و باحسافریسد و هم آن بود که چون رگها بر هم نشیند حرار  
 فزونی کرد و خف کند و شخصی را که بیوعی از استفرغها اتفاق افتاده بود در او نشا  
 خوردن و شخصی را که مزاج وینیه او یا عادت او چنان بود که از دار و غیره او  
 اسهال اند میبوند یا تسخنی بدید آید و برادار و نشاید دادن و مردم نارسیده را  
 یعنی عمر که از چهارده سال باشد استفرغ نشاید کردن و اندر فضل سرمای سرخ  
 و گرمای گرم استفرغ نشاید کردن و اندر شهرهای جنوب که سخت گرم بود  
 نشاید خوردن از هر آنکه بیشتر داروها گرم باشد و اندر آن شهرهای گرم تر  
 مردم و هوای گرم و گرمی داروها بر نتابد و نیز اندر شهرهای گرم که قوتها ضعیف  
 باشند از هر آنکه عرف بسیار آید و نیز گرمی مادتها بسوی ظاهر کشد و در او بیاید  
 یا درون کشد و فعل هر دو با یکدیگر برابر آید و هیچ فایده نبود لایذ که بعضی  
 تولد کند فی الجمله اندر شهرهای گرم با استفرغ حاجت کمتر آید و اندر شهرهای  
 که سخت سرد بود استفرغ دشوار تر بود و با کردن صواب تر بود بهیچ و شخصی که  
 با استفرغ عادت ندارد و برایشان بدجنسیت بدن و استفرغ نشاید کردن بهیچ گونه  
 مگر که دیگر حالها دلالت کند بر اجازت استفرغ کردن و بر صوابی دار و خوردن  
 این شخص و اما صناعتها یا با بیخ چون حملی و خادمی که مابره و غیر آن از استفرغ  
 باز دارد و نشاید که دار و خوردن و همچنین شخصی که او را نوعی از استفرغ عادت  
 بوده باشد چون باز آید نوعی بیمار بها تولد کند چنانکه مثلا شخصی را از  
 بواسیر سرخی رفتن عادت بوده باشد چون باز آید نوعی بیمار بها تولد کند

مردم بحسب



چون وسواس و ماالجولیا و مانند آن و شخصی را که فضلهای دماغ از راه گوش  
 بالوده میباشد چون باز ایستد علت دوار و یا غیر آن بدیداید و همچنین هرگاه که  
 بی علاج کردن یا بعلاج کردن استفراغ نباشد علت برود اینست اجازت در  
 باب پنجم اندر حال که استفراغ واجب کند بیاید علت که هرگاه که  
 معلوم شد که اندرین خلطی سخت بدست و ممکن نبود که طبیعت آنرا اصلاح نماید  
 آوردن و یا نتواند نیز آید و همچنین هرگاه که معلوم شد که اندرین خلط بسیار  
 و طبیعت بنی آید آن قیام نتواند نمودن بزودی استفراغ باید کرد و جالینوس  
 اندر کتاب ما السعیر میگوید هرگاه که اندر بیمارهای حارّه بعضی با اسهال  
 حاجت افتد بیمار را ما السعیر بیاید دادن تا سخت فصد کرده نشود یا سهیل  
 داده نماید و محمد زکریا میگوید جالینوس در این گفته است دلالت میکند بر  
 در بیمارهای حارّه فصد و اسهال زود باید کردن از بهر آنکه مدت آنکه از ابتدا  
 بانهار سرد ما السعیر از بیمار باز نتواند داشتن و این مدت کمتر چهارده قرنا  
 میباشد چهارده روز و آنچه جالینوس میگوید تا ماده بیماری سخت نشود استفراغ  
 نباید کردن این سخن را بر بیماری مزمن و بلغم خام حل باید کردن که بعد بلغم خند  
 رسیده نباشد از بهر آنکه خون خلطی سخت است و صفرا و سودا از آن سختی و  
 از حد خوف هر دو اندر گذشته اند اندرین سر خلط با نظر سختی حاجت بود  
 و جالینوس در کتاب العلل الاغصا میگوید هرگاه که لرزه که بتازی در حد خوف  
 و نافرین تر گویند از ماده صفرا می که بود شفای او در استفراغ است و چون از  
 بلغم باشد اگر سخت بسیار نبود سخت بیاید نیز اندر استفراغ کردن و اگر بسیار  
 باشد سخت سختی کمتر باید کرد و باقی را نیز آید تا شفا حاصل شود و در کتاب  
 حلیه البراهین میگوید که خلط اگر اندر سینه و شش و قصبه شش باشد زود باید  
 آن شفقول باید شد و همو گوید اندر بیمارهای حارّه استفراغ بسیار بود تا  
 کردن یا اندکی سقمونیا که در آب دونه افکنند که از آب تازی را تابی گویند از بهر  
 آنکه حرارت اندکی سقمونیا در وی بدیدنیاید و طبیعت آن دومی را تابی گویند

که مسکه

که مسکه از وی جدا کنند و جای خشک نهند تا آنچه ستر بود اندرین او  
 و آنچه خشک تر باشد بر بالا ایستد آن آب شکر را التراب گویند و جالینوس  
 میگوید در اوها که زود اسهال کند و ازین سرور آید اندرین سختی نشود  
 و هر دو که خلط کرد را با سهال بیرون آید اگر چه که بود او را سرد کند بر  
 گویند چون سقمونیا اگر چه بطبع گرم است لیکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک  
 کند و حرارت آن از تن زایل کرد اندر سرد کننده باشد بر عرض گویند و در او  
 که از آن گرمی و سردی فراید در اوهای بود که اندرین در بیمارها و اسهال  
 در کند و همو گوید بسیار بارها اندر تب غلبه سلیله زود و سقمونیا استفراغ  
 کرده و از پس آن تب معاودت نکرد و اگر بزودی معاودت کرد ضعیف بوده  
 و همو گوید اندر امراض حارّه تاخیر استفراغ انگار باید کرد که علامت بدید  
 و اعتماد دارد که از پس آن استفراغ راحتی خواهد بود و بقرط میگوید  
 هرگاه که بیمار هنوز در ابتدا مرض باشد اگر صواب سخی که استفراغ کمی بکن  
 و هر وقت که بیماری با آنها رسید هیچ مجتنبان و جالینوس گوید این از بهر آن  
 گفته است که استفراغ چون در اول بیماری کرده شود ماده را کمتر کند و بر  
 نیز آیدن باقی آسان شود و هرگاه که بیماری با آنها رسید طبیعت آنرا نتواند  
 سخت از ماده بیماری سخت باشد و نیز آیدن باقی سفقول شود بدین سبب  
 کار باز در استن طبیعت صواب نبود و استفراغ اندرین وقت بیفیت باشد  
 لابد که با مضرت باشد و هرگاه چون اندرین علامتها است لابد بدید چون  
 اعیان قروچی و کفانی اندامها با ضعف و درد جگر و سرز و پهلو و حنا  
 و کفانی سر و معده و منش کشتن و طعام آوردن و نابودن و جنبیدن رکبا اند  
 بعضی اندامها بر فسادت طبیعتی باشد بهیچ حال استفراغ که از وحال واجب  
 کند تاخیر نباید کرد یعنی با بعضی با اسهال یا مالکین یا کرمها و ریاضت  
 با او را البول یا عرف آوردن یا بداری محال تدبیران کردن و هرگاه که  
 اندرین بدان حد رسد که از وی دردها تولد کند استفراغ آن واجب بود

ببینند



وهرگاه که جز از کرافنی و کسیدی که از استلا ترکند ممکن نبود که بمالیدن  
استحمام و ریاضت و عرق دفع آن توان کردن <sup>باب ششم از اسهال</sup>  
نافع بود یا نه بیاید دانست که هرگاه که باسهال یا بقی کونهای کوناگون آید  
نشان آن بود که تن از طعام کوناگون پاک میشود خصوصاً اگر تن مردم از آن  
سبکی یابد و منفعت آورد و هرگاه که باسهال در نوبت نما یا چیزی سخت گد  
یا سباه یا حرب بیرون آید نشان زبان داشتن بود و هرگاه که لجر باسهال یا  
بقی بیرون آید از آن نوع بود که طبیعت تصد آن داشته است که از بیرون  
آید وضعی تولید نمیکند لیکن سبکی یابد نشان سود مندی بود و اگر  
اسهال باقی بماند خود افتد نه بقصد طیب بود نشان سود مندی باشد  
و خواب که از نس اسهال و قی غلبه کند نشان آنست که تن از خلطهای بد پاک  
سده است و طبع و اندامها سالیس یافتند و طبیعتی معنی ماسویه میگوید خلطها  
صافی که باسهال یا قی بیرون آید از آورده و قهر تن بر آید و خلطهای غلیظ  
یا رقیق که تیره بود از امعای معده بود یا بقیه از راز است  
استغراق بیاید دانست که طریق باز داشتن استغراقها است هشت گونه  
یکی آنکه ماده پاک استغراق می افتد از آن راه که روی نهاده است باز کرد  
و بجای دیگر کنند دویم آنکه ماده را از جانی باز کرد انهد و از جانی دیگر  
استغراق کنند سوم آنکه هم از آن راه که استغراق می افتد تمام استغراق کنند  
چهارم آنکه بداروهای سرد باز دارند پنجم آنکه بداروهای قابض بازدا  
ششم آنکه بداروهای گرم باز دارند و این داروهای مغزی گویند هفتم  
آنکه بداروهای داغ کنند هشتم آنکه بشد عضوی چند از اعضا باز دارند  
اما باز داشتن استغراق بطریق باز کردن ماده چنان بود که مثلا جف  
بسیار بود مجر بر فرو سوی لسان بر نهادن و نیازدن و بر مندروری بود  
تا خون بدین جانب باز کرده و مجر بشد حجام را گویند و باز داشتن نظر  
باز کردن این ماده بعضوی دیگر و از آن عضو استغراق کرده چنان بود که

از بهر

از او در این  
از مغزی گویند  
نوع الفاظ و جملات  
در کتب

از بهر افراط حیض زن رک با سلیقی بنزند و از بهر رعاف یعنی خون از  
آمدن رک قبضال بنزند و همچنین افراط اسهال را بقی کردن باز دارند و افراط  
قی باسهال کردن باز دارند و باشد که هر دو بعرق آوردن باز دارند و باز دارند  
استغراق هم باستغراق و هم از آن راه چنان باشد که هرگاه که معده مردم هضم  
نمیکند و اندروی ماده بود که منس کشن و قی آرد جسد کشد تا قی تمام کرده شود  
و آن ماده هم بقی بیرون آید و معده از آن پاک شود و همچنین اگر اندر معده و امعا  
خلطی بود که هر دو را نرم و لغزنده کرده بود و بدان سبب طعام اندر معده و نقل  
اندر امعا درنگ نکند و زود بیرون آید معده و امعا را با یا بقیه پاک کند  
تا معده درشت شود و قوی گردد و طعام را نگاه دارد و بکوارد و اسهال باز دارند  
و لخته بداروهای سرد باز دارند چنان باشد که خلطی گرم شده بود و بدان سبب  
رقیق گشته و سیال گشته و سردیها و داروهای سرد بکار دارند تا آنرا قوام دهند  
و غلیظ تر کنند و کدرها فرام تر کرده و سوء المزاج گرم را پاک کنند و لخته بداروهای  
مغزیه باز دارند چنان باشد که خلطی تیز اندر حرکت آمده بود و بر امعا گد  
و رطوبتی که بروی اندود بود بر بندیده باشد و امعا برهنه کرده و بدان سبب  
حسن تیزی نقل و درشتی آن با معا سیرسد و نقل را زود دفع میکند و نگه  
نماید و داشتن داروهای مغزیه بکار دارند چون صمغ و کل آرینی و لعابها  
و غذاهای لزج چون لایحه یا بورد ها بجای آن رطوبت یا زایلند و تیزی نقل  
از وی باز دارند و اندر گذران خلط نیز با بستند و آنرا قوام دهد و از حرکت  
باز دارند و لخته بداروهای داغ کنند و باز دارند چنان بود که اندر احشایا  
از بیرون قرحه باشد از وی داغ کنند بداروهای رسا اند تا خشک گشته بر آرد  
و استغراق باز آید و خشک گشته پوستی باشد خشک که بر سر ریشها بینند  
و لیکن از خشک گشته را مغزی بود و آن آنست که هرگاه که چوب سفید قرحه فراخ  
تر شود پس هرگاه که خواهد تا خشک گشته بیاورد بود بداروهای داغ کنند  
داروهای قابض بیاورند تا هم سر قرحه فرام آید و هم داغ کرده شود و لخته بر

از قیسل غوطه بر کوبیده  
کدرشته بود و بسبب از او  
خامش آورد بهر سبب

باید که در غوطه  
باید که در غوطه



طریق بستن عضو با زدن در جنان باشد که مثلا اندر یک فضا و اندر یک  
 با سلیق خطا کند و بیش بر سر شرابان رساند بار و نابرسند تا رکها را فراهم کرد  
 چند آنکه تدبیرهای دیگر کنند تا موضع رک را بدار و هاشل را روق و پیشم خور  
 بر بندند و شرح آن در باب ضد مذکور است و بیاید دانست که هرگاه که استفراغ  
 خون بسبب کساده شدن دهن رکها بود بدار و هاشل را با بقی باز آید و هرگاه که  
 اگر از گرمی خون باشد بدار و هاشل را با بقی و مغزی باز آید و اگر خورده بود  
 موضع خورده را بدار و هاشل را با بقی یعنی زدن آینه باک باید کرد پس در او  
 که گوشت رو یا ننده بود بر سینه اندان جمله اصلهاست اینجا که واجب که در استفراغ  
 و منع کردن آن بکار داند تا مانع باشد جز و دوم اندر بیان کردن  
 استفراغ بقی کردن و لکن بر آن معنی بیاید باز دانستن و این جزو یازده  
 باب است یا بیخستین اندر حاجت استیجابی کردن بیاید دانست که هر روز  
 از طعام و شراب که اندر معده بگوارد لکنی الودگی اندر وی بماند و آن هر  
 غلیظ تر و لریج تر بود لکنی اندر میان تحمل معده بماند بدین سبب هر چند که  
 حاجت آید که معده را از آن الودگی پاک کند خصوصا اگر معده سرد بود و اند  
 و طوبت بسیار بود و رطوبت بسیار میان جرم معده و جرم طعام حاصل شود و  
 معده را از ممانت طعام باز دارد بدین سبب حرارت معده بطعام نرسد و بد  
 جهت هضم طعام بنود و بسبب ناکواریدن طعام رطوبتهای غریب زیاده شود  
 و بیایک کردن حاجت آید و بیاید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی جنان  
 ساختن است که بیوسته لکنی از صفرا از جگر با معانی آید و فرو می آید اند  
 کذری که میان جگر و امعات آفریده است از بهر این کار تا این صفرا امعا را  
 میسوزد و امعا را خردد و از بلغمها و سفلهها و بعد از آن بروده ترین فرو  
 می آید و بعضیهای شرح رسد و آن عضلهها از تنز صفرا اکامی باید بجا  
 خواستن و معده را اگر چه بلغمها اندر وی تولد کند پس آفریدگار تبارک و  
 تعالی مانند این کذری از جگر بسوی معده کساده نکرده است تا بر ازان

خوردن

بلغمها

بلغمها بسوزد از بهر آنکه اگر همچنانکه لکنی صفرا از جگر بروده فرو می آید و بالا  
 میگذرد بیوسته و لکنی بعد می آمدی مردم همیشه اندر ریج بودی از مغش کس  
 و طعام اندر معده قرار نیافتی و هضم نبودی و تن از طعام بهره غذا نیافتی  
 بسیار فریدگار تبارک و تعالی سستی و پاک کرد آیدن معده از بلغمهای فرو  
 بقوت اختیاری باز گذاشت تا مردم آنرا هرگاه بوقت حاجت بطریق فی کردن  
 دفع می کند بدین سبب هر یک اندر کما بهر اخلاط را بگذارد و اگر خلط رقیق باشد  
 قوام از معتدل باید کردن غذاها غلیظ و لریج از بهر آنکه بسیار باشد که سبب  
 بسیاری یاد شوری فی رقیق خلطها باشد قوام از معتدل باید کردن و اما  
 طعامها که از بهر فی کردن خوردن بسیار باید خوردن تا معده بر شود و طعام  
 کوناگون باید تا معده آنرا باز دهد از بهر آنکه معده چون یک کوزه باشد تکام  
 دارد و دشوار باز دهد و طعامهای کوناگون را دشوار رسند و چون طعام  
 خورده شود لکنی در نیک باید کردن تا فضلهها و خلطها با طعام بیامیزد و با  
 وی بیرون آید و هرگاه که از بهر فی کردن شراب خورد تمام باید خورد تا آینه  
 تر بر آید این سخن طبای ما مقدم است اما از طریق تجربت مردم را احسان معلو  
 که هرگاه که چون برین نیت شراب بسیار خورده آید معده کده شده است و از  
 خوردن شراب فرو می رود و اگر که با خوردن دست آگامی نیافتد اندر آن فی کردن  
 باز مانده و هم این کسان بسیار بوده است که اندر میان شراب که هنوز فرو  
 می یافتند و بنقل دهان خوش کرده و خوشستن را فرمودند است اگر خواسته  
 که فی کد اشاعه اسنان تر بود و هرگز فی دشوار بود یا عادت نکرده بود  
 از آن بچند روز غذاها چرب و شیرین نیک باید خوردن و هیچ ریاضت  
 نکردن تا اگر معده یاری ندهد و فی کرده نشود غذا اندران بماند غذا  
 نیک باشد و اگر این شخص که ویرانی دشوار بسیار پیش از فی هر چند روز  
 هر یک یاد بگوید روغن بادام تازه یا بگوید شراب قوی بیامیزد و بخورد و  
 اندر کما بهر شود و اندامها را بر روغن بنفشه یا روغن بادام چرب کنند و صوا

Cauna



بود و مردم لاغر را آن ساعه که فی خواهد کردن صواب آن بود که اندر که مایه  
 و باب نمیکرد که سبیل بگری و اول غسل کند تا که مایه شود و اخلاط را بکند از  
 و نیز کرد اند و از پس که مایه هفتاد در شراب صرف بان خورد هم از بهر آنکه تا  
 اخلاط نرم شود و اسفند با های عرب و چند طعام که تا کون خوردن هم جز  
 و نیز هیچ ترشی نخورد و شراب نیز از دوسه گونه باید و با خورشید چند پیوسته  
 و کران تر بان خورد و از شراب قوی تر خورد تا غرض حاصل شود و اگر هوا سرد  
 باشد فی اندر که مایه صواب تر بود تا از افنها این تر بود و هر که از فی فارغ شود  
 شراب سبب باید نشاندن و بجلاب و سکنجین مشغول نباید بود و اگر شخصی را  
 فی زود افتد یا منش کشتن باشد بوی خوشی باید بویانید و باها میالد  
 سبب و ابی می باید مزید نداد و از در بعد خندان میاند که خلط را بچیناند  
 و بیارورد باب پنجم در آنچه فی حکونه باید کردن بیاید دانست که فصل  
 تا بستان اولی تر فضلی است بدین کار و کسانی تا که فی کردن و شور بود تا این  
 نباشد که از آن ریخی تولد کند و جز اندر تا بستان فی نشاید کردن از بهر آنکه اندر  
 فصل اخلاطها کذا خند باشد و حرکهای آن بسوی بالا بود بدین سبب  
 اندر تا بستان سهل تر و مفید آید و از پس ضد مایه روزی نشاید کردن تا  
 اگر در معده ضعیف باشد و مرطوب را بهترین وقتی اندرین کاران وقت  
 که از ریاضت بخوهد آسودن تا اخلاط را اندر حرکت ریاضت کذا خند بود  
 و پیش از طعام باید نداد و روی فی و طوبتها پاک کند و معده خالی باشد تا  
 طعام و شراب یا اخلاط زخم کند و هم آن نباشد که کذر ها از بسیاری  
 بر شود و ضائق تولد کند پس اگر فی طعامی و شراب نتواند بود اندکی مایه  
 شود و تراب و اب نمیکرد که کثیف و لویا و خردک تا کوفته و کخی نمک اندر  
 خنده باشد با سکنجین عسلی ایچته کار داند و فی کردن بداروها  
 قوی اندر آخر فصل بهار و اول فصل خزان نباید کردن و مردم محروم را  
 بهترین وقتی آن وقت بود که آسوده باشد و اگر اندر که مایه باب نمیکرد غسل  
 کرده

کرده

کرده باشد و روغن مالمیده و شربتی کسکاب با روغن یادام خورده و از پس  
 سه چهار ساعه کخی مایه تازه خورده و اندر حال فی کردن و شربت و کسکاب  
 خورد با سکنجین و اب گرم ایچته اما آنکه فی بان باید کرد بقراط میگوید اندر  
 یک ماه یکبار فی باید کرد و دوروز از پس یکبار تا خلطی که روز نخست از جا  
 جنبیده باشد و بر نیامده بود روز دوم بر آید و همچین میگوید که این ترتیب  
 نگاه دارند در زمان تن درستی وی باشم و بعضی گفته اند بجاه دوبار فی باید  
 کردن و هر دو بار دوروز از پس یکبار و اما آنکه حکونه باید کردن بیاید آن  
 که هر که فی از بهر یکی معده کند او را هیچ دار و از داروهای قوی فی نباید  
 و اندر فی کردن قوت بسیار نباید نمودن از بهر آنکه داروها و قوت کردن اخلاط  
 بعد آرد و او را پیش از طعام یک شربتی سکنجین بخورد دهند و غذای که  
 خلط غلیظ را لطیف کند چون خوردن مایه شور و تراب و انار با بجزرها  
 نباید بودن و اگر حاجه آید کخی آب کت با سکنجین عسلی بخورد تا اسان تر  
 بر آید و اگر از بهر سایر ریهای دیگر فی خواهد کردن همه شرطها بجای باید  
 چنانکه گفته آمده است و آن ساعه که فی خواهد کرد هر دو چشم را بر فاده و  
 با نیندند و اگر بعضی رفاده و خریطه بدوزند و سره اندر کنند و بر چشم  
 نهند و بر بندند و لیت بود و تا از فی فارغ نشود چشم کساید و چون فارغ  
 شود چشم و روی باب سرد بشویند و بعد از آن بقدری سکنجین و یا ماء العسل  
 مضمضه کردن چند نوبت و دهان بدان سکنجین بشستن و اندر حال که  
 فی خواهد کردن رات باید که با بستن بیلی بجای بی یا یکد رده بر جای و  
 اگر جنان باشد که در حال فی کردن آسوده نباشد بهتر باشد تا اخلاطها از  
 قمر معده رات بر آید و بر هیچ حال بر هرگز و نهان کند و چون دهان  
 بسته بود و از فی فارغ شد کخی کسکاب یا طریقل کوچک یا کخی مصطکی  
 سبب یا قدری شراب سبب بخورد و از پس فی کردن طعام و شراب نباید خورد  
 و بخلطه بیاید و زود اندر که مایه شود و خود را بشوید و زود بیرون آید



و اگر چاره نباشد از غذا و بعد از آن غذا را با طعامی خورد که گوهر آن نیک باشد  
 و در وقت خوردن در معده درین زماند و طعام خوش باید خورد و اندک آب شسته اندک  
 نشانه های منفعت و منفعتی بیاید است که نشانه های سود مندی فی است  
 که مردم از آن پس در خود سبکی بیند و آرزوی طعام بهتر بود و بیخ و نفس او  
 با اعتدال بود و همه قوت های او قوی تر شود و اندر استبداد نفس کشیدن خیزد و بیشتر  
 ریخ او آن بود که م معده کجی بسوزد خاصه اگر در او قوی باشد چون خرق  
 و غیر آن سخت از ذهن لغای آمدن کرد پس بلغم بسیار بر آید بگر آنها پس خلطی  
 رقیق تر بر آید و سوزش معده هنوز بسیار است و جز از نفس کشیدن و با سرب و بجز دیگر  
 نبود و باشد که طبع نیز اجابت کند و از نفس آن بجهت ساعت آن سوزش معده و آن  
 درد زایل شود و اما نشان زبان داشتن فی است که چیزی تمام بر نیاید با هیچ  
 بر نیاید و چشمها بر خیزد و سرخ شود و عرق بسیار روان شود و از بر نیاید  
 فواق بدید و هرگاه که اینها پیدا آید و آن را در نیاید بهم باشد که  
 شود اما اندر آن بخصه باید کرد و باب نیم کرد و بار و غنها که قوت تریاق در آن  
 چون روغن سوسن و جعد که تا می بر آید و هرگاه که فی بر آمد از خنیاق این بود  
 اما فواق از بر آن بدید که خلط های بد معده آمده بود و معده قوت آن ندا  
 که آنرا دفع کند و اما بیرون خواستن چشم و سرخمان نشان آن باشد که خلطی بد  
 و کرم بدماغ بر آمده بود و بهم آن باشد که اما سر کرم در دماغ تولد کرد و تشنج با فواق  
 ولی فواق بوسیله نیک بود و بیست خطمی مانند و بجز آن خرق سیاه است  
 و نبات او همچون نبات لسان الحلی است لیکن کوه آه تر و نبات او سرخ و بلندی  
 ساق او همچون آن است است بهم باز نفاذ و میان ساق او می بود و از آنج بسیار  
 هست اندر کوه پایه و زمین سخت روید و هنگام درودن غله کرد کنند و بگو  
 و یا کبیت بیامیزند و با غسل بسوزند و موش را کشتند و خوک و سگ را زهر  
 باشد و از این سبب قاتل الکلب خوانند و از آن بگویند بوی آن عطسه آورنده بود  
 و بعضی گفته جیلا هتک تم ترید زرد است و ترید زرد پوستیخ او و اندک

روید

[lacuna]

روید اما هندی بهتر بود مانند تو در عیانت فعل او همچون خرق بود و چا  
 گفته اندر کتاب قانون ابو علی سیامی آید و بیش ازین نمیکوید که بطبع و قوت  
 جیلا هتک است و چون مائل زهر است و همچند جوز نیک است و اندر میان او و نجها  
 و بر وی خارهای غلیظ است و کوه آه و نم او همچون نم ترنج است و وزن او کج  
 است کند و نجها با نند و درم در روز کشته بود فی الجمله دشمن دل است و استغراق  
 همچند استغراق جوز القی است و بکار داشتن آن با خطر باشد و ترشی خاصه جفا  
 ترش مستی او آرد و کندش بیخ رو سیت و معروف بود در میان مردم  
 و این بیخی است با کوه ها و بوی سیاه و اندرون سپید و اندر فرغانه نوعی کندش  
 نیز افتد اما بد بود و کندش بزبان رو سیت کرم و خشک بود بدرج سوم یا  
 چهارم و تر است و ریش کننده و بیخ و برص و کلف را نافع بود که طلی کنند و عطسه  
 آورنده بود و شوخ از گوش بر آرد و استغراق بلغم کند خصوصا بلغم غلیظ اما  
 کند زرد صمغ کنکرات و این اندر باب هفتم از جز و دهم از کتاب سوم  
 از بخش نخستین یاد کرده آمده است و اما میو بیخ کرم و خشک است بدرج سوم  
 و انهای سیاه است و چند نخودی باشد مانند پاره سوم که رنگهای آن کشت  
 فرو نشاند و سوزنده و کشته شیش باشد خصوصا که زنج با ایشان یار  
 کنند و سرد آء العلب مالند میو بر آرد و اگر نجها بندر طوبت دماغ را آرد  
 بیاید و اگر اندر سیر که برزند و بدان سر که مضمضه سازند منفعت او است که  
 کند دهان را برود و کوشش بن دندان راست کند اما سانه تریش کند و اندکی  
 با چیزی که صلیح او باشد چون زرده خایر و کشکاو و روغن آدام فی آورنده  
 و سانه را پاک کند و غرطنی با بیخی است سید آنرا بسیار می فلاز کوبند استغراق  
 تمام کند و بوی آن عطسه آورنده بود و بسیار تر کس بیخ تر کس است اخلاط را نند  
 خود کنند و اندر اندامها که جراحه بوده باشد و اندر وی خار و بیگان بها  
 بود باضافه بیرون آرد خصوصا با عسل و بیخ و برص و کلف را سودمند بود  
 خصوصا با سرکه طلی سازند و در آء العلب بد و مالند میو بر آرد خصوصا با

لینوس



وگویی در بی عسر با بنوازد و شوخ ریشی بپلیدن پاک کند و اما سخصها  
 صفا و کتند سود دارد و بوی زکس مردم محروم را در دوسرارد و در دوسر برود  
 برود و تخم مار زبون و تخم شرم اندر یاد کردن داروهای سهیل که بعد از آن گفته  
 آید و همچنین روغن سوسن و منقعه و مضر آن در باب روغنهای رنجش  
 نخستین از گفتار هفتم این کتاب یاد کرده آمده است جزوی و سوره ای را یاد  
 کردن تدبیر در اختیاری از قبول بنا روهای سهیل و لجه در معنی  
 بکار باید و نگاه باید است و این جزوی و سوره بابت باب نخستین اند  
 بکار داشتن داروهای سهیل باید دانست که داروهای سهیل هر یک  
 مخصوص است با استفراغ یک خلط بعینه لیکن همه داروهای سهیل خوردن به  
 استفراغ رطوبت پیش از آن کند که استفراغ آن خلط که بد و مخصوص است نه  
 که هر کس که در وی سهیل خورد آن روز انگشتین در انگشت انگس فراخ شود  
 این فراخ کتن انگشتین جز آن بر آن نبود که در او استفراغ رطوبت پیش از  
 استفراغ خلط مخصوص کند یعنی خلطی که بد و منسوب است و آن بر اینست که  
 اگر خداوند بت دق را در وی سهیل دهند هلاک شود و آن بخت بود که مرد  
 بخت با اندر فصل گرما و شهرهای گرم داروهای سهیل نشاید خوردن الا  
 از پس احتیاط تمام و احتیاط است که طیب اندر حال دارو و حال این شخص  
 که دارو خواهد خوردن و اندر حال هوا و حال فصل و حال شهر نیک نگاه  
 از بهر آنکه بسیار سالها اتفاق افتد که شخصی را اندر آن سال دارو سود  
 بود و در وی دیگر که در سالهای دیگر سود داشته باشد زبان دارد و همچنین  
 بسیار سال اتفاق افتاد است که هر که در وی سهیل خورد هلاک شود و این  
 بسیار آنکه در او اندر سال شخصی را سود نمیدود و همان در او اندر سال  
 همان شخص را زبان دارد و آن است که مزاج این شخص ملاً گرمست و مزاج  
 فصل و سال همچنان که و ترا اتفاق افتاده بود و اندر این سال استفراغ به  
 سقمی و ترید و ما شدن کرده شود و اخلاط گرم و تر آن خود برداخته

از بهر

از بهر آنکه اندر باب پنجم از جزو نخستین از این کتاب گفته آمده است که  
 اگر چه بطبع گرم است لیکن از بهر آنکه تن را از صفر پاک میکند و حرارت تمام  
 تن را بکشد و اندر او سرد کننده بعرض گوید پس هر گاه که سقمی یا حرارت صفر  
 و ترید ماده رطوبت را از تن پاک کند و سود مستدی دارو اندر این سال بر آن  
 شخص بدید آید هر گاه که اتفاق افتد که همان شخص اندر سال دیگر مزاج  
 گرم و خشک باشد و آن تری که آن سال اندر آن غلبه داشت کمتر بود و مزاج فصل  
 سال نیز گرم و خشک بود یا چنان اتفاق افتد که بعد از این استفراغ کرده نیم  
 بسقمی و ترید این شخص را از یاد دارد و اما سالی آنکه سالی اتفاق افتد که هر  
 داروی سهیل خورد هلاک شود بسیار بوده که و با اندر آن هوا بدید آید و مزاج  
 فصل سال گرم و خشک شود و مردم را اندر آن سال قوت دل بروی نگاه باید  
 و تری اندر آن نگاه باید داشت و شرتهای خشک و معزجهها باید خورد و اما سالی  
 خشن و لیکن گرما به و عرفی آوردن و از کارهای بار خج دور باید بودن و اگر  
 و در او این تدبیرها باید کردن بر خلاف این کند و داروهای سهیل خورد  
 بت تا تحلیل کند و استفراغ کند بیشک زبانکار بود و هم هلاک باشد و  
 بسیار با داروهای سهیل باید که چیزهای خوشبوی که فرموده راقوت دهد  
 و حضرت دارو از فرموده باز در ند چون کل سرح و مصطکی و زیره و سایر  
 و بود نه و زنجبیل و سیل و غیر آن بسیارند تا اصلاح دارو کرده باشد و اندر  
 یک روز دو داروی سهیل نشاید خوردن اگر در او در گاناید و اگر نیاید از  
 بهر آنکه هر گاه که دو سهیل خورد شود هم باشد که در سال افراطی و اندر  
 تدارک آن ریخ رسد و شوار در توان یافتن و باشد که خلط بسیار را بچسباند  
 و اندر گذر همان حتماً افتد و سدها و اما سالی تو لک کند و این مضر تر است  
 بسیار باشد که سبب تقصیر او و بیکی گذرها و رگها باشد که با اولی او نفس چنان  
 آمده بود یا بسبب مزاجی یا بسبب علتی شک شده بود چنانکه اندر فالج و سکه  
 رگها روشن شده باشد کار دارو با تقصیر و دشواری بود و اخلاط را از تن



باید کرد و سدها بنا بد کشاد و راه دار و راه بیرون آمدن اخلاط فزونی  
 کردن و مزاج را نیز باید کرد اسید و باک الاصول و روغن بید بخیر و روغن  
 بادام تلخ اندر چنین حال موافق تر بود و اندر داری سسهل هم کوفت و تمک  
 نفطی بجان باید داشت و هرگاه که حاجت آید که استفراغ کرده شود و مزاج  
 بد کرده آید اگر چیزی بدست آید که هر دو کار یکند غنیمت باید گرفت چنانکه  
 اندر تب صفراوی و تب محرقة آب الواب سبب است و هم طبع او از مزاج  
 و هم حرکت را ساکن کند و داری سسهل و بر باد بجان باید داشت و داروها  
 که مزاج را بد کند بیشتر بجان باید کرد و هرگاه که طبیب از این خلطی که اندر  
 دماغ بود چیزی سازد چنانکه بزرگ تر باشد کردن تا در معده دیرتر بماند و قوی  
 آن بدماغ نرسد و دماغ و معده را پاک کند و هرگاه که چون خلط اندر اطراف  
 و اندر معده و کشادها باشد باید که جبهای کوچک تر سازند تا جبهار رود تر  
 بگذرد و قوت دارو باطراف رسد و هرگاه که اخلاط سخت بود حضرت دارو  
 سسهل بزرگ بود و اگر استفراغ کند بی فایده بود از این رو که اگر یکی از اخلاط  
 بجنبند و اندر معده نرسد و اخلاط دیگر با اخلاطهای خام آمیخته  
 و امحالت پذیرد و بدین سبب خلطهای بد مزاجی بدتر بنمایند و سستی شود و  
 دوام آنکه دارو هر چه لطیف تر باشد آن خلط با استفراغ بیرون آرد و آنچه  
 غلیظ باشد بگذارد و بیماری از آن جهت عسر کرد و باید که در بیشتر بیماریها  
 و اندر بیشتر استفراغها که اتفاق خواهد افتاد عنایت اطباء از جهت دماغ  
 باید کرد و ایشان را به سقیه آن مشغول کنند خصوصاً در بیماریهای مزمن و عسر  
 یاب و وی اندر آنکه داروهای سسهل که شاید بیاید الت که سببها  
 که از داری سسهل دادن تا از دین سزه سبب است یکی ضعیفی قوت باشد  
 و دیگر استلاخ حرف و دیگر کورگی و دیگر بیری و دیگر کورگی سخت که در دیگر  
 سببهای سخت سرد و دیگر ضعیفی دل و دیگر ضعیفی معده و دیگر کورگی کوشی عضلهها  
 شکم و دیگر کورگی مغز و دیگر تن درستی و پاک اندامها و دیگر ضعیفی اندامها

و اما

و اما در دیگر الت و الت کسی را گویند که حرف سینه را نتواند گفتن بجا که  
 ناگوید اما ضعیف قوت اگر سسهل خورد ضعیف زیاده شود و با استلاخ حرف  
 هیچ فایده نبود و کورگی را به هیچ حال دارو نشاید دادن اما از بهر آنکه او را  
 هنگام بروز آن است و هنگام بالیدن نه هنگام داده بیرون کردن پس اگر کورگی  
 بود از آب سیه و مانند آن اندر نشاید گذشتن و اندر بیری هم قوت و هم تری  
 اصلی و هم حرارت اندر تن نگاه باید داشت و داری سسهل قوت را نیز ضعیف  
 کند و فایده تری کمتر کند و حرارت را تحلیل کند جز بهر ورفی عظیم نشاید  
 و اندر آن احتیاط عظیم بجای باید آوردن و اندر کورگی سخت که در داری  
 سسهل نشاید دادن از بهر آنکه کورگی که ضعیف آرد نه بود و افراط کند و اندر  
 سببهای سخت سرد اخلاط فزوده بود و اجابت بدستواری بود و با ضعیفی دل  
 غشی آرد و با ضعیفی معده دارو دادن دشوار تر بود و بسیار که معده او را  
 نتواند بگذرد ضعیف زیاده کرد و اندر باشد که غشی آرد و اما که کوشی عضلهها  
 شکم نشان ضعیف حساب بود و اگر مزاجی سسهل استفراغ باز آرد از بهر آنکه  
 استفراغ و برایش کسی فرزند هم بود که اندر دماغ افتد و طبیعت مردم را  
 ضعیف قوت آن بر نشاید و مردم تن درستی را و کسی را که بداری سسهل  
 حاجت نیاید استفراغ نشاید کردن از بهر آنکه دارو اندر تن ایشان خلط  
 بدنیاید و چون اخلاطهای نابکار نیاید خلطهای نیک که اندر تن بجان آید  
 بکند و بیرون آرد و حضرت آن بزرگ بود و کسی را که امعاء ضعیف بود سسهل  
 نشاید دادن از بهر آنکه از داری سسهل قوت اسهال گیرد و بر آن هیئات بیاید  
 و تدارک آن دشوار بود و مردم الت زار داری سسهل نشاید دادن از بهر آنکه  
 التی آن بود که مردم را اندر بیرون آوردن بعضی حروف زبان نگاه باید  
 تا بزرگ دندان برسد خاصه اندر حروف سینه و در بعضی حروف زبان برنگ  
 و بر دندانها اعتماد باید کردن و اگر در زبان و عصبها ضعیف  
 بود مردم از آنجا که باید نگاه نتواند داشتن و نه نیز چنانکه اعتمادها باید

و اما  
 در کوشی عضلهها  
 در کوشی عضلهها  
 در کوشی عضلهها



که در وقت صبحی زبان تلخ از رطوبت زبان و رطوبت های اعصاب است  
و حال زبان اندر برون آورده و حرفها محزون جلال اظلال باشد از رقت  
و سخنانکه طفل بسبب نرمی عصبها نرمی و نازکی یا بی اعتمادی زبان نتواند  
کردن و راحت نتواند و غرق در لب ترن زبان و نرمی عصبها از رطوبت او  
نتواند است و اعتماد و خصلت که باید نتواند کردن و نرمی عصبها از رطوبت باشد  
و هرگاه که دماغ تر باشد همیشه فضلها از دماغ بعد از فرومی آید و فرو می آید  
این فضلها بعد از سه سال مزین گردد و هرگاه که شخصی بطبع مستعد اسهالها  
مزین باشد یعنی بر آورده و آماده اسهالهای مزین بود چنانچه اسهالها  
هرگاه که در وی سهل خورد اسهال بر وی در آن شود و تدارک دشوار بود و اگر  
بچیدن ناف و در وقت وقت در تن در میان پیدا آید و در درگاه و در در آن  
یا آن یار بود که در محتاج شوند و اخلاط میل بریزد که در باب بیوه  
اند که کدام شخص را بداروی قوی حاجت باشد و اگر اسهالها  
بیاید است که در مردم ناداروی قوی نشاید داد یکی مردمان شهرها  
که در اندر شهرهای گرم تر که ضوول اندر شهرهای گرم تر اینان بسبب  
سراجه لیل خنج همیشه و با استفراغ قوی حاجت نیاید و بنیاید و در مردم  
خسک تر از اینان قوی حاجت نیاید و ایشان را بداروهای نرم و لیس  
ملوخی خیار شیر و شیرخت و شراب الواسهال بهتر و ممانند آید از داروهای قوی  
و محمد و کریم الله علیه و آله میگوید این صفت را تجربت درست یافتیم قولهای  
خسک بدین طریق کشاده شد و بیوه کسی را که دارو خوردن عادت نکرده  
باشد و براداروی قوی نشاید داد و سردی بداروهای قوی حاجت  
یکی مردمان شهرهای سرد اندر شهرهای ایشان زیرا که قوت سرما قوت دارو  
ضعیف کند و آن کار باز دارد و در وی مردمی که آنها ایستاده خوردند زیرا که  
احشای ایشان غلیظ باشد و اخلاط اندر تن ایشان بسیار باشد و بیوه  
خداوند سرزاداروی قوی باید از بیجت با بیچاره اندر شهرها که بی

از دارو

از دارو بیاید که بیاید است که پیش از آن بر هر دست بیاید کردن  
طعامها و شرابها که از آن کموس بد تولد کند و بیاید داشتن و هر چه  
و حکمها از زبان دارو و قوتها را ضعف کند است چسیدن البته و از دوز  
جوع و از تیغ و ریاضت و از جوع و از هر چه قوت را ضعیف کند یا حال تن  
بگردد اندر دیدنی قوی از آن دور بیاید بودن با آن و بر اثر آن دارو نشاید چون  
و اخلاط را اندر تن از بهر دارو ساخته و اما بیاید است اجابت باشد  
که سده بکشاید و اخلاط را بریزد و طبع را نرم کند و در دوزخ کسبی پیدا کند  
و بسیار بعد از ضعیف کند بیاید کرد و بقراط از بهر این گفته هر گران او بیاید  
یا آن خواص کردن و اخلاط که از تن بیرون میمانند چنان بیاید که اندر کدرها و کما  
تن باسانی بگذرد و جالبینوس میگوید بقراط از بهر این گفته که اطباء هرگاه چون  
ازین عاقل شوند بچیدن امعا و ماسه و شقی و سرگشتن تولد کند و بیوه  
ضعیف شود از بهر آنکه هرگاه چون طبع خشک بود و اخلاط غلیظ باشد  
کشاده بنود طبیعتا و از آن دارو اندر صمد و ریج افتد و اعراض و حالها  
بد تولد کند و آن ساعه که مردم دارو خوردن طعام بیاید تمام کو آریده باشد  
و بعد از جگر از آن می کشند بود و هو زگر سنگی بود و بیاید نشاید و نقل  
خسک از امعا بیاید که بیرون آمده بود آنگذرا خلاط کشاده بود و اگر حاجت  
افتد نقل خسک بچسند نرم تر بیاید کردن و هرگاه که مردم ضعیفند  
معدده کرده او را بداروی سهل حاجت آید و برایش از دارو یکساعه شکر  
کشکاب و آب انار ترش و شیرین با شکر و یا بختی جندی شکر یا جندی لطیف  
بیاید خوردن بعد از آن دارو خوردن و هرگاه که دارو خوردن بیاید بعد  
و قدمها را که هر چند که طبع مردم از حرکت نفرت دارو ساکن شود پس  
انک اندک بیاید کردن تا دارو نیز از حرکت آید و گاه گاه اندک آب گرم  
جوعه می بیاید خوردن چند آنکه قوت دارو بشکند و دارو بیاید خوردن  
و هرگاه چون حاجت آید بدختر اسهال باز کرد آب گرم شرب تمام بیاید چون



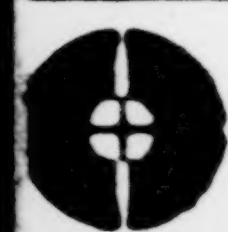
تاقوت در رویتند و در امر و دفع کند برودن آرزو در ازین حجاب برود

تاقوت در رویتند و در امر و دفع کند و بر و نارد و ازین حجاب که خود  
 روا باشد از هر آنکه و بر آنکه و عمل او را بیدارد خاصه اگر تقصیری کند  
 و ازین آنکه کار تمام کرده باشد با شکر آب که میاید خورد تا معده او درودها را ازین  
 و خفته و او نشوید ازین طریق آب که خوردن روا نبود از هر آنکه طبع  
 رفیق و قوت او را بشکند و زود گذرد و بدین سبب داروکار نکند و ازین آنکه  
 دارو خوردن باشد اندر حال حرکت نیاید کرد لیکن ساکن باید بود چند آنکه  
 طبع مردم اندر دارو را نکند و از آنکه کرد اندان بهر آنکه اگر طبع مردم اندر و اثر  
 کند و از آنکه نگردد اندر بعضی قوت آن بعضی نیاید آن داروکار خوشتر تواند  
 کردن و ازین داروهای بره و صغیر چون بنفشه و فلو و خیار شیر و مانند آن  
 حرکت کمتر و اهنه تر باید کردن تا قوت آن بماند و کار بکند و هر که در او قوت  
 باشد حرکت مردم آن قوت دهد و تنزاع تمامتر کند هر گاه که ساکن باشد  
 استفرغ بدان تمامی بنوده هر گاه که حرفت بحد فضل اوها باطل شود و از  
 کار با نایستد و نادار و استفرغ تمام نکند هیچ طعام و شراب نشاید خوردن  
 پس اگر معده که بود و صغیر بعهده اندر خواهد آمد یا اگر بهر بسیار کرده یا  
 یا روز بسیار داشته بود و آن اخیر طعام و شراب مضرت خواهد بودن بشرط  
 آنکه دارو کار باید اندک بماند از شراب انگوری ترید باید کردن و خوردن  
 تا هم قوت در مردم بجای بماند و هم قوت دارو شکسته نشود و هر که زیاد  
 خواهد دادن اندر طعام او نمک بسیار نباید کردن و هر که آب صند و سبیل جای  
 آید که اخلاط گرم باشد سخت صند باید کرد و وقت بجای آوردن و بعد  
 سبیل دادن و اگر اخلاط سرد بود سخت سبیل باید دادن و طبیعت کرد آن  
 که خواهد دادن سخت صند باید کردن و بایستی حور را بشیرها و غذاها را خنک  
 اعتدال با آن آوردن با آن دارو خوارق و معنوی تولد نکند از هر آنکه در او  
 که هر چه از گرم کرد اندر هر گاه که خون گرم شود و بسببهای صغیر بخورد چون  
 آتش بر او زرد و اگر نه آن باشد که قوت اسهال کردن در روی سبیل فرود





Text on spine follows







UCLA Reprographic Service







---

**END OF TITLE**  
**PLEASE REWIND**





